


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۹۰۸۵۹
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه
۱۵۳۳۰

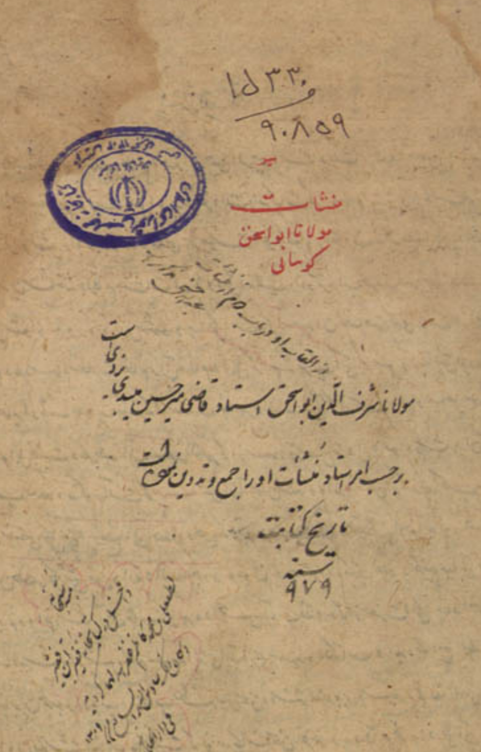
# مجمع الانشاء

منشآت شرف الدین استاد میبدی — منشآت بابای کرمانی

منشآت سلطانی — منشآت عکاشه

مخزن المکاتیب — منشآت میر

منشآت میبدی میرحسین — منشآت جامی




بسم الله الرحمن الرحیم

فتح ابواب کلام بنام ملک علام اقتدا بالرحمن الرحیم است و انشاء حمد و متضمن بدایت
صراط مستقیم قلم قدرت کامل او برقم مفردات و مرکبات کرام اهتمام بسته و علم علم شامل او
شکر آفرینش را با وجود عدم تناهی بهم پیوسته صفحه وجود را بحروف عالیه عقول ملکی و نفوس
فلکی مزین ساخته و ارقام منشآت او زورق اندیشه را در گرداب حیرت انداخته و درود
اهل شهود و ورود اهل شهود بر اکمل انبیا که در میدان فصاحت گوی بلاغت از اهل تحقیق
ربوده و سلام سعادت نظام بر آل عظام و اهل کرام که هر یک آیتی از سوره توفیق بوده بصور
برهان ارباب تجارب میکنند که اشرف جواهر و الطف لآلی که از بحر وجود بساحل شهود افتاده
کلام اهل کمالات و کلمه طیبه الیه یصعد الکلم که از سماء قدس نزول فرموده شاهد این حالت
و بسه صعود مذکور است که بیت سخن از آسمان فرود آمد ؛ سخن از گنبد کبود آمد
و مقتضی کل شیء یرجع الی اصله رجوع که عین عود و جست لازم حقیقت او خواهد بود فسبحان
من ظهر کل شیء من داله و الیه یعود و چون لوح سخن در مکتب تعلیم و تفهیم عیاناتی مرقوم
بر قم دوام است آیین معجزات باهره و احسن آیات ظاهره که از حضرت الها پناه افضل اصفیا
صادر شده از جنس کلام الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب و ایده بجوامع الکلم و فصل
بنابرین جمهور ارباب و اصحاب نظر میل سخن داشته اند و باین وسیله رقم بقای ابدی بر صفحه
زمان نگاشته اند هیچ کامل نیست که توجه بجانب سخن نفرموده و قدم قلم را در طی آن وادی
نفرسوده و از جمله افاضل که در زمان معارف لسان باشد حقایق دانا و دقایق در جمیع
مجالس مشهور و در همه مدارس مذکور است بیت حکیمی فیلسوفی نکته دانست

کاسمان اعلم زمانش خوانده ؛ دهر علامه جهانش خوانده ؛ در ریاضی بیک صریر قلم
بارگردست کف حذر و احسم ؛ هرچه در دهر فن دانایست ؛ دل او را بران توانایست
عقلیش از قیاس عقل برون ؛ نقلیش از اساس نقل فزون ؛ او جوابر کرم بحر حقایق جهان
زیر کان چون صدف کشاده دهان ؛ استاد العلماء فی الآفاق شرف الحکمة و الحقیقة و الدین
ابواسحق الکوسانی ابداه الله تعالی معارج کماله و خلد مدارج جلاله و بی شایبه تکلف و رایحه
تصلف هر نامه نامی که مرقوم کلک سامی آن جناب حکمت مآب شده بر مثال نامه از مظهر
انوار است و هر حرفی از آن طرف جواهر اسرار و چون اهتمام در شأن این خاکسار
پریشان تراب اقدام درویشان حسین بن معین میبدی حفظه الله تعالی بتایید الابدی
وارند و از جمله مخلصان وشکر گذار خود می‌شمارند اشارت مقرر و بی بشارت
صادر شده که منشآت رفیع الشأن ایشان را که چون طره خوبان پریشان بود کامل صفت
مربوط سازم و ارقام اقلام حقایق انجام که برقم نقش موسوم بود مضبوط کردانم
از برای انقیاد و امتثال آن امر همایون فال فرخنده مآل آسمان مقار منطقه خدمت از برای
اداء حق نعمت بر میان جان استوار ساختم و اساس آن مجموعه که نمونه بیت معمورست
بر چهار ارکان انشراح اختتم و اسال الله توفیق الاتمام فانه ولی کل انعام جواب عنایت
نامه امیر نورالدین نعمت الله نامست که میرزا بخذاوند منعم بحسن
پیام بنده نعمت شناس شکر گذار ؛ مرا هزار زبان فصیح بایستی ؛ که شکر نعمت او کردمی یکی ز هزار
اللهم انصب لواء سیادته بتایید سواعد الدین و الملة و ارفع بناء سعادته لیشید قواعد
العلم و الحکمة بنده درگاه گیتی پناه بعرض ضراعات متعرض نفحات التفات میگردد
و ذره وار خود را در اشعه ضمیر منیر عالم گیری نماید و اداء دعا و ثنا و نشر شکر نعم

عمیم و اخلاق کریم موجب عود نعمت صحت و کرامت گشت لاغرو لئن شکرتم لازیدنکم ولئن
کفرتم ان عذابی لشدید هیچ همشیرت که در عالی مجلس بندگان حضرت سلطنت پناهی
خلده ملکه صحبتی مدید در محامد و عادات پسندیده و عبادات مقبوله و اطوار حمیده
و شرح فضل و کمال و نشر و احسان و افضال و اطعام و نوال آنحضرت میگذرد چه رغبتی
تمام باستماع آن کلام و تفحص و سوال از کلی و جزوی احوال می‌نمایید و بنده خود را شایع
و اطناب درین باب مفروض و معترض میداند و روح را قوتی و جان را قوتی ازین اغذیه
روحانی و اطعمه حیاتی میرسید مجدا اسه تع بعد ما **بیت** کرد ست بر ده لو دخار غم ریه
دولت ما عدا آمد و می در پیاله بود ** امیدوار که علی التعاقب را سخه قلم گهربار پیرایه
مباهات و افتخار این بنده دعاگوی خاکسار گردد و اگر خود آنرا با مهر حضرت سلطنت
پناهی نویسند اساس محبت و بنیان اعتقاد مشید گردد و روز بروز ذکر جمیل متضاعف است
و اراده و اخلاص متزاید اول روز که به پابوس رسیدم در حال احوال بندگان
حضرت مرتضی ممالک اسلام پرسیدند در آخر سخن بذکر کتاب فتوحات مخبر شد بعرض
رسانیدم که آنکس که مسوده آن تصحیح میکند [illegible] وقت در خدمت قره عیون اعیان
العالمین اطال اسه ظلاله فی ظل مخدوم الخلایق اجمعین شرح آن و اسباب عزیمت
ایشان نیز پرسیدند دیگر گفتم بنده را اشارت فرموده اند که مقابله بکنم تو ه مساعدت
بکرد و بواسطه ضعفی که از ** حرمان دولت ملازمت روی نموده بود مصلحت دیدند که بنده را
متوجه کامالک پناه کرداند خود از میامن برکات همم علیه ایشان از جانب بندگان
سلطان قاصد رسید و کار بر وفق مرام شد **ایضا بآن حضرت نوشته و طلب خلعت
برسبیل کنایت فرموده** شاها زمانه بنده درگاه جاه تست • اسلام در حمایت و دین در پناه تست

فتوحات

سیارگان فلک صفت برج ** بر کوشهای کنگره بارگاه تست ** با خاک بارگاه تو من بنده انوری **
گفتم چو زنده جان ز تن من بجای تست ** گفتم ز خدمت تو جدا دور افتاد ** گفت انوری بهانه چه آری گناه تست **
گفتم ز طالع خللی است گفت نه ** عیب از خیالهای دماغ تباه تست ** اللهم انصب لواء سیادته و ** 
ارفع سرادق سعادته و خلد ظلاله و ابد جلاله لمالک الاسلام مرتضی و لممالک الاوهام منتهی
و لمهالک الایام ملتجی و لمدارک الاهام مرتجی **بیت** شاهان بر آستان جلالت نهاده سر
گردنکشان مطاوع و کیخسروان گدا • فرخنده طالعی که کند یاد او خبر • سرگشته دولتی که فرامش کند ترا •
همواره از تو لطف و خداوندی آمده • و ز ما جنایت در خور ما فعل ناسزا • بنده مخلص فرایض و نوافل دعا
و رسایل و قوافل ثنا کار چنین بنده آید و جبان حضرتی راشاید با آستان جلال و کعبه کمال
اصطفا و اهدا میکرده اند و استعمال بشر محامد و استغراق درج مدایح موجب مباهات و مفاخرت
و مستلزم سعادات دنیا و آخرت میداند و بخلعت التفات همایون **بیت** در فراق خدمت
میمون گردون موکبت • کاندرو نقل از ملالت اسب رایح از نبات • مترصد اشرت و بنعمت فتوحات
سعادت سمت **بیت** کای ز بزم جاه تو سرگشته اوج اندر فلک ** وی ز رشک دست تو نالیده موج اندر رود
متعینا سده است **بیت** ای که بی سیر و سکون [illegible] و پی رست ** نطق و نظر داده اند ملک و تکین را
واهب روح ازلی طفیل وجود ت • قابل ارواح کرده قالب طین را ** جز بدر خانه کرم تو
خلعت صورت نمیدهند جنین را • هیولی اولی که در اصلاب و ارحام آبا و امها صورت پذیر لطف
می‌شد نعمت چون آتش می رحیق محبت آن خاندان علقه شده و در هنگام بکسو العظام
لحما کسوت طریقه و خرقه اراده از گنجینه خازن آن دولت خانه پوشید لاغر و **بیت**
ز حرص خدمت او بسر نگون همی آیند • بوقت مولد از ارحام مادران اطفال • بسته ازلی امرش
میان زمین و زمان • کشاده ازلی حمدش زبان نسا و رجال • عنایتی بده و صلصال اصل آدم و تو

توزان عنایت مخفی و علم از صلصال عذرخواه این حسارات ارشان خام شوق واشارات
تناگستری فوق الطوقت تم والحمد لله والمنة علی تواتر نعمه و تواتر الآءه **بیت**
زهر کس آن شرف و قدر و منزلت دارد • که قصدیات معالی کندش از اقطار • چون گرد بلا نیشره شود
ابر مطیر شد وجون درباب مکرمت او ورقی است کتاب اخلاق ناصری و تصانیف مسکویه فعلیه علیه
و هذی من التحیات الطیبات هدایا الیه هیجان معاد معارف فما تعارف منها ائتلف واین که
بهره در شود سمت تحفه التحف هادی طریق مودت و حجاب و هادی مطایای محبت درین کتب شد
ومن احب اخاه للّه فلیعلمه با آنکه موده فی القربی مجم طمساست و موروث آبا والحمد لله علی
ما هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا جریان امور چون بعنایت الملک الغفور بر منهج
انقیاد دورانت ودور ایام بر مرکز مطاوعت زمان در ارتباح روح می افزاید و
ابواب مسرت مفتوح میشود **بیت** ای وقف کرده دولت موروث و مکتسب • بر تو قضا بسته
اقرار روزگار • هرچند احتیاج نیست جاهت را بسی روزگار •• ور کند نوعی بود از بندگی شکوه باد
لقد من الله علیکم اذ جعل فیکم ملوکا وجعلکم قبایل لتعارفوا و الحمد لله و منه اسایع ارادت
حضرت گردون بسطت کیوان حشمت افاض الله شآبیب مراحمه علی طوایف الخلایق اجمعین
الی یوم الدین فیض عنایت و سبب اهتمام تمام و شفقت شامل احوال همیون فال عالیجناب
سلطنت مآب سیادت انتساب سعادت اکتساب است مامول که بر رابطه وداد و عقیده
ان محبت صادق الموده ان معنی مسوثق و محقق کردد و بضابط اعتقاد در اتمام مهام
و تیسیر مرام در سوانح حالات که در طی مراسلات استعداد و استرشاد حواله مجلس و
احتصاص آن نیکخواه فرمایند تا این دولت را در راه نجابافی الله و سید قوم و صراط
مستقیم شمرد و ذخر یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم دانند زیادت



اطناب تمود جام حسام دولت باد تا دخلو و معطر باد احق عباد الله اولی ابرهیم جهانگیر بن علی
**مکتوب بحضرت سلطنت شعاری امیرزاده ظهیر الدین بابر نگاشته** خسروی که از رخ دو شیزه کان غیب
هر لحظه دست فکرت تو بر کند نقاب • از آب چشم شربت و از خون دل شراب • ظرفان من کذشت که زماه محرم
مهلت آن سه ماه و کریز همچنان من و دم بدانکه نه نام بود نه آب • لیکن زدست فاقه نرستم که عاقبت
هم من زجان برآیم و هم حسه واز تو آب • حریق لمعان تا شیره وصال و غریق بیابان وباچه جنال که در
زندان تیجران هدف سهام احکام سماء و در سه رماح قدرت قضاست همچنان نیاز مند تقبیل حال درگاه
خورد پناه و ساحت بارگاه فلک اشتباه که کحل استیفا راولی الابصارست هست **بیت**
شکار گشته بخون اندرون همی گردد • که از برای خدایم بکش تو دیگر بار •• امیدوار که خاک راه گرد دل
مواکب را سرمه کان اشکبار آب و جاده بکشیم **بیت** بخت ار مدد کند که کشم رخت سوی دوست •
گیسوی حور گرد فشاند ز معجرم • بالغداه والرواح وفی المساء والصباح در ورود دعا ایام
سلطنت و کامکاری تعطیل واقع نمیشود و بهره روز حصه در تشریف مطالعه کرده شمار اوراق
کتاب مطالع کرده میشود **در رمضان که وجه افطار التماس کرده نوشته**
عرضه داشت بنده کمترین مهمان است عند ربی یطعمنی من ضریع لا یسمن ولا یغنی من جوع و یسقینی
من غسلین لا یبقی من اللهب من زقوم طعام الاثیم طعام ذا غصه لا یشفینی من سعین صاحبه لی
لا ینام قلبی من وساوس الخواطر و بتعاب اللغت **بادشاه موز شهاب الدین فرشته**
**بهر خواجه افضل الدین محمد کرمانی** خلد الله تع ملکه و اجری علی وفق ارادته ملکه بنده
دولتخواه عرض خدمات و شرح اخلاص بپارگاه جهان پناه حضرت پادشاه فلک غایت خورشید
رای کیوان جاه عمت نعمه و ولاه مرفوع میگرداند از حضرت آن خلود ایام سلطنت و جهانبانی
مسالت می نماید والتایید من الله سفه سپیر بنده کمینه که بشکسته جواهر خلوص عقیدت ولآلی

صدف صدق وصفای طویت لیالیست یارب این تاثیر دولت در کدامین کوکبست • وبه بادبان هوا
خاک آستانی که حضرت جان و نصرت جنان ورانست ازموج حینه نواب جهان زمان در امان مشحون وملو
لعباعات حزاعات بیکران وسفاین نفایس هایج اسد غنایس در بحر بی پایان ملک منان
بدعای دوام سلطنت وخلود حشمت سلطان زمان سلطان بوسعید روانست و بوسید
دعا خالی از شوایب ریا ذره وار در مطرح اشعه لمعات التفات خاطر دریا مآثر میکردد واز
روی اخلاص صافی و دولتخواهی وافی شمه احوال وآثار بندکان حضرت همایون سلطنت
کردون بسطت خلافت پناه ظل الله علی بسیط الارض الی منتهاه باز کوید وما شیر صبح مآثر
آن بنابسیر محبت آثار ملازمان روزکار میسر کردد آن بنده زاده را رشته جبلت وشریعت
ملت آبا ما پیشه برپیران کار میدارد که آن خدمت رجوع باین دولتخواه باشد واین دولت
ذخرا عقاب دختران بسعادت دنیا وآخرت وموجب مباهات ومفاخرت
کردد عنقریب متوجه پایه سریر معدلت مصیر بنصر الله وهو نعم المولی ونعم النصیر خواهد بود وچشم
امید مترصد که آن سعادت قرین بخت آن نیکخواه باشد بیت جمال بخت زروی ظفر نقاب انداخت
کمال عدل بفریاد دادخواه رسید • آنچه بخاطر خاطر العضایر درآمده از روی اخلاص تمام بعرض
پادشاه اسلام رسانیده شد جات داشت ادب بحر و مجبر کرم مامول که مصنوع خواهد بود
بسید شرف شاه طلبی نوشته از کجا آمدی ای باد که دیوانه شدم • بوی کل میست کی
آیدم آن بوی کیست • فاتحه کلام شکر نعمتی است که از جام محبت انجام بشام آن جرعه آشام کوی
ارادت میرسید بیت امروز مرا دل بجهم برست • آن بوی که بوی دوست که با دبر آورد • جوستی است
مدام کرد بیاآورد • که بود ساقی وآن باده از کجا آورد • مسرور مباهات ومفاخرت ددکور
سعادات دنیا وآخرت چنین کتابت مرقوم آثار التفات خاطر مبارک ، عرصه شرف الی آخره

بجناب سید صدر الدین سلیمان کو بانی نوشته مقاطر اقلام کهربار عالی جناب استظهار
مرتضی اعظم اکرم اعلم قدوه قدوه السادات منبع السعادات مظهر انوار الیمن واسرار الایمان مفصل
روابط عقده الایمان صدر الحق والحقیقه والشریعه والطریقه والتقوی والدین السید السلیمان ادام الله
ظلال ضیا سیادته علی بسیط الارض للطالبین العارفین العاشقین والداعی لقاه بعد النقل
والعرض لاعلا سواری للمعارف فی صوامع العرفان دره در آن نادر شکین شمامه موجب ازدیاد
مواد اعتقاد وداستکشار انتخار واستمرار استظهار امد حو کلکت چه قابلیت که صاحب قران نطق
یعنی که نفس ناطقه درجنبش الکل است • اعتلا ابیات توهان اشواق واشتعال حرارت نیران
فراق بمحیط افلاک پیوسته وبلغلغ حرقه فرقت د توغل اندحسرت ازلقا فرخنده طلعت
برکنه حال رسیده ودایم چشم بر مرصد انتظار وکوش بر راه اخبار سلامتی ذات فایض الانوار است
سببی را که مستلزم وصول آن بشارت وحصول آن دولت باشد مترصد است نور دیدکان کواکب
برج سیادت وجواهر درج سعادت نیازمندی وجد خود بت اشتیاق سمت قبول فرمایند درویشان آستان
ولا ومطیعان کعبه عز وعلا تحفه سلام ودعا خالص از سوت سمعت در ما مکرم تلقی فرمایند زیادت
مشوش است اوقات عمیم البرکات سایه سیادت وظل عاطفت مستدام باد وعرصه امانه وعراصه
عز ودولت از تبلیغ دعا وثنا آن حضرت بپایه سریر اعلی مکته الله تع بعزه ویقابل علی قوایم العز
والعلی بمجلس عرض رسانند مکتوب شریف را خود مطالعه دارند • بقاضی اسمعیل نوشته طلبی
کوشته در اکثر حاسه تحریر یار یافت بادنی اهتمام منک یحیی القرایح ویقوی
من الجسم الضعیف الجوارح ومن ذی الذی یقضی حقوقک کلها ومن ذی الذی یرضی سوی من تسامح
لمعات التفات که از مارقه خاطر خورشید آیات مطلع سعادات ومشرق مکرمات قاضی حکمه توحید
وعرفان عارف معارف حکمت وبرهان در اصداف ولایت وکرامت مهر سپهر درایت ومقامات

جامع العلوم العقلیه والنقلیه الی الملکات الملکیه والقوی القدسیه حاوی الفضایل الانسیه
الذی لسان للمدح فی عد معالیه کلیل وهو المعال وابهانعم المعیل جلال الاسلام وجمال الشریعه
قاضی اسمعیل افاض الله سلسال ذوارفه علی عامة المحبین وکافة المسلمین بنده مخلص معتقد
جانی ابو اسحق جگرپاره را که چهل سال رفت پیش که از سالکان طریق محبت وساکنان کوی ولا و
منغطش ومشتاق لقای آنحضرت است وهر وقت که از آن شعله در جان بزبان می افروزد سر بابات
باوج کیوان می افرازد وسواد شوق متاثر وضمیم دل معاشر میکرد د بیت برقی از منزل
لیلی بدرخشید سحر ٭ وه که با خرمن مجنون دل افکار چه کرد ٭ وکیف نظیر خصوص الحاح سلسبیل آب
محیی رمیم رفات وزلالیست صافی ممد حیات بیت آبی کجاست کاتش عشقم جگر بسوخت
وین برق جانگداز همه خشک وتر بسوخت ٭ دل کرمرده بود حیاتش بجان رسید ٭ تا بوبی از نسیم
مشک در مشام رفت ٭ جمیع اصحاب ومخادیم آنجا را که در مراه ضمیر دایما حاضر ومعاین واین حال را
شاهد اند آرزومندی وصالت مژده وجمال محبوبی که پرورده دیده دولت وحاصل آن
ترکیب آب وگلست چون حکمت که از رگ اندیشه جکیده در مهد بیاض از بستان بنات فکر
شیر شکر قلم مکیده ذرور سواد صحایف اوراق این جریده کحل الجواهر سیاهی صفایح اطباق
دیده کرده آن روشنایی از ید بیضا ومهد سما علا کشف غمت ورفع ظلمت این مهجور دیجور
فراق ورنجور گنجور وصال کرده تا حال من کان له واحد یوجد منه ذلک الواحد سو حبشی که
زدیدنش زدل بردی زنگ ٭ دستی کردی ببازدر نقش چنگ ٭ آن چشم بسیت بی دیم سیه رنگ
زیادت ازین وقت مصدع نیشود ظلال اشفاق مخلد باد بجناب مولانا فخر الحکماء طبیب شیرازی
عالیجناب فضایل مآب افاضل شعار قدوه اهل العرفان ملاذ اهل ارباب الحکم والایقان مولینا ومولانا
فخر الملة والدین دامت دولته القاهره احدا احدا امد تبع علی تأیید ظلال افاضاته واشکره علی تمهید



موايد افاداته علی المحبین لاسیما المحصلین بنده مشتاق مبتلا برنج فراق ودرد اشتیاق
فقیر حقیر ابو اسحق بدریعه عرض دعوات وتحیات اختصاص آیات حال حرمان وسوز هجران
نزد شفاخانه عنایت ومرحمت بی پایان شرح میکند بیت گرنه از خون دل کرم بردن میدهد
قطره الیست لیک شعله جان منست ٭ مخدوما درین دو سه سال افغانی که از اشعه انوار آفتاب عاطفت
بندگان حضرت خلافت پناه ظل الله خلد الله تعالی ظلاله علی کافة المسلمین الی یوم الدین ذره حقیر را
دربند بود دولت آنکه کعبه بود دنذر کرا او ملازم بندگی پادشاه زاده خلد ملکه ظهیر ابر بهجات
منقطع شد آن بسته آب را چون ماهی بخشک افتاده مذاق آرزوی شربی که از برودت خنک تر جشید
واین نحیف بهوای جامه که از ان جامی نوشیده بسته وبرهنه مانده این بنده تا بمجلس همایون سرافراز
عالی گشته از ثنا ومدحت ساکن نگشته ودعای جان نوازی کوکب قرار عالم دو تبانیا آدم است ورد
زبان وحرز جان دارد وکسان که در علوم خصوصا عربیت وتفسیر وحکمت سیار ریاضی شق عبارات
کرده الود کوی نقرو خاک رذلت وانکسار نمیکنند مراحم عمیمه ومباهات وافتخار رند بیت
فلک را این که مطلوبی جو من گشت ٭ چو آتش نبارد زا سما نهانه ٭ به ثنا جبشی آن ترک لشکری نازم
که حمله بر من درویش یک قبا آورد ٭ حق که بنده برین دو دعای سلطنت ثابت کرده ام در شریعت
طریق واجب الوصف والمشبه است آنحضرت نیز درین حال متفکر ومتامل اند شرح مواقف الی آخره
من الاول بنوعی مطالعه فرموده که کس را میسر نشد حدا بواسطه کثرت اخراجات یورش ییلاق
وابنوه عیال ولیق ولاق ازصدقه که میفرمایند آنچه به تیمار مزاج ضعیف بردارد کم است
واسباب عمر کاهی متواصل ومتراحم ومتراکم است کاهی بر آنچه قلبی دیکوشه چشم عنایتی نگاه
بیت نی یاد خبر خلق از دل گم گشته ٭ جز این دم که بوی خون دل ها بادمی آید زکوی تو
بجناب مولانا قطب الدین طبیب کرمانی گفته اللهم ماجعلته قطبا لمدار الصداره

علیه ومدار الیزات السعاده الازلیه فایده ملاذ للموالید والارکان ومناط لمقالید الاکوان حاوی
للکمالات العلیه وللملکات العلیه بنده مشتاق جانی ابواسحق کوبنانی چل سال رفت پیش که
دم از هوای مودت بر آتش شوق و محبت میزند مصراع چو کحل مینش خاک آستان شماست
درین سالها با همه حالها و زلزلت الارض زلزالها در راه تحصیل این مطلوب راسخ عزم و ثابت قدم
بود تا درین وقت که صبح اقبال از افق آمال ساطع شد و آفتاب سعادت اشراق بر ساکنان عراق
لامع گشت گفتم بیت گویا خواهد کشود از دولتم کاری که دوش ؛ من همی کردم دعا و صبح صادق میدمید
نشست خسرو روی زمین باستحقاق ؛ فراز تخت سلاطین بدار ملک عراق ؛ از انفاس عام و خاص
نسیم تفقد و رافت آن عالیحضرت نسبت با این بضاعت واستحقاق مشام اخلاص و زبیده و بشارت
آن عزیمت را در زمان که خاطر ریاضت ماثر می پرورند واثق که بتیمار انظار تربیت اثار بار ور گردد
بیت ای ازان برتر که در طی زمان آید ثنات ؛ طوطی معنی منم واینک زبانم ابکم است
گر نجا طو در نگنجد مدح تو شگفت از انکه ؛ هرچه عقلش در تو امدیافت از قدرت کمست ؛ زین پس از
حرمان از ارسال تحف رسایل تحیات طیبات تحقیق تصدیع را واقع میشود و موجب ارسال
حال بندگان و اهمال کار درویشان شود بیت اگر مقصرم اندر ثنات معذورم
که خاطریست پریشان و فکرتیست قصیر ؛ بشرح حال نماکو هیچ حاجت نیست ؛ زبان حال بدازمن همی کند تقریر
دعاگوی از گردش روزگار ؛ زبانش کسیرست وقلبش کسیر ؛ بخواجه عطاء الله کرمانی نوشته
خدمت عالی ذو المجد و المعالی زبده اکابر الزمان افتخار الاقران و الاخوان عضد الملة و الدین
عطاء الله علی الطالبین اعلی الله تع مدارج شانه و معارج مکانه از زین محب مشتاق ابواسحق
که براشحه قلمی مستشفی و بجرعه کرمی مستسقی است فنون خدمات محبت اثار قبول فرمایند
شمه از شرح آرزومندی حاملان دعوات اخلاص آیات که هر وقت متوجه کعبه کرم و قبله

فضل و حکم میشوند تقریر مینماید خود این معنی را حاجت بوسایل رسایل نیست بوی دل بریان بمشام جان
جیبان میرسد ؛ خون دل عکس برون میدهد از رخسارم جناب مولانا الاعز الارشد الاکرم بجال
نعم الله اطال الله بقاه ورزقنا عن کتب لقاه در مکتوبی اعلام بخشیده بود که سفارشش جهه مهمات
ملازمان عالیحضرت مخدوم اسمی الکلوم ولی الایادی والنعم جامع الکمالات الانسیه صاحب الانفاس القدسیه
اعلی الله تعالی معالم الملک والدوله شرف مکانه و غوث زمانه قطبا محمد انوشته شده ثانیا موقوف که اشله عطاء
سلاطین واکابر و مخادیم صادر گردد باسم خواجه افضل الدین محمد آید الله الصمد بالنصر المؤید والتوفیق
للموید که مبلغ دو هزار دینار دیت خونبها از جمیع او قاف یزد از مواضعی که در سالهای سابق گرفته
برسانند و آنچه مبالغه و تاکید باشد بکار دارند بخواجه ضیاء الدین محمد مسعودی نوشته اسبغ الله تع
ظلال جلاله و ادام ماثره و میامن افضاله دعاگوی ثناخوان هواخواه باورادادعیه دوام ظلال دولت
پناه نظام و بقا رضیا ر وبین الفلک عنایت خورشید رای کیوان جاه قیام می نماید و در موقف اعتقاد
ورسوخ ارادت صحایف اخلاص را بمقاصد اختصاص مذکور و ماثور میگرداند ؛ چه گفتم دست دعا وارم بر
و درین مدت مدید و شهور عدید و الله علی ما یقول شهید که پشت دولت از بار شده فراق و خار
حدت اشتیاق بر اد راغرار جنید و انشمند بشکست و بخست سه چه گویم آه حسرم بر سر آمد
دل من خون شد و از دیده آمد ؛ همگی خاطر بجوامع همت بر ملازمت صحبت جناب فرزندی سعادتمندی
دولت پناه گوهر کان وزارت کوکب آسمان صدارت اطال الله تع اعماره معصور و معروف
داشت و دل شکسته حزین مصروف را بدان شغل مشعوف ساخت زهی حسن وفا که وفات سبب
بقا رذکر جمیل آمد بیت برین نهال بود تازه باد تا عقبی ؛ برین مثال بود زنده نام تا محشر
بهر دو ماه بیارم زعلم تصنیفی ؛ برای صاحب اعظم نظام دین حیدر ؛ خلاصه کلام انکه بهمه حال بیت
تخم عزش بخت تو از خار و بر بسته ؛ مرغ امل حنم تو از خانه پریده ؛ درین محنت بی پایان و دردی درمان

خود با وجود میگویم بیت مرد باش ای جبت قانع ؛ خاک خواری طبیعت آزوران بحقیقت
لهنف که از این معیت کشف و ضعیف گشت ؛ با لب خشک و دیده گریان ؛ بلا ادمت ملازمت
عن ساق الجد قیام نمود و بی تکلف طاقت فراق لقاء آن حضرت که هم دایی راه و راست
و روبای آن دولت که بهتر را دوایی و عناسی را شفایی است طاق گشته تاخیر و تقصیری که
در عرض احوال پریشان و رفع و عرض ادعیه دوام عمر و دولت ایشان برین میرود و سبب
همین که بوما فیوم دیده تمنا براه و گوش شوق بر درست که آوازه نزد دل همین مبر و از ه صحاح بر سه
رجا واثق و جزم که تیسیر از وصول ضراعت نامها عزم همیون مصمم خواهد بود مصراع
کار غرقت بساختن آسان ؛ عوز خدمت یافتن دشوار تعطفات و مشرفات مستلزم مفاخرت
و مباهات است ظلال اشبال بر جهانیان عموما و دولتخواهان خصوصا ممدود باد والسلام
الضیا باان جناب نوشته افاض الله تع ظلال جلاله و ادام مآثره و میامن افضاله دعاگوی
ثنا خوان هواخواه ادعیه دوام ظلال دولت پناه و نظام خیار دین الرستقدیم میرسانند و در
مواقف وداد و رسوخ ارادت و اعتقاد و محایف اخلاص را بتقاضا اختصاص مرقوم میگرداند خود را
بذریعه دعا بی ریا فراخاطر دریا مآثر می آورد و امید آنکه رابطه عقیدت موثوق بدانند و صنوف
الطاف و عنایات مزید اختصاص مبذول فرمایند چون آثار دولتخواهی بوضوح پیوندد اصول
مباهات و شرف افتخار بفروع عز و روز کار موصل کرده ؛ وین در زمین عاقبت اعقاب
خویش را ؛ تحیت کز برای شرف می براکنم ؛ اگر جهت مبین مباهج آن سعادت درین دودمان
دولت راسخ البنیان سعی مشکور از دست آن صادق الاخلاص بر آید همانا که عطای قبول
مقرون باشد سو احتیاجی بنت جاجت را لبی روزگار ؛ ورکنه نوعی بود از بندگی مشکور باد
درین وقت که از صرصر عاصفت عساکر منصوره حضرت پادشاه خلافت پناه ظل الله خلد الله دنیا

بالعز والتمکین فی اقطار الارضین روی زمین و کوه هامون از معاندان دولت روزافزون پاک
گشت بحر و بر در تحت فرمان امرای نامدار عالی مقدار در آمد و عشر عدل و نصفت و اعلا اعلام
شریعت در بسیط ارض مستفید و متیسر گشت لایق آن دودمان سعادت نشان و مناسب آن
خاندان
دودمان دولت چنان چنان میپرزد که در ظلال همایون آن پادشاه شریعت پناه معدلت شعار
تقوی آثار که چشم روزگار بر و مرساد و شمول الطفال بی پایان با ضعاف پادشاهان سوابق
بر سد این بنده دولتخواه ارما و اکتساب در موقف خدمتکاری بقدم راسخ اقامت شرایط
خدمت می نماید و عن قریب شرف بساط بوسی خواهد بود اگر بلحاظ التفات سرافراز کردد این
دولتخواهی بوسیله این بنده صادق المودة بتقدیم رسد زهی سعادت بخت و یاری توفیق الحقیق
رجا الراجین حقیق باجناب خواجه عبد القادر گرامی نوشته عالی رفعت فلک حشمت
بزرگ همت کیوان مکان فرخنده زمان بسیار دان اندک سال عدیم المثال فضایل مآب
افتخار اختیار اکابر و اصاغر خواجه عبد القادر بیت دارای عصر بعزه وین اختیار ملک
کایزد در اختیار خودش اختیار داد ؛ دولت جو دید کوست فراز همه وجود ؛ ملک وجود را همه با او قرار داد
اختیار اسکندر ثانی زنده خاندان برهانی خلد ایام معدلته علی الرعایا و ابدت انعام مرحمته علی البرایا
بیت بر شیر کلک تو تدبیر عالم و جیت ؛ تا باستحقاق قتش اندر سلک نفع و هر کشد ؛ بر کرد دل کمیت
باری از همه روی زمین ؛ گو بدیوان قدر یک حرف بر دفتر کشد ؛ نقش بند کل ز ناشیر جنا خلق تو
بوستان را نقش عنان میبند اندر ماه دی محب مخلص مشتاق بنده دولتخواه ابواسحق ترکیب این دعا
و ترتیب این ثنا در گاه و بیگاه و در نیم شب و سحرگاه از خلوص نیت و مودت و صفای عقیدت
و محبت صناعت و پیشه و حاصل فکر و خلاصه اندیشه دارد و از عطا حضرت الله عطیه عمر
و رفعت و جاه میطلبد امید که مسوثق الرجا و مستجاب الدعا و مستوجب العطا است من الصباح

الی الرواح تیپه مراتب و ذکر محامد و شرح مناقب و عد فضایل عالیجناب وزارت پناهی
عدالت آثاری علیه من الوری وقع اختیاری رطب اللسان وعذب البیان است **بیت**
ای پیش رای روشن تو همچو آفتاب ∴ هر سر حکمتی که پس پرده قضاست ∴ ذات تو بر زمین اثر لطف ایزدست
عدل تو در جهان اثر رحمت خداست ∴ قلم و زبان بنده از املای ثنای آن جناب معالی قباب قاصرست
**بیت** توانکسی که نیارد نصیبه هزار جبل ∴ تو آن کسی که نیاری بصد هزار قران ∴ سپهر مثل تو از
اتصال جفت اختر ∴ زمان شبیه تو از امتثال چار ارکان ∴ اگر بمدح و ثنا هر کسی سپو ده شود
تو آنکسی که ستوده بتست مدح و ثنا ∴ هذا چون فرزند غیاث الدین علی از شرفات شرف استسعاد
بدولت ملازمت کریمه و حضور دیوان عدالت عمیمه بمواقع اندیشه خاکه و مراتع ادعیه صالحه
بازگشت و بر والجات عالیه بر طبق مراد و حسب التماس آورد و آنرا مقالید ارزاق و مفاتیح اغلاق
دانست **بیت** تو آن جهان کمالی که در مصالح ملک ∴ هر چه از بد و نیک جهان دهی فرمان
سپهر گفت نیارد که این چرا ست چنین ∴ زمانه زهره ندارد که آن چرا ست چنان ∴ بزرگوارا روشن دلا
خداوندا بنده از سعی خالص و از ریا مبراست بدعای دوام ایام دولت و اتمام مواهب حشمت
واهبت و شکر سوابق نعمت بروز میرود و روز بکتابت ثنا مدحات و ثبت آثار حسن سدت
و مآثر انعام و مفاخر احسان و اکرام بشب می آورد و شکر حقیقی مسطور و محفوظ از کتب منطق
معانی باشد افادتکم النعماء منی ثلثه ∴ یدی و لسانی و الضمیر المحجبا ∴ رجا واثق و بجال شعام عام تلاین کرد
اولاد لبستکی تحریر این سپه بجسته بال مبذول فرمایند و تا بر ماه مبارک بابا و اهل زمانه غدار
روزگار جفاکار را امر فرمایند که تا التفاتی و بی مروتی نکنند ∴ رمزی از لطف تو صد تالیف
و از رشحات خامه مشکبار عطارد نشان ریاض امانی این ضعیف بیچاره تازه کرداند
سطری از خط تو صد دیوانست ∴ لیس معالات من و مجلس تو ∴ راست چون زیره و چون کرمانست

غیاث الدین

مدرسه سعدیه کو جان که در آنجا استفاده از استادان که هم آنجا متوطن بوده اند نموده وخود مدتها
آنجا بدرس و نشر علوم عقلی و نقلی مشغول بوده و حالا ∴ تمتعی که من از فضل در جهان دیدم
همان جفای پدر بود و سیلی استاد ∴ از دست تطاول و تعدی جهل استخلاص کرده تا اوقاف آن بمصارف
استحقاق رسد از عواطف فواصل پرور التجا دیگر اصدار فرمایند که وارد دیوان اوقاف
باشد رسد آنجا بوجه راستی حوالت نمایند جناب مولانا اعظم اکرم تاج الدین علی قاضی را
دام امد فضایله بار سال مبلغی از انجا داده اند تا وان مصادرتی که بر وی واقع شده بود باز اسپال
آمده و میگوید **بیت** در مسجد اگر چه با نیاز آمده ام ∴ حقا که نه از بهر نماز آمده ام
من یار در روسجاده دزدیدم ∴ آن کهنه دوباره گشت باز آمده ام ∴ چون جرم ایشان بر دیوانت بر شان
جنابوالت جناب مولانا و لقید علا و قضاه قاضی شهاب الدین مرتضی عفی الله عنه والهم مسالم
که از مردم ان امد بر نعون فی ریاض النجاه است از خانقاه سعدیه و آب تشکرها ی اسبی ان ما تشنه را
پروانجه فرمایند که بدهند ∴ عتاب چشم تو بر نامل تو قیع ∴ نفاذ امر تو بر دعوی قضا برهان
کرآسمان چو مخالف نیارد طاعت ∴ وگر زمین چو موافق نیارد عصیان ∴ سیاست تو کند اختران آن احکر
عنایت تو کند خارهای این ریحان ∴ چه میگویم ∴ باطل شده قضا وحدت حاضر نشود بحشر اعظم
لرسیم ملاقات تشویش در منتظر حضور که مسند دم **با جناب شیخ زین الدین علیشاه دادای نوشته**
ظل جلیل و سایه ظلیل شیخ الاسلام مقتدی الانام وحید الایام طریقت و ثار حقیقت آثار شریعت شعار
افاضل علا و فضایل پناه عرصه الجاه زین الملة و الدین علیشاه ادام الله تعالی العالی الرشدید و میامن هم
للشیغ بر مفارق خدام بل کافه الانام مخلد و مستدام کمترین خادمان قدیم بر سمت صراط مستقیم متذکر
سوابق اشفاق و اکرام و تربیت و احترام که هو ذات الکرام بود و بذکر جمیل طیب الانفاس بین کافه
الناس سیما ارباب الحشمه و الشوکه و الباس مفتخر و مبتهج متجاوز عن حد القیاس است حضور صاحبی جناب مولانا

صاحب هنر و خود مین افتار را انقطاع باعراض شر و رتشریف حضور فرموده اند و بندکان حضرت
سلطنت پناهی ظل الهی خلد الله تع ملکه و سلطانه ایشانرا تشریف خلعت و خرکاه و اسباب دستگاه
ارزانی فرموده اند و من را لیه لحمد تمام دایم الایام بکار مشغولست و تیر ایام بملازمت میرسد و کار
رای میطلبد و بچین و احسان مینفرمایند از قبل خواجه علی باوردی با مولانا محمد فنائی وزیر بر زا جهانشاه نوشته
رشید الله قواعد الدین والدول اصنع الله تع ظلال جلال مراحمه افاض الله تع مدارا مرحمته
سلسال مراحم علی کافة المسلمین بحرمت سمیه محمد رحمة للعالمین دعای از صمیم اخلاص که مستلزم
دوام انفاذ احکام و مستدعی مطاوعت دوران ایام بود اناء اللیل واطراف النهار بیان قیام می نماید مصرع
یارب دعای خسته دلان مستجاب باد و بهذا دعا لا یرد لان صلاح لاحسان البریة شامل انتظام مصالح
عموم برایا و انضباط مناهج جمهور رعایا برای عالم آرای منوط و مضبوط است تعالی الله بیت رای سلطان
از غلط صافی بود ؛ تا کرا پوشد قبای احتشام ؛ حکم یزدان از خطا خالی بود ؛ تا کرا چند سزای احترام
الیوم اصحاب مقاصد و ارباب حاجت از طبقات علما و حکما ایام خواص و عوام کرم و انتظار فواضل هم
متعلب و متشم اند بیت جهانیان همه امروز چشم آن دارند ؛ که زیر سایه اقبالش این نکه داری
اگر ستاره خلافی کند تو منع کنی ؛ وگر زمانه جفایی کند تو نگذاری ؛ این خداوند کریم را تهنیت مناصب
وبندکان قدیم را تعزیه مصایب در داده قسمت او صنایع چنین باشد دیباچه رساله فرق اسلامیه
که از کتاب ملل و نحل انتخاب شده اساس سپاس بی قیاس اداء ثنای حضرت قادریست
علیم حکیم که طینت انسانی را مظهر انوار علم و معرفت و طینت جسمانی را مصدر آثار فعل و عمل
گردانید بمقتضای لان شکرتم لازیدنکم حمد و ثنا بی حد و عد و مفتاح خزاین جود است
و بفحوای فاحسنت ان اعرف ثنا حضرت معبود حاصل کارخانه وجود و سرمایه آن سود است و سود لا احصی
ثناء علیک اشعاریست بعدم تناهی فضل و نعم الهی انت کما اثنیت علی نفسک کیمیائیست

بقصور

بقصور ادراک بشری از معرفت مصنوعات کماهی لعد و اشرافات تشریفات صلوات
باوج سماء هدایت و برج علا و عنایت رحمة للعالمین و سید المرسلین آنکه صاحب لواء
حمد و مقام محمود اوست و بهر آنکه بر جاده مطاوعت و شارع شریعت او مستقیم گشته ممدوح
و مسعود و بر آل و تابعانش که هر کرا نجبه محبت ایشان در حدایق عقاید ثابت و نابت گرا
فی صدر محصنو و وطل ممدو و مسعوست و بعد غایت نهایت و مقصوی همت سالکان طریقت
معرفت بی وسیله اطلاع بر غایات علوم هر طایفه از طوایف علما و حکما و افادت عقلا و عرفا
حاصل نشود ان تتبع و استقصا و تفحص ما آمد اقصی کاری عظیم و مقامی منیع است که دست هر کس
بذیل سراپرده عزت آن نمی رسید و از علماء سلف و کبار بیست کسی که درین باب فلان ...
ایضا باانجاب نوشته عالی حشمت آسمان رفعت احسار الملوک فی الملک فیاض الحساب کالبحر
الذی تحوی فیه الفلک ملاذ الانامی معاذ الاکابر خواجه عبد الحق در بیت
گر ترا یزدان و سلطان برکشند ؛ از جهانی تا جهانت شد بکام ؛ حکم یزدان از غرض خالی بود
تا کرا پوشد قبای احترام ؛ رای سلطان از غرض (غلط) خالی بود ؛ تا کرا چند سزای احتشام
اطال الله اعماره فی دوام الاحترام و رفع اقتداره فی العز و الاعتصام و خذل مخالفته و من
لسوء الظن فیه بیت با جو تو صاحب قران بذکر که ارزد ؛ نام تو با نام کرد کار قرین است
بی شرف مهر شرفان و توقفت ؛ گفتم عدم را کدام عین بمینست ؛ دعاگوی دیرینه دعای از سر
صدق و صفای سینه مرفوع میدارد حال نیاز و افتقار بادراک شرف ملازمت که موقوف
علیه بس مقاصد و امانی کلبه و خزینه است و در حیز تاخیر و حجاب التعویق مانده از شرح و بیان
متجاوزست سه یارب کی آن صبا بوزد کز نسیم او ؛ گردد شمامه کرمش کارساز من
اکنون که بحمد الله و فضله و عطاء و به اشکر مدوم النعم سه تو در ان پایه که گر مثل

کابر و فق کب بارانی ؛ پی را یگانی مهر کوکب ؛ بر سپهری بری و بشانی ؛ برای آن شکسته خیت بربسته

فلک شد را بگوی جان ؛ طالع کند را بگوی ببین ؛ پس پس آزان کر من نباشم بجه کار رخوابی آمم

نم مرالسحاب س مرکرا و را و بیستیت خیان ؛ نه مما کرخالیست حنین ؛ تا زین را طبیعت آرام

تازه با نو را بگو شتاس ؛ از زبانت بخیر باد دعا ؛ هر زینت بطبع باد این با دزه خاک رحین

بمعین نوشته علیک سلامی کما بیت الصبا ؛ و تحو مشل دعوه و سلام ؛ تتیح سعود فلکی شامل

حال سعادت مال عالیجناب مولانا الافضل الاکرم جامع العلوم و الحکم منبع الکمالات و مکارم الشیم جمال

الحکمات صاحب الفطنة الکاملة عین الانسان انسان العین کمال الملة و الدین امیر حسین امد اسعد

تعطل با لجواح شوق و التیاع از صمیم جان و سویدا جنان چنان سر بر زده کر تحمل مفارقت چشم از این

نماند کرده بعد اخری در مجلس بندگان حضرت صاحب کال سلطنت مآبی ذکر اخلاص و تبلیغ تحیت

و بیل خاطر شریف بر صحبت و شرف خدمت رفت و بحسن ارادت تلقی فرمودند و همه وقت حاز

حال سعادت مآل پرسیده و اشطار میبرند که بدانند که ایشان چه نوع شرح کرده باشند این محب را نیز

در این دلالبیار داعیاست که آن را مطالعه کند البته پیش از عزیمت مبارک که انتظار آن متجاوز الحد

شد نسخه بفرستد و جدول طول و عرض بلاد از قانون مسعودی نقل فرمایند و به بنده بلکه

تحفه سلطانی بفرستند که اهتمام عظیم در آن امر هست این بنده قدر عافیت و حضور و جمعیت خاطر

سرور دانست بیت گوشمالی دیدم از هجران که ایام بند بس ؛ هیچ کس نیست که از یار سفر کرده بمن

برساند خبری خیر و دلم شاد کند ؛ هرگز از یاد من خسته فراموش نشد ؛ آنکه هرگز نشو اند که مرا یاد کند

بحد و غیبت که گر بر جگر کوه نهی ؛ سنگ در سینه زنان آید و فریاد کند ؛ دایم عطا لو علوم دقیقه مشغولست

از جمله در شرفیه موسیقی لو غلات و نغمات رفته و شرح اشارات و شرح شمسیه الحساب

و بعضی رسایل خاصه مطالعه میشود و در این مقامات امداد و اقتباس از طبع آتش بار مامول است

[illegible]

از تو نباید بتو هیچ کار ؛ یار طلب کن که برآید ز یار ؛ کدام باغ بدیدار دوستان ماند کسی

بهشت نگوید به بوستان ماند عالیجناب معالی قباب صدر الافاضل حارث بوستان و حارس

میدان فضایل بدانش دست نه بر یاجین تحقیق بدولت گلدسته جین توفیق بجناب مولانا جلال

الدین اماری طلب نوشته مدتی شد که در بیز نفوس ضعیفه باملا و نفایس القاب مولانا

اعظم جلال الدین اماری به میشوند و ابدان لطیفه بتربیت قوای حیات فرمیشوند لا آله الا الله

سایه مبارک بر هیچ نفسی نهاد الا که ماده فسادی که بحرکت آمده بود تسکین داد و پای عزیز برتارک

بر نگرفت چو که درد و رنجی که بود در بر گرفت و پامال حیاط کرد و اپند بیت نفح صورت صرف قرش

نفح صوری نکه در روانست ؛ کان بشوری ده آن زاکه کشش ؛ بر سر کوی اجل قبر بانست

و این جیاتی ده آن زاکه دانش ؛ خسته حادثه دورانست ؛ شک نی که حکیم چنین در بلده عنایه حیات

در جسد تدبیر صایب و معالجات عجایب اگر در قار و ره سپهر نظر امعان نکرد رعشه از آفتاب

و دوران از آسمان ببرد بخضرجهت خواجه علی باوردی در آنکه برادرش دشمن او بوده

این صورت را معنی ایشان جزئیست ما ثور پس جماهیر عباد و مشهور تر و مشاهیر سایر بلاد که

صاحب مرحوم مرحوم خواجه محمد ابیوردی را نگاو ز استیع عن سیاة از مبادی فطرت مجبوله

با برادر خود صاحب اعظم قدوه الابرار و الاخیار افتخار البحار و الاحرار خواجه زین الدین علی

ابیوردی شایبه محبت و رابطه الفت بود و چون میان ایشان منافات و معادات و تباعد

که مواساه و مواخاه صورت و معنی بحسب نسب اباجرات و بنی العلات و از نسب من ابن ام

این هیهات هیهات مشار الیه اعلی الله شانه زنیا علیا از زمره رجال لا تلهیهم تجاره و لا

بیع عن ذکر الله بمحامد اخلاق و معالی صفات و بشر خیرات و بث صدقات و روایت عبادات

و مراسم مکرمات عبدالجمهور معروف و مشهور و از عنفوان جوانی و عنوان زندگانی در خدمت

اکابر دین و اہل یقین و مریدی شیخ زین الدین و نسبت ارادت با علما و کبار این و مشایخ
طریقت موصوف و مذکور و در سلوک جادهٔ حق و شارع شرع ثابت القدم صدق و ثبات مطلق
مراعی اصل و فرع و برادرش چه کویم و کل اخ مفارقه اخوه یرحم الله و یغفر له اذکروا امواتکم بالخیر
جون جنین است درین حال بهش کار دعاست با برادر جان برابر مبارز کلی و مباعدت ولی ذات
جواد را الحاربی شک مختار بود و بالجمله در اسمیه محمد و علی بود و در فعلیت کا فرد علی و اخوان
چیستهم دروغا و کانوا ذلکن للاعادی و قالوا قد صحت منا قلوب لقد صدقوا و لکن من وادی
الغرض جون بهت آن بشرف حقد سرقاخ لمن میکرد جکونه او را برسر ابر احوال و دفاین اموال
خویش وقوف دادی تا او را این خود دانستی بل امنکم علیه الا کما امنتکم علی اخیه کفتی خواجه زین الدین
علی ابقاه الله تع دهر امر مدا از احجار ست ولی نه باخ مارست و از ابرار ست که آب را رستکار است
دار صالح بدعوا ابر کرا این حال معلوم است و درین مقام است دانکس که درین شهر نیست کدام
شطران محضر را از لون و العلم و ما یسطرون دفرین فرماید

ذکر خواجه جلال الدین وزیر قمی که جهت خواجه علاء الدین قمی د... شد

علاء الدین الهی باد اشکر نامشاهی که از
خزاین مواهب فطرت الله التی فطر الناس علیها در عهده سعی مستعد فیض انعام علم بالعلم
علم الانسان سده مونس و مرفوع باد دم قلم قدرت نشان باکتان محاسبان فهرست
کن فکان اذا شا جلال دین و دنیا مال و کال قدرت ملک متعال تو اند کرد و لوار نظام ملک
جهانشاهی و کیتی ستان ببراعت شرایط شکر نعمت الهی و سپاس آن کما ہی که از عطیه نعم
سن ثنار در صفحات دفاتر عناصر صاحب دیوان استعداد اکرام کل میسر لما خلق الله بیشت
کشته موید و منصور باد بار علاء دین محمد لولا علی و آل اکرم امجد علیهم الصلوه والسلم
ما تعاقب اللیالی و الایام متصل و ممدود و اعدای ملت زاهره و عترت طاهره علی الدوام محفوظ

و مکسور باد اما بعد درین ایام که طوطی ناطقه بیان در قفص جان بنده جانی ابو اسحق کو بهیانی بدو انعوس است
طایر دولت اگر باز گذاری بکند • بخت باز آید و با وصل قراری بکند • دیده را دستگه در د کهر کر جه نماند
بخورد خونی و تدبیر ساری بکند • که بیک ناکه سایه رافت و ظل مرحمت صاحب دیوان ممالک عجم
باحسب اعلام مالک علم و حکم شهریار شعر شهر رفعت کوه وقار و سحب سخا • علاء دین که سپهر است
از سنا و علا • بر خاکیان عراق و ساکنان بادیه استیانی افتاده • دوشش انجانکه از رگ اندیشه
خون جکد • قم اللیل الا قلیلا در دقایق علم حکمت ریاضی حوضی می نمودم و از ارقام حساب جبر
و مقابل و تحت و تراب بر رای ملک آرای عرض کردم تا از فروغ شمع خاطر وقاد چراغی افروزد
لعلی آتیکم منها بقبس و التفات حیر فی طبع وقاد بهره اندوزد • همیقدر ز جهان کسب مال و جاه بس است
دوران مجال بر سبیل تمثال مسئله تضاعف بیوت عرصه شطرنج که الفت خاطر اکابر و افاضل است
مندرج کرده اند و حجره آن مخدره عذرا به بهجی بدیع و طرزی عجیب آراسته کرا ای غایه بو ما هذا
با وجود شیوع و شهرت آن کسی از فضلای زمان نکرده • ز خلق کوی لطافت تو برده امروز
که دل بدست تو کو بیست در خم جوکان • جنانکه صاحب عادل علاء دولت و دین • بدست فتح و ظفر کوی دولت
از میدان • جبال عالم انسان و عین اہل ادب • که هیچ عین ندیدست مثل او انسان • لضاعت من و بازار
علم و حکمت او مثال قطره و دجله است و دجله عمان • که عمر خواهم از کردکار فرد عزیز الی السدره المنتهی
لازال حسا ما حسنا ی بتحصیل مارب البرایا و قد زاد عنی من تحامل حادث و سوره ایام حرزن الی
العظم و منه شمل فی و نظمی ابر بیها مد ظله ظلیلا سازد و ب دمراه دین کرده ام که بر درگاه عالم پناه
ظل اله • عرشش از نسیم اختران منهی • خوشش از راز روزگار آگاه • آسمانش زمین طارم قدر
و آفتابش نگین خاتم و جاه • در شرق خود جنین تواند بود • بشری لا اله الا الله • روی خشوع بر
آستان خضوع نهاده بغرض عرض آن سخن مرموز کردانند که اکابر علماء عصر و اکاسر حکماء دهر و افراد عبا

در مهر ملاذ اشمل اکمل المتاخرین و افضل المتبحرین مولانا و استادنا و مولینا علاء الدین علی قوشچی

که شهباز فهم فلک پرواز اش طایران قدس را در جنگل ادراک در آورده و نبوک مشقر و دقت

دانهای در تحقیقات ما از مرکز خاک تا سطح فلک الافلاک در حوصله دانش برده آن آرزومند

شرف پابوسی است و در همراه از مهر بر قلمش صفیر ~ حیفا است بلبلی چو من اکنون درین قفس

با این لسان عذب که خامش سوسنم : بگوش هوش نیاز مندان کوی طلب میرسید من بندگان قدیم از

قلبی سلیم در صحبت نسیم باد می نویسیم ~ کی شاهد قدسی که کشد بند نقابت : وی مرغ بهشتی که دهد

دانه و آبت دور است سراب درین بادیه هش دار : تا غول بیابان نفریبد بسرابت : والا بجا رخورد عوات

باد نود ضراعات بدرگاه گیتی پناه وساحت کردون مساحت که ملجاء جهان از جور زمان و ملاذ خاص

و عام از تصاریف سنین و اعوام است معروض میدارد و سئوال اشفاق و عموم اکرام

که مستوجب شکر علی الدوام و مستلزم نشر محامد علی الایام و شرح مناقب لذی الایام است

مسحک عنایات خواطر و مقتضی بالتفات ضمایر اکابر بنده چون ذره در مطارح اشعه خاطر

فایض الانوار که دایره و تار از شرف ملازمت دور افتاده با آنکه با نواع حرمان محروم آمده

مبح آن میرسد که از شرف محاوره بخلی محظوظ باشد اکنون در ملازمت حضرت پادشاه زاده

جنت با انوار السعاده بشرح و مدارس فضایل فی الایام و اللیالی مشغول است ۸ ۸

از میرزا ابراهیم باکارکیا سلطان محمد کیلان خلد الله تعالی سبحانه فی دوام المملکه سلطانه

سیما لرسوله المصطفی محمد التحفه دعای و ثنا مبرا از شوایب ریا اهدی میرود لوایح اشتیاق بغر ملاقات

پیش از آنست که در حیز بواحس خواطر با تصور مدارک ضمایر در آید و باعث برین مفاتحه ابواب

و لا درین و لا صدای صیت معالی و فضایل و دانشوری و نشر طیب مکارم و فواضل و دادگستریست

که در قبه خضرا و بسیط غبرا مستعلی و مستطر است چون فوج هستم کسی نو جست بیت

خواهد از قدر رفیع تو فلک مرتبه وام : توی آنکس که کشیده است برادر آن فلک حضرات علمش خط ابراج

نیست برتر ز مقام تو مقامی معلوم : بلی از پرده ابداع برون نیست مقام : مستفاد از نظرت بقا را اندوا

مستعار از کرم تست غار اجسام : ای قاصر از املای ثنای تو زبان : هر چه در مدح تو گویم بهر دانی کرد

چیست کان بر تو را و نیست مکرر و جل الحمد الله اللهم یا معین الدین ابد سواعد الملا الحنیفیه

السمحه بصوعد الدوله المنیعه المحمدیه و ارفع درجات جلال علماء الاسلام و سعد الانام محمد و آله

علیهم السلام بنده کمینه خدام بوظایف دعای صالح و شرایف ثناء فاتح مدی اللیالی و الایام

بی شبهه قصور و شایبه فتور قیام مینماید و در موافقت اداء خدمات لایقه باز از سوالف

متلاحقه مترتب بارقه لطایف التفات و مترصد تفویض وظایف عبودیات میباشد و ثمرینه

آزرده را اگر غمزه کاستان شود مرهم نمیخواهد ز تو جان فکارم پیش ازین اگر چه از تحامل اخوان

و حوادث زمان و تصادم تطاول مصایب دوران شکسته و پریشان حال شده بیت

یک درد تو در دل دگرم آنکه بپرسی : این درد کرا گویم و درمان ز که پرسیم : جهان بردم این جراحت

نهاد که شوا اندیش داد تیر التیام مکتوب بهادر را از اینجا بشیراز فرستاده بمحتوای همین معنی که ~

تراز کنگره عرش میزند صفیر : ندانمت که درین دامگه چه افتاده است : که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین

نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است : و مثل افضل العلماء الراسخین مولانا جلال الدین محمد دوانی که در مضمار

مسابقت گوی دانشوری از همه ربوده و در مسالک تدقیق و سوانح تحقیق دهن تیر کاوش

کرده تشویر بر جهره تدبیر نشانده و رشته از قسم حکمت فلاحت بتحصیل آن دو سار و البته ماه

و کما بهمت و در زمین دل طالبان محال افاطت علم و حکمت نمی باید اگر التفات خاطر فیاض

بندگان حضرت خلیفه الزمان بر استحقار آن اعیان جهان گماشته شود جمعیتی که علما را در عهد

اباقاخان دست داده دست بهم دهد ریاض علوم را عباری نو دهد و تصانیف در فنون موشح بالقاب

همیون کرده شود ـ بدین نهال بود باد تازه تا بحشر ٭ بدین مثال بود زنده نام تا محشر
بانام اسکندر هزار و چهصد سال مصنفات ارسطو بنام اسکندر **با مولانا فاضل الدین قاضی
کرمانی نوشته** ای بلاغت و عظم براعت کرد در مطاوی ملاطفات و مضامین مفاوضات
جناب اقضی قضات جهان فاضل زمان وحید جهان عمده علماء الانام اسوی الفضلای الایام
ممهد قواعد الاسلام فضایل شعار شریعت پناه مولانا فاضل الدین خلیل اسد اعلی اسد تع شانه
از مفاخر اقلام عنبر فام ممهد گشته باقدام استبشار روا ستقبال تلقی نموده مطالعه رفت از حد مدح
و توصیف و حیز شرح و توصیف متجاوز است اشتیاق مجاوره شریف و صحبت عزیز فوق
الغایه والنهایه است حصول امانی بر حسب توفیق ربانی میسر باد ٭ تعلما انها میرود که اجزاء شریف
کتاب نهج البلاغه بمطالعه رسید و الطاف و اشفاق آن جناب را منت پذیر گشت مار با نظر انور
فرستاده شد که رقم زده مطالعه همایون کرده و آثار آن بیان لایح شود و اگر خود ملتفت الیه
نظر کیمیا خاصیت اعلیحضرت مخدوم علماء العالم اختیار افاضل بنی آدم لقیه المجتهدین اسوه الحکما سحبن
قدوه الوفار المحققین سلطان الفضلاء الزمان اقضی قضاه الانام خلد الله ظلاله العالی اختیار الدین
عبدالقادر دیون المحمدین برسد مزید کرامتی و شرف و سعادتی دیگر باشد و ان لم یکن الا موج
ساعه قلیلا فانی اقنع بی قلیلها قلیل منک یکیفنی و لکن قلیلک لایقال له قلیل **با امیر شمس الدین محمد که وزیر
سلطان حسین میرزا بوده** افاض الله انوار معدلته و افاض سجال فضله و دولته
عرضه داشت بنده دولتخواه که بموجب امن یجیب المضطر اذا دعاه بهر دعا که با وقات اختیار از محض
اخلاص و هنگام اضطرار از حین لات مناص از صمیم قلب علاء اعلی مرفوع و بتضرع و ابتهال
مشفوع میگرداند بموقع اصابت و مظان اجابت میرسد فی اللیل والنهار بالعشی والابکار ـ
عمرت دراز باد که در مجلس قضا ٭ مکتوب عمر تو بدرازی سجل هست ٭ سخن دراز کشیدیم و همچنان باقیست

هنوز باز نکردیم دوری از طومار **در جواب مکتوب بحضرت مولانا جلال الدین دوانی
نوشته** همایون رقم زده کلک حقایق ملک جناب قدوه علماء الزمان المشار الیه بالبنان
فی المعانی و البیان للفتح جا وزعن الوصف بالسان بل عمی یحیط بالجنان انه کالشمس علی الفقه بالستر
الاقلام مستقره علی صحایف الاوهام ـ توی آنکس که کشیدست براوراق فلک ٭ حضرات قلمش خط
خطا بر احکام ٭ هست برتر ز مقام تو مقامی معلوم ٭ بلی از برج ابداع برون نیست مقام ٭ ای فلک را
بولای تو تولای بزرگ ٭ وی زمانرا بوجود تو مباهات تمام ٭ بنده غمزده را که مشعوف لقای غمزدا
و ملهوف روا فرح افزاست و ـ خشمش آندم که ز سوق تو نهد سر بلحد ٭ تا دم صبح قیامت
نگران خواهد شد ـ شادمان فرمود و این رمیم رفات در رهین وفات را احیا کرد ـ جانی دگر
آورد و صبا در تن ما کرد ٭ قولی به بیان مهی ان مخل سر نغمت ٭ کاثار دم عیسی مریم بدعا کرد ٭ واجب
آن شکر نعمت و لازم ثنا و دعاء اعلیحضرت فوق قدرت آن شکسته ایام و لو کان ما فی الارض من
شجره اقلام بعدها ـ ما برآریم شبی دست و دعایی بکنیم ٭ غم هجران ترا چاره ز جایی بکنیم
وبا ـ و ز زیر مشرق و مغرب که در مراتب قدر ٭ برش سپهر بود چون بر سپهر نها
للمرتقی امره و علو شانه ٭ خیالات را بقا باد اگر از دی یاری دارم ٭ درین ایام که از تحامل عوارض
ایام و سوادق و تکالیف ارباب اغراض و لیام التجاب حل مکارم و عطایا که خطاب امین
و ایان و جوابر تحانی از جور زمان درین زمان بمان مکانت روا ورزده بود ـ
چون فوج نسیم موج زندگی توجست ٭ چون گرد بلا تیره شود ابر مطرلیست ٭ با دل بنجو دخود میکنیم
دل جو نار از غطش چهره جو آبی زغبار ٭ بر گدازان بجران سیان آب بزدای ٭ جندی برگ و نوا
حیدگی شرم بنه کو خداوند نبرا برگ و نوایی فرمای ٭ بواسطه آنکه امور زمان منوط بحرکات نا خدا بیت
گرز رفتار سرگردان ـ کی چه داند کین کو زنیست میناز رنگ ٭ چلونه مولع آزار مردم داناست

ومناط تقلب احوال جهان بر فلکیست ** بین اصبعین من اصابع الرحمن ** کریشة فی فلاة تقلبها الریاح
کیف یشاء ما کل ما یتمنی المرء یدرکه تجری الریاح بما لا یشتهی السفن ** تاب تفت و آتش اتس سوا
حال مرا قد مطاره مقدس علی ساکنها التحیة والسلم در دل انداخت ** فلولا الجواحر تقی زفیری
در فکر حفظ رونق خانقاه آنجا که رباطیست بر گذر که سیل وارادت حادثات وصادرات
کاینات افتاده غادی و روایح وطوایف طوایح بر بام وشام از معر و شام اوام طوات
آن خاد شیه بیت الحرام بسته با صد خون جگر باسر صنبط آن لنگر بایست آمد و باد ی
پریشان دشی ناتوان که ولو قلم العین فی شق رایه ** من الضعف ما حیرت من حط کاتب
لنگر کشتی ریاح رنوارح و سنگ زیرین طواحین طوایح شد اگر از مهب روایح اقبال نسیم
وصال نوزد و از معیب صلصال سلسال اعصاف زلال الطاف نرسد این آن کس بر خشکی شوان الله
و آن کوه برباد و پل بران سوی شوان بست ** ای صبا زان سر کو مشغوف انزا کردی ** تا بدین دیده دگر
زحمت آن در مند بند ** دعایی که از انفاس درویشان بی نوا در هوای بقا و سار نتای آن
حضرت همای آسا سایه فیوضات ابدی و فتوحات سرمدی بر کله گوشه تاج سلاطین نامدار
و افسر سروری جهانداران روزگار می انداز و بحسب اجابت مقرون باد ** بیت
دانی چه جود همای بقا در هوای دهر ** از نهر جرت تو کش دست بال و پر ** ورنه ز آن در دست ایست
روزگار ** کو روزگار خویش بهر کس کند بدر ** و با لعبات الخصایر کثر و بو دعات حوطر کشته
دل از اندیشه تحصیل علوم و تسهیل سبیل سلوک جادهٔ موفقت خدا انی شود ** مصرع ** زبان با خلق
در گفت است و دل جای دگر دارم ** جبر سرمایه سفر جز عوا و سیر فی الله از آن آبا و اجداد
عظام که شعاع افروز شمع لی مع الله علی النبی و علیهم السلام هماست ** بیت
ما مران آمدیم در عالم ** تا خدار الخلق بجانیم ** عنوان ** مطیعان استان مقدس عالیحضرت

مخدوم العالم عبد الغفار دعت عباده المخلصین خلد الله تع ظلال سیادته العلیه و سعادته لتحلیه
بحق شفیع العاصین ** بنده کمترین بندگان بعرض ضراعات و اقامت وظایف دعوات متوض
تضرعات التفات قدس آیات کشته صوره حال نیاز مندی و افتقار ملیم بران عتبه علیه سعادت
آثار فایض الانوار و اسطه فیض حضرت کریم عفار مقتبل شعاه عامه اسرار و احار موجن رای عالم آرا
میکرداند اگر چه حضرت مخدومی حقیقی بحسب عنایت کامله حضرت وهاب دین حق مجدد را و کر دونان
شرف را آفتاب واقف حال وضمیر منیر صمیم خاطر کسترید بنا بر استعطاف و عموم الطاف
و استظهار و استبصار و شمول مراحم اشفاق و شیوع مکارم اخلاق معروض میدارد که چون
یزد در ان اوقات که اسامی سورغالات موجن پایه سریر سلطنت مینگاشته اند چون بنام
بنده رسیده پرسیده که او کجاست گفته اند آنجاست فرموده اند که چون آنجاست مراعات او هم
از آنجاست سورغال پادشاه با آنکه نه در حوز حال بود مایه استعداد دنیا و استعداد آخرت
وجمعی را که در یزد متعلق اند معاش از آن بود و در میان ابنار الزمان حرمان از انعام منعام
شماتت لعام است ** ع ** به شکر حشمی آن ترک لشکری نازم ** که حمله بر من درویش یکقبا آورد
بدین مختصر مصایقه حال از آنکه نیت بندگی حضرت شهزادگی بی در ین حال متشکر
چه متفکر و متوقع از دیاد بودند و شرح مواقف را باستحقاق تمام مطالبه میفرماید حسب آنکه
اعزه کرام بر مواقف ان واقف اند اگر با آن کار در دین مروت مستوجب جرم میشوم
یا با آنکه لب نانی حاصلست و بکر با طلبه علوم در دیگر ممالک محروب نکویم که ستوالسم نایدرک
الشاو لا یعیق العار بجهات تنکره و منافع متبوعه محفوظ شد اگر استهال سورغال از اضطرار
حال بودی عذری شدی و اگر استحقاق باستعداد است ** ه ** گر کسی را سخن هست درینجا
قل هات کسته جبنهار را امید اغماض است بحضرت مخدومی سلطان العلماء مولانا علاء الدین

**توتجی در جواب نوشته** جو ستایش مدام که رو بجا آورد · که بود ساقی و آن باده ارجی آورد

رحیق خامه مشک نفحات الطاف الهی و رشحات فیض نامه نامی است که بمشام آن جرعه آشام

کوی محبت و اشتیاق مرتبه کمترین ابو اسحق برسید **بیت** امروزم از ادل صبحم بمرحمت

آن بوی که بود ست که باد سحر آورد · این رایحه کرم عمیم و فاتحه قلم مشکین خادمان عالیحضرت مخدوم

مسند افادت عقول افضل الخلایق من الخلیفة ملهم الحقایق علی الحقیقة اکثر عنایتش عش تفوق از خاطر

میزداید و صریر خامه عاقبت معیرش هیئت مکارم و مردمی بگوش جان بیدلان میرساند

در صحبت و نشاده ایشان این صحیفه مرقوم برقم ارصاد اشعه مرحمت و داد و نشاد التماس

دارند که حبه معرفت ارتفاع کمالات و اشراقات بدان نیرات غایات اضطرار لالی محبت

ایشان نوشته شد بنده جواب التماس نماید اطنابا را احتیاج حود آنجا چه حاجت اما تصدیع

دچار برا حدی و نهایت زیادت گستاخی و املال نمی نماید **باجناب خواجه جلال الاسلام**

**صاعدی نوشته** اعلی الله تع معالم العلم و الحکم بدارج رفعت شانه و علو مکانه علاء الدین

علیا علی العالمین مخلصترین صادق الاخلاص در آناء لیل و نهار دعاء و ثناء عالیحضرت

مخدوم حقایق شعار و فایق آثار ورد زبان و حفظ جان دارد خود صیت فضل و دانش

و کمالات بلاغات بلاغایت همه آفاق را گرفته و به گنبد افلاک رسیده در هیچ حال نیت

که ذکرت نبرد و چون بنده را شرف اختصاص بدولت محبت و اشتیاق سعادت خدمت

زیادت از حد است بهر وقت خود را ملحوظ نظر التفات میکرداند با جناب فضایل مآب

مولانا شیخ ابو اسحق دامت میامن فضایله که صحبت عزیزش از تحف و مواهبت الهی

می داند اکثر اوقات بنشر محامد و ذکر معالی مشغول است و موجب مباهات و مفاخرت

و مستلزم سعادات دنیا و آخرت میشمرد مامول که در حین رجوع خدمات عالیات که

متضمن

متضمن صالحات اعمال و باقیات اشتغال خواهد بود شمایم نسایم اخبار سلامتی و صحت و جریان امور

بر نهج مراد و استقامت بمشام مخلصان دولتخواه رسد تا بدان وسیله براقران زمان و

و اعیان جهان تقدم جوید و راه اخلاص و بندگی بقدم انبساط و اعتضاد پوید و حسن نظام

و اقوب ایام شرف مبارک یافته از انجا را فایده شعار امیدوار که قطره زلالش بکام ما افتد

زیادت گستاخی حد ادب نبود ظلال معالی حال بی زوال باد **ایضا اله** کلک مشکین تو روزی

که زما یاد کند · ببرد اجر دو صد بنده و آزاد کند · غایت نامه که از مقاطر خامه حضرت عالی قدر

متعال شان قدر زمین و آسمان **بیت** کر آسمان بداند قدر تو بر زمین · در چشم آفتاب کشد

خاک پای تو · طره ماه و مهر حاصل دور سپهر قبله علما قدوه حکما نقاوه خلایق انجم برسر آمده

کافه امم مسلم زمان مقدم جهان جلال اسلام جلال انام صاحب ان ذو الجلالین که هست برازد

ذو الجلال و الاکرام **سه** زاله خورشید شعله بارد اگر · در جهد برق خاطرش نظام · ای ترک کردش

نه گنبد دوار مطیع · وی تراخواجه هفت اختر سیاره غلام · کند از رای مصیب تو خرد فایده کسب

کسی برد خاشاک در جهان بلده طیبه سمرقند با انجاب مردم دانشمند که مقتبسان انوار دانش

و توفیق و مستفیضان رحیق تحقیق اند این مهجور محروم که بضایع اوقات را بتضییع صرف

کرده و در نوادی طلب بوادای از این نرسیده **سه** عیاران ساقیان فضل و حکمت و نباریان

علم و معرفت تواند کرد · غبار آلوده جان عاشقی باد است سرگردان · سران ذره که بالا میرود از گرد دیگران

**ایضا الیه** اللهم کما ابدیه حاویا لعموم الکمالات البشریه و جعلت امکانا علیا فابده حامیا

لعبادعموم البریه و لا یحرم عنه ملیا **سه** با زغوغای او علم برداشت دست او خنجر ستم برداشت

دوش احرام آشنایی بست · نام بیگانه زین حرم برداشت · حریق لمعات سامیر وصال و غریق

بیابان دماجیر ضلال که در زندان هجران هدف سهام احکام قاطعه سما و ذریه رماح قدرته

قضاست محبان نیازمندی به تقبیل حال درگاه حضرت پناه که کحل الاستبصار اولی الابصار است
سال تشنه و آب زلال است رحیق مختوم دعا و ثنا حضرت مخدوم مشرع کمالات و معالی منبع فنون
علوم مروح روح و مفرح دل بجود حست مرغ روح طبیعی در قفص حیات بالکال اطفال و بیوبالی
عیال بهوای منزلت وصال پرواز میکند ** بیت ** دام قفص باد چو مرغ وحشی طایر سدره
اگر در طلب طایر نیست ۰ شهباز دست بادشهم یارب از روی ۰ از یاد برده اند هوای نشیمنم
حوذ طایر روح نفسانی در عالم انسانی با سابقه تعارف و رابطه تالف این مقدار که مرغی با
منقار بآن رساند از شرف شهود و خطیر خطور رخالی نمی باشد ** بیت ** ز خاک کوی تو هر دم
که دم زند حافظ ۰ نسیم گلشن جان در مشام ما افتد ۰ بلی بسیار رفیق باشد از اندیشه تا وصول
اکنون که رایات ایات وصال از ماوراء النهر جدایی بدار السلطنه هراه همایون امارات رسید
و از افق مکرمت صبح سعادت دمید ** بیت ** برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر ۰ وه که با خرمن مجنون دل افگار چه کرد
کشید ** بیت ** از دست برده بود خمار غم سحر ۰ دولت مساعد آمد و می در پیاله بود از شمیم نسیم
کرمان حبذا ایام بوی آشنایی و زید عالیجناب وزارت شعار معالی آثار وزیر بن
الوزیر و در جمیع صفات انسانی عدیم النظیر للموفق بالتوفیق الاحد الصمد خواجه افضل الدین
محمد دامت معالیه پرده دل آن مهجور بحضور رسید و صحبت شریفش شفاء قلوب طالبان
حضور و اعیان سرور آمد برخی اوقات دست برد ایام اعراض می نماید در آن صحبت مصروف مباحث
علوم تعیبات و فنون ادبیات میکرد و صیرفی خاطر نقاد در بوته طبع وقاد عجایب تصرفات
می نماید و ذهن بلیغش چون کشف رموز جواهر علوم دست تطاول می رسد و فهم مستقیمش جز در دقایق فنون
حکمت تصرفی روانی دارد ** بیت ** چو کعبه در همه آفاق نقطه باید ۰ که اهل فضل چو او فرش کشتند بر کار
جهان دانش ابر سخاو کان کرم ۰ سپهر حشمت و دریای فضل و کوه وقار ۰ که گدایی کنی از در که او کن باری

گرگدایان

گرگدایان درش را سر سلطانی نیست ۰ نا امید از در لطف تو کجا شاید رفت ۰ تو بخشی که در گاه ترا امانیست
یکی از نواب بعرض رساید در وقتی که حضرت مولای خانم را نزد او رسیده بود
سایه مرحمت و رافت بر سر زمره بندگان وجود عالمیان مخلد باد و از حوادث زمان و مکاره دوران
کرد تفرقه گرد سراد قات جاه و ساحت دولت پایه نگردد و اگر اندک غبار عنادی بدامن حرم عزت و
حمام عظمت رسد سبب روشنایی آینه جمال و کمال آن دولت سرمه گردد و بر دیده شهود اهل عالم
محتی قاطع و برهانی واضح لایح شود ** بیت ** زگرد خاطر و زنگ کدورت ایمن باد ۰ ضمیر پاک تو کایینه خدا
نماست از جانب مهد علیا خانم خلد الله ظلال عاطفتها همواره ظلال اشفاق بر مفارق آقای مستلزم باد
و سرا پرده عزت را از نوایب زمان حفظ الهی نگهبان و دست عنایت بازوی کامکاری را قوی دارد
در روح قدسی نفوس بشری سحر و امر و نواهی کرد اند ** بیت ** بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود
عیسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت از جانب امیر نعمت الله تا نی بعم او امیر نظر الدین فتح الله نوشته
فتح الله ابواب رحمته و ادام اسباب نعمته ما دام ادام ظلال من بجلیه سلطانا لظر لو احلال من اباه ملکیا گرا
ای پیش از آن که در قلم آید ثنای تو ۰ واجب بر اهل شرق و مغرب دعای تو سعد سره بنده مکینه
کرشکسته جواهر خلوص عقیدت و لآلی صدف صدق و صفا ارادت لیالیست و بحور مسجور
بحور مهجور که لسبحاین نفایس انفاس ما بقی اسد للناس سسترو مستودع بضاعت اضاعت
حمد و سپاس سعیاس است و بطوفان نیران هجران علی الدوام در گرداب اضطراب و مبادمان
سوای خاک آستان حضرت نصرت حنان و لعبارت دولت جان و جنان جهان روانست بمعارج
سمار رفعت و مسار سایندن و در لجه دریا مدحت دشاخوص فرمودن نیاره مهندس اندیشه عبارت
ساحه قدر و جلال ماب آن جناب برسد و حوصله طمع و احوز عاب حال که از آنجا را در آن بحر زخار
باشد باشد ** بیت ** عیار قدر تو آن او حبا که بر کردون ۰ عیال دست تو آن سو حبا که در دریاست

[حواله ... المحقق الطوسی]

این درویش غریب وحید از خویش وقریب بعید وازغربت آن ولایت شعار دور مانده وازخویش
بران آمده وبرابر دستی درو مانده بخیال وصال جمال حضرت عزت وجلالی متوجه کعبه آمال است
مرا گویی که دور از جون منی چون زنده می مانی • وفیلسوف زمان وافتخار اسرار قدوسی خواجه نصیر
الحق والحکیم المحقق الطوسی شرح فرموده معنا همین است وطباق انتظار مقام وشیاق انتها
کلام حال درد وموز وسمو وسماوات هر بام وشام برش وکی ساحت دستوری فلک
رفعت خورشید بسطت که شرف عین بدیوان جمر برش امروز راز ولایات علام بنحو فزدار د
وبپاری توفیق باری عز اسمه اختیار امور در نظم مصالح جمهور بر سمت عدالت ومیزان حکمت
وسنن استقامت نماید • عصمت همین بود که ترا بر زبان دوستم • کاری نیر ودکه ذحق را
دران رضاست • اعنی جناب صفی اصفی دیوان کمال را مستوفی وصدر فیض آصفی مظهر حطا وفی
اجل معظم فاضل کمال الدین اکـ • فلک عنایت خورشیدلای کیوان جاه • صمیم فکرتش از سیر
اختران منهی • صفای خاطرش از راز روز کار آگاه • قضا بقوه اران صبح
بخاصیت بدماند رصحه صبا • تیار الدین والدنیا محمد عماد الملک مسعود مؤید واهب العطیات
انتدا د عمر دولت باد تا خلود وسعادت موید کرداناد • ترا عطیه عمری چنانکه هیلاجات
کند کینه سازش عطای کبریرا • ودرین ایام بنده ضعیف محمد بن نظام که بتوسل مقاسال ایقن د توصیل ملکات
طلب شهادر رک اندیشه خون دیده وبرده ده داغ درد ده افزوده • رایش فرو کشته سرا پرده جلیل
عدارش فرو شکسته کلوکوشه زحل • وهو حالیوم اسناد البشر وهو العقل الحادی عشر مطلع انوار رحمت
عام منبع سلسال فیض تمام علی اعلی واقف اسرار عالم ما لا کاشف استار دل قندیل
اکر بمدح وثنا هر کس ستوده بود • توانکه ستوده بتست مدح وثنا • بخلد اسد ظلال جلاله وبسط الرزقا
لمن شار من فیض افضاله • خرد نکهش دار که اکسیر حیاتست • اکر دی که مبادوش ازان رهکذار آورد

[عطا ملک]

[محمد ...]

باسلام پناها • من که باشم که بدان خاطر عاطر کذرم • لطفها میکنی ای خاک درت تاج سرم
مجال بنده جان همی تواند بود • کرشکر لانعد بر خواص انعامات ومکارم اهتمامات که در بازه ان
فرسوده بی استحقاق فرموده نماید رضی الله تع وتبارک عنکم از مزایج حیث الثار مسعول شمار که از طلبش
بلاغات بلاغایات در اطراف واکناف وجهات فلخ وساخ وستفیضست از انجه در وسع قابلیت
باشد بیم هست م جان طالبان رسانید • ای کلشن جهان بتو دولت بجور کیمن • در سایه تو بلبل
باغ جهان شدم • آری بقوت ومددت تربت شود • باران وبرک کل که رو اطلس عمل هر چند پرورده کلاه
ناتوان شدم • در غریبی وفراق وغم دل پرسیدم • همچنان آرزو دارم که خاک راه مراکب کردون
مواکب را بمژکان اشکباران جاروبی کشم • بخت اره دکنه که کشم رخت سوی دوست • کیسوی حور کرد
نخ ندر وعزتشم ولیکن • من ازکجا وسر کویت از کجا هات که میان روضه رضوان للسادات
والموالی والعز ا عالیجناب نقابت مآب رفعت مناب مرتضی اعظم اعلم
مجتبی محترم مکرم افتخار اعاظم النقبا فی العالم نتیجه العلما افاضل بین الامم نور حدیقه
نبوت ورسالت نور حدقه ولایت ودرایت منبع السعادات ومجمع الکمالات زبده اولاد سید
المرسلین خلاصه العلما والطیبین المخصوص بعنایت الله الملک الاحد امیر شمس المله والسیاده
والبقا سعال مجملا الله تع ظلال سیادته وافادته ومعالیه بتجدید فنون مدحات مخلصت
شعار وصنوف تسلیمات مصادقت آثار از فرط اخلاص وکمال نیک خواهی اهدا نموده
خواهان حضور کیمیا خاصیت بوده ومیباشد امنیت اتصال بر وجه احسن میسر باد بعد
انهای رای صواب نما میرود که درین ولا عالیجناب سیادت مآب معارف مناب مرتضی
اعظم مجتبی اقدم الحم عمده ال طه ویس منظور نظر الملوک والسلاطین المختص بتایید الله رب الارباب
سید عز المله والشریعه والدنیا والدین عبد الوهاب وجناب سیادت مآب نقابت ایاب

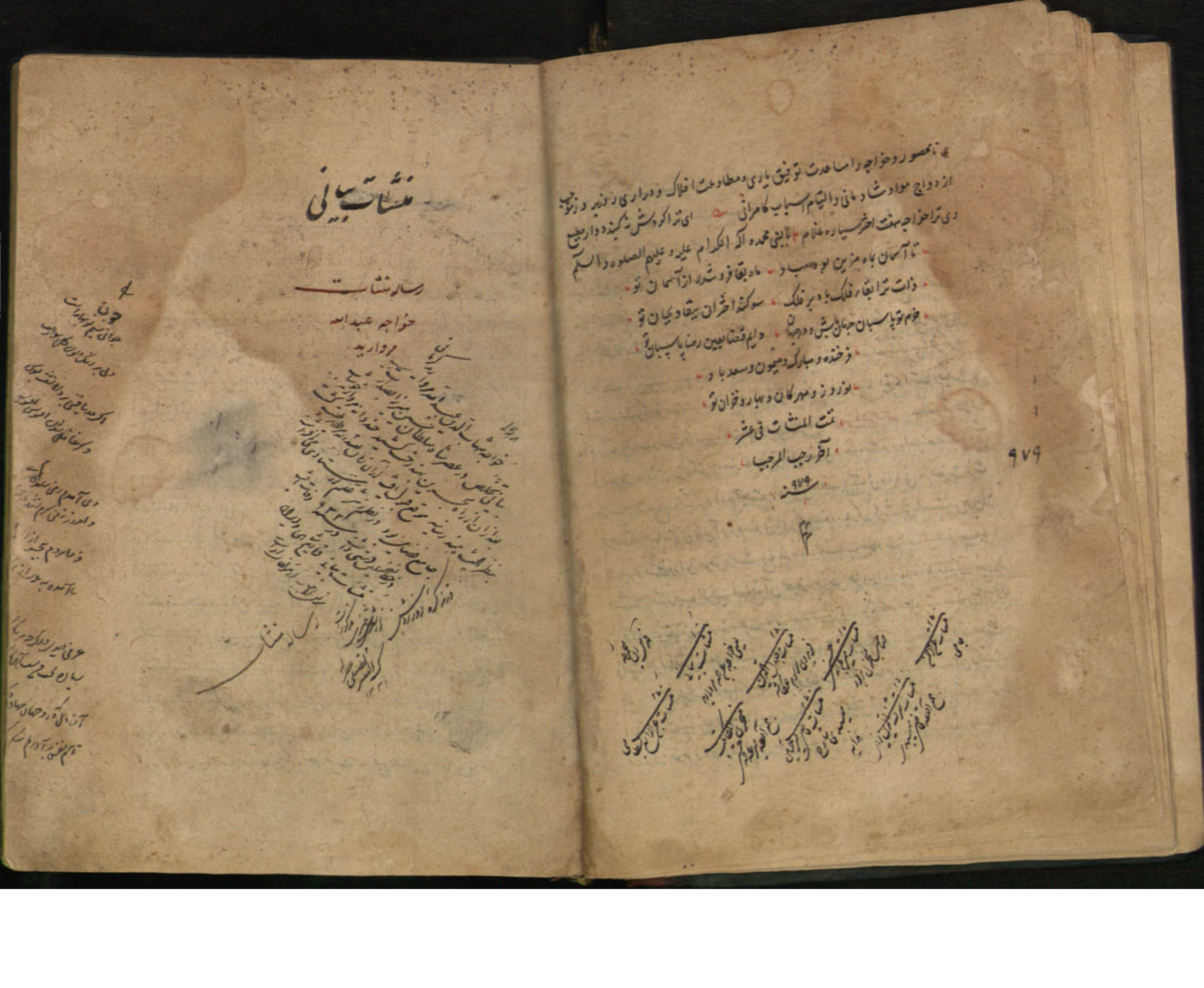
کمالات اکتساب مرتضی اعظم مقتدای اقدم اکرم افتخار النقباء والسادات منبع المجد والسعادات
اکمل ارباب السیاده افضل اصحاب السعاده المختص بعواطف الملک المعبود سید نجم الملة والسیادة
والدین محمود اسد تع ظلال سیادتها و نقابتها و معالیهما و عالیجناب شرایع شعار فتوی دثار رعوی
آثار مولانا اعظم اعلم عمده العلما والفقها بین الامم افتخار الافاضل فی العجم عارف معارف العقلیه
واقف مسایل علوم النقلیه عمده العلما المتقین بقیه آثار الاکابر الکاملین اسوه الوعاظ والمفسرین
ناصح جماهیر المسلمین سالک مسالک وعظ و افادت مالک ممالک صدق و ارادت المؤید بتایید
الملک الرزاق مولانا کمال المله الفضیله والدنیا والدین عبد الخالق ادام اسد تع شباب فضایله و معالیه
و عالیجناب وزارت مآب سعادت قباب اعالی مآب معالی اکتساب دستور اعظم اکرم عمده
الصواحب العظام بین الامم جامع اقسام المآثر و مکارم الشیم حاوی اصناف المراتب لعلو الهمم
اسوه الاکابر فی الآفاق قدوه الاعاظم و الاماجد بالاستحقاق المحسن بعواطف الملک الوسی
خواجه کمال المله والدین رفع اسد تع معارج اقتداره و شرح بنویسد خطاب ابوی
لعالیجناب مخدوم علی الاطلاق و بعد اسد تع استظهارم دیدارم اسبع اسد ظلاله العالی علی بنده کمترین
بندگان مراسم بندگی و عبودیت اقامت کرده دعا و دوام دولت که موجب استظهار ممکنان است مرتب
میدارد و اشتیاق و آرزومندی بشرف پابوس مخدومی تمنایست که تقریر و بیان از عهده عشر آن
شواند بود و با وجود ضمیر منیر دران خوض و شروع نمی نماید و ضمیر پاک منیر گواه حال منت توفیق ایصال
علی احسن الحال روزی باد و دهشتاد و اول رمضان المبارک بوسیله این فراغت خود در امذکور خطی
فیاض میکرداند تا از جمله فراموشان نباشد و ناگاه سعادت ملازمت میسر نیابت علیه و امین
مطاع مشتمل بر اوامر و نواهی مفتخر و سرافراز فرمایند تا بدان مباهات نموده موجب استظهار
دو جهانی و اکتساب سعادت جاودانی کرده و برین گستاخی عفو فرمایند سایه عالی مخلد باد

جواب خطاب

عالیجناب مستطاب کی از جناب پدرم و امید گاهم و بعد اسد تع استظهارم مد اسد ظلاله وارد شده بود
مشحون بفنون اعطاف و مقرون بصنوف الطاف بود استغراق در اعزاز و قات و اکرم ساعات
بدین کمینه رسانیدند بخطوات عظام استقبال کرده تاج فرق افتخار و مباهات ساخت
و صحایف تقبیل بتقدیم رسانیده در دعاگوی دولت ابد پیوند افزود و بندگی و زمین بوسی معروض
میگرداند که اشتیاق و آرزومندی بشرف دستبوس مخدومی اعظمی که دران مصالست که شرح
عشری از معشار آن در حیز امکان آید از حضرت رب العالمین سببی که موجب اتصال باشد
استدعا می نماید و اسد ولی کل مامول این عبودیت عاشر ربیع الاول از دار الملک شیراز از شرف
مطالعه سعادت بخش منیر ستند الحال و چون حمد و لزام شکر و الحمد سد علی نعامه قسمت بعظمه اسد تع
که بقاء عمر و خلاصه زندگانی آن زمان میداند که در ملازمت مخدومی اعظم صرف گردانیده میگوید
نزود بر مرا دما کاری ◦ بنده بودن چنین بود آری ◦ اگر سعادت مساعدت نمودی و بخت
یاری کردی و تقدیر ربانی موافق تدبیرات انسانی آمدی و زمام اختیار در دست ما بودی
از تو غایب نبودمی یکدم ◦ وز تو دوری نجستمی بهر روز ◦ حرمان از شرف ملازمت اضطراریست
نه اختیاری ◦ نوشته ایست برین بام لاجوردی اندود ◦ که پیش آرزو عاشقان کشد دیوار
امیدوار چنانم که هر چند زودتر بر وجهی مرغوب بشرف ملازمت مستعد گردد و دیده رمد دیده را
بکحل استان عالیجناب مشرف گرداند بیت یا رب آن آرزوی من چه خوشست
تو بدین آرزو مرا برسان ◦ بدین گستاخی عفو فرماید و سایه عالی مخلد باد خطاب برادر بزرگ
بجناب مخدوم و استظهارم مد اسد ظلاله کمترین بندگان بزرگی و عبودیت متجاوز الحد و الغایه
ابلاغ و ارسال میگرداند اشتیاق و آرزومندی و شوق و نیازمندی بدریافت شرف
دستبوس چون استظهارها که بدان جناب دارد از حد وصف بیرون است و از پایه

تحیه افزون نیل سعادت اتصال عاقریب محصل باد عشره اوایل ربیع الاول انوار الامن
کرمان بوجه مطالعه پیوسته و خود را باز یاد مبارک مخدومی میبرد تا عنایت و شفقت دریغ
نفرموده تا زمان استعداد شرف دستبوس بدرسال مشرفات عید شرف فرمایند و بالتفات
خاطر مبارک استظهارها دارد که روا باد گستاخی نمود ظل عالی ممدود باد جواب خطاب
عالی تشریف بنده نواز بندگی مخدوم و استظهارم برادرم مد الله ظلاله مشحون لطفهای شفقت
و مقرون بصنوف مهربانی و عاطفت در بهترین وقتی بنده کمترین رسانیدند تاج فرق مفاخرت
و مباهات ساخت و بورود آن دل محروم مسرور شد و جان غمناک طربناک گشت
و چون فحاوی آن مخبر صحت ذات اشرف و انتظام امور دولت بود بسجدات شکر قیام
نمودند بعد عبودیت معروض میگرداند که قصه اشتیاق را چه شرح دهد و غصه افتراق را
چه حکایت کند حق علیم و علامست که تا بجراحت مهاجرت و صدمات مفارقت مبتلا گشته یکدم
از درود دعاگویی دولت مخدومی غافل و خالی نیست همین توقع که احیانا بکرشمه التفاتی
لطف تفقدی ارزانی فرمایند و از خاطر خطیر فرو گذاشت نفرمایند چه ملکی استظهار
بوجود مبارک دارد سایه عالی مستدام باد خطاب برادر کوچک برادر اعز اکرم
ارشد ارجمند قرة العیون ثمرة الفواد تاج الدین حسن طال عمره سلام و تحیات فراوان
با وفور شفقت و اعتنا تامل نماید اشتیاق و آرزومندی بدیدار عزیزش حدی ندارد
ملاقات بخیر باد این مکتوب ثالث عشر رجب مرجب می نویسد از حال و جوب حمد ربانی
والحمد لله علی نعماءه مدتی مدیدست تا از آن جناب اخوی [illegible] بی احوال سلامتی معلوم
خاطر عظیم متعلق است و دیگران باید که تا که ملاقات احوال سلامتی ذات و چگونگی اوضاع
اعلام دهند تا موجب سکون خاطر علیل گردد زیاده چه نویسد عمرش باد جواب خطاب برادر کوچک

مکتوب غم زدای راحت رسان برادر اعز اکرم مقبل ارجمند شرف الدین حسن طول الله عمره
در اعز اوقات و اکرم ساعات رسانیدند بکرم داشته مطالعه افتاد و چون از مضمون
آن اطلاع سلامتی حال و صحت مزاج مستفاد بود بانواع مسرت و شادکامی بحصول
پیوست و شکر باری تعالی بادا رسانید سلام و تحیات فراوان با وفور اشفاق تامل نماید
ملکی خاطر ملازم دیگران داند ملاقات بخیر باد این مکتوب عشر اواخر ربیع الآخر
از خطه کاشان مرقوم میگردد والحاق و وفور لطف الله تعالی و بمنوله نعمایه والحمد لله علی کل
حال صورتی که بوده بوده معلوم شد میباید که بهر نسق که تواند قصه آنجایی آخر کرده
متوجه شود که توقف از حد گذشت و اشتیاق غالب است و یوما فیوما انتظار میکشد
در آمدن مسارعت نماید زیادت چه نویسد عمر باد خطاب بادروعه مد الله تعالی ظلالها
و ابدت رفعتها بنده کمترین بندگان قوافل بندگی و خدمات و رواحل مدحات و دعوات
مرسل و مبلغ داشته دوام جمعیت و کامرانی و حصول آمال و امانی از حضرت عزت
عزشانه مسالت می نماید آرزومندی بادراک حضور مبارک و شرف دستبوس چون از
حد بیرون است در آن حوص و شروع نیرد و اسباب سعادت اتصال عاقریب باد
منتصف شهر رجب المرجب در رافع آن صحیفه اخلاص خود را باز یاد خاطر مبارک میدید
تا فراموشی جایز ندارند و بهمت عالیه مدد فرمایند و ناگاه سعادت ملاقات ارزانی
ذات عدیم المثال اعلام بخشند و سوانح خطرات رجوع فرمایند مقارن آقامت
اوراد ادعیه بحرکامی و استدامت فتوحات فضل نامتناهی بقوم ستاران و تحقیق
اتصالات نیاز بیداری لیالی در صدا و قات فیض ذوالجلال استخراج کرد اگر بنظر
مبارک مفهوم و مطالعه شرف منعل گردد دیده را عنایات موفور مقدر و سعادات



تا محصور و خواجه را مساعدت توفیق یاری و مطاوعت افلاک و درای روز به روز موجب
ازدواج مواد شادمانی و التیام اسباب کامرانی
ای ترا گردش دگنبد دوار مطیع
وی ترا خواجه هفت اختر سیاره غلام • بالنبی محمد و آله الکرام علیه و علیهم الصلوة والسلم

• تا آسمان باد مزین بو مه بادا • بادا بقا فروشته از آسمان تو
• ذات ترا بقا ز فلک باد بر فلک • سوگند اختران ببقاء جاودان تو
• خوم تو پاسبان جهان باش و در جهان • دایم قضا ببین رضا پاسبان تو
• فرخنده و مبارک و میمون و سعد باد
• نوروز و مهرگان و بهار و خزان تو
• تمت المنشآت فی عشر
• آخر رجب المرجب
• سنه ۹۷۹

۴۴

۹۷۶

# منشات بیانی

رساله منشات

خواجه عبدالله

مروارید

بسم الله الرحمن الرحیم

بکدام زبان شرح شدت فراق و از اندوه گویم و بکدام قدم وقت محنت شبهای هجران کوه پویم روز هر که اگر شب چه در خواب بینم و شب در خیال اگر چندی جواب شنیم روز کاری شد که بی تو ام نگشتم این شنیدم یا رب کر بی اوی تو چندین زیستم اگر خواب دیدی که زمرد سبک توقه چین پست جواهد شد هر گز سر از بالین ان استان بر نداشتی و اگر در خیال گذشتی که گشت امیدم چنین خشک خواهد شد سر گز تخم مهر او نکاشتی

بکوی غم نهادم پای ناگاه ٭ ندانستم که مشکلهاست در راه ٭ مدام ناله را ره سوی ان گوش خواهم شد خاموش ٭ زاهم هر زمان در سینه جا کیست ٭ که هر تیغ ان تیغ بلا کیست ٭ چون دود آهم شراره جگر پاره که اید پاره پاره امیدواری اگر در سایه محرومان تباه کار و شب هجران تباه کاران سیاه روزگار شام شادمانی بصبح کامرانی مبدل گردد

ز شعله بال آتش نهانی من ٭ ز اندازه گذشت محنت جانی من معذورم اگر سخن پریشان گفتم معلوم شود پریشانی من والسلام رقعه اخری مشتاقم و دورم غم جان کاهم از مشتاق تران در ترند آسم انالشت ٭ چون طفل سرشک از انسیابی دیده غمدیده سواره است و دیده رسیده را از انتظار دیدار جان پرور پیاض عارضان در مکتب فراق ایام هجران میخوانه و این نامه صحیفه اشتیاق ان انکه چون می افشانه

چون صحیفه شوق من جلال کشایم ٭ از بهر خلاصی محنت حال کشایم ٭ هر گه گرهی ز دلم از شوق وصالت از شوق رخت مرغ صفت بال کشایم امید بحضرت واجب الوجود اگر پرتو افتاب عالم تاب دیدار پر انوار در آیینه دل سوخته مقرب جلوه گر اید افتاب رحمت و سایه عنایت بر مفارق امیدواران مخلد باد رقعه اخری هزار شکر که اگر چه دیده غمدیده از دیدن جمال مجسته فال حرمان دارد اما دل هجران کشیده از خیال وصال محروم نیست و اگر چه دل پر خون دم با امید بیرنه جان میکوبد معلوم نیست ٭ صبح وصال سیه های ای فلان مباش



زین شب در شعت هجران قرین مباش ٭ شاید رسی بوصل بدون آن گنج غم ٭ بر خورا امیدوار و گر هم چنین مباش بمقتضای اگر هر شای را صبحی و هر غروبی را طلوعی باقیست امید میدارد که عنقریب شام حسرت بصبح عشرت مبدل گرده والسلام رقعه اخری تا چند زگریه پای در گل باشی ٭ پیوسته گرفتار غم دل باشی ٭ میخور غم دلدار و گاه بر آستانه پیرت باد و تو غافل باشی ٭ تا از فضای گنبد دوار و از انقضای فلک گرد رفتار و شیر حرکات دولت پناه دیری ملک برخوانی ماه منزل شرال ر حله پای است قطراة اشک حرمان چون شحاب از نیسان دشت غم را بکل و لاله ملون دارد

چهره آن ماه از اشکم پر از لاله شد ٭ مرحب بارندگی باشد چو بهر باله شد گاه در اشک از حباب بی حباب آن آرزوی سعادت و جام را نمونه پیدا و گاه از تیر آه حسرت بر فلک خیمه مثال آن بارگاه دولت پناه را تمثال سویدا

تا بار دوری محنت خیمه زنم هر ساعت ٭ تیر آهم بسوی خیمه افلاک رود اکنون آیینه وار از طلوع کوکب افتاب اقبال و ظهور شعشعه تجلیات خورشید وصال اقتباس اگر کل نم دیده و پیکر غمدیده که محتاج صبا و مهر سپهر خرق است از ریاض کامرانی و از بهار شادکامی طراوت و تربیت پذیرد

بازای دروان جان من نزل کن ٭ یا جام روان دیده یا در دل کن ٭ یا تیغ جفا بکش کار بسمل کن القصه یک کار من سهل کن رقعه اخری پیوسته مراز خالق جسم و عرض ٭ حتا که همیشه همیشه بود غرض کان جسم لطیف را بچولا که راز ٭ فارغ بینم همیشه از سیب مرض ٭ حمدی که سزاوار نعمت عظمی و شکری که در خور آن موهبت کبری که بیامن صدق عقیدت و صفای نیت ذات ملکی سمات روی نموده به بیان قلم زبان چه گونه سمت تقریر و صورت تحریر یابد لاجرم و الخطاب آن غرض نمیرود ان شاء الله تعالی و تقدس که آن پیکر خجسته فال و منظر و خنده خصال از مکاره زمان و مکاید دوران در زمان امن بوده سالهای بسیار و قرنهای بیشمار رسته ام باد اخبار سانحه را منتظر و خدمات لایقه را مترصد است بهر چه اشارت عالی فدا گرد و حمایت ایزدی حامی و کفایت سرمدی کافی باد رقعه اخری چون از دوری خسته فراق جز شجر انفصال نیست و جست و جوی لب تشنه اشتیاق جز رشحه جرعه وصال نه لاجرم چشم چار بر در دیده آن کاری

ودل آتش بار خزانه اندیشه آن باری ندارد و امیدوار از فیض قویبا نجابه آرایه اگر نهال امید خاک را از ابر وفور گردانیده کشت زار محرومان خشک سال هجر از رشحات مکرمت سیراب گرداند بعنه وجوده رقعه گرامی و صحیفه نامی که رشک فلک اساس و غیرت خورشید اقتباس عالیجناب محمد و مخدوم شیخ الاسلامی

رقعه اخری

ما وانا نامی دام الله تعالی ظلال مرحمته و اشفاقه علی رؤس المسلمین دنیا احمد این مخلص نیازمند را به اشرف حضور چون ارقام عطوفت محبت فراوانی اورده و توقیع میمنت که طراز نسیان نسب نه و بحر نامات لایت فرمایند تا وظیفه خدمت بتقدیم رسانم

رقعه اخری

مشکل فهمی و دشوار رائی که اگر هر لحظه اشک فراق آب بر آتش زند موجب دود آه گردد و اگر هر دم دود آه بر روزن دیده آید باعث اشک ندامت شود مرا کاوش هجران تو شد ریش چه مشکلها که آید هر زمان پیش کجا از خاک هجران گرد و دل کجی اشک

بیت

هجران پای در گل حاصل اگر خاطر فاتر را امید جز به دیدار آفتاب کردار که خانه دل از آن فیض روی گیرد و کاشانه جان به آن شعاع نورپرور نماند رجا و اثق که ظلمت فرقت به نور حضور مبدل گردد

رقعه اخری

غرق گشته که چون حباب سر از گرداب فراق بر آورد ابر طاپرستش ژاله اندوه بارد و چه شد بر کشتی شکسته که چون غواص سر در بحر بلا فرو برد در مقصود نایافته جوهر جان به نهنگ هجران سپارد روزگاری شد که بی تو خوار و غمگین زیستم

بیت

این ستم یارب که بی روی تو چندین زیستم
امادعا مرحبیان نشاده اوست که صرف دعایی که وسیله حصول دولت ملازمت تواند بود

بیت

ناله از کثرت ناشکیبایی من
غم گشت قرین دل شیدایی من
با این همه لشکر ستم کرده هجوم
کم جان کرد دفع قدایی غم نیست
درد هر چه باد کس به تنهایی من
ور جمع شود فغان فغانی غم نیست
مهلت این همه بلا بلای غم نیست
در عهد بلند چشم جفای غم نیست
هر چند ستم ترا که بلا کرد داد زخم تیغ هجران که زد نیست و هر چند سکون خاک کو به اندوه جفا کرد داد از جای دامن اشتیاق چاره نشسته دل از الله المتعال اندوه و خوناب جگر تا به تنهایی غم و دیده گریان دادا از که به انبوه خوناب و سیلاب جدایی به ناکی با غم دم غم صبور افتاده به بستر محنت زار فتاده

زاده‌ام کز قرن محنت هجرانم
مرحله زمحن ان شب اندجانم
محروم ز خاک آستانت شدم
کز سیل سرشک خود و گذر نتوانم



در خانه امید قصور افتاده دل افتاده و دور گشته و ده افتاده حاصل انکه اگر بوستان امید را لاله مراد نشکفت

بیت

بستان حیات را روشنایی بجز پرتو چراغ هجران واتش وان حرمان نخواهد بود ای عجب هجر
خیال اوم سازی ور آتش شوق مزارم سازی ای یار کرم کن که غبارم سازی و انگاه غبار کوی یارم سازی

رقعه اخری

ور دوا که زهجر بیزارم دیگر زانده و محنت را ز نزارم دیگر میگریم و گریه ام نمی دارد سود جز وصل تو مه چه کار دارم دیگر چه سان کشاید غنچه بهار امید واری که بر گلشن حیاتش جز سموم حرمان نوزد و چه سان حرمان و شان سراید بلبل گلزار اسفته روزگاری که بر گلبن مرادش جز سموم حرمان هجران

بیت

بهار هر کسی و لاله زاری مرا ول چاک چاک از هجر یاری حریفان جمع با هم خرم و شاد مرا ول از جدایی محنت اباد و لیک ملحت و هم نهفت بیان قصه های ناشکفته اما خرسندی خاطر مهجور و تسلی دل ناصبور جز بدان امید نیست که اگر شکوفه نهال اشتیاق از بر رخجاک فراق ریخت یکین نخوش میوه وصالی کام شیرین تواند گشت

بیت

بر من فراق جنبه پیدا و رسد تا چند ستم بر دل ما شاد و رسد
فرماد کنم چو نشنوی ناله زار شاید که مرا ناله بفریاد رسد

رقعه اخری

ای صد خبری از بر جانان آورد یا نکهتی از روضه رضوان آورد آرام دل بی سر و سامان آورد نی نی تن مرده من جان آورد و اگر نه نامه عنایات فرجام از رشحات زلال مبارات آب لطف بر آتش دل بریان خرمن هستی پیک شعله خاکستر شدی و اگر نه تمو عاطفت انجام از انوار چراغ معالی آتش افروختی کلبه فراق از دیده هجران و دیده تار تیره بودی

رقعه اخری

قاصد که رسانه از بر جانان خبرم آورد خبر نسیم از آن ره گذرم برداشت همان نسیم اجمال گرد مهی شرف بر اسپان سود و سرم خلا جمعیت خاطر پریشان و اطمینان دل بی سامان وز آنست که گاه گاهی بمثال عنایت اشتمال سر افراز و مفتخر فرمایند

بیت

با هجر تو بخت گر به و سازم ساخت با ناله و اندوه هم آوازم ساخت شادم که نامه تو هر یکتیه ی در مجمع احباب سرافرازم ساخت هر ان محزونات دل محزون و مخفیات خاطر مجنون که چون غنچه از فراق نو بهار وصال خون گشته از شمیم یا لطف

قمر منیر نهفته نیست بعرض آن چگونه شروع نماید ❊ چون درد مرا تو بهتر از من دانی ❊ امید اگر عمر بنال
این از دوی میوه مراد بار آور گردد ❊ کشتی اگر ای دل بغم غرق گردد ❊ یکباره رخت خویش بی حد شود
زدیک شد اگر دیده ام از نهر زان آب چنان گیرد پر تو رقعه اخری ای بی تو رسیده بر فلک افغانم
دریاب که از غم بلب آمد جانم طی گشت بساط زندگانی و هنوز
لاله زاری که از دوی چو غنچه حرمان شکفد در دو صد سان دل گشاید و نوبهاری که دو چو نسیم هجران نورد شمیم
آن چگونه فرح افزاید ❊ گرد بار فراق بر سر گردانم
فشار بار رگ جان بجز نشتر آه و مساز نه امیدواران شکوفه وصال را هر لحظه باد جانگاه هم آوازی نه و خستگان
دل افگاران خنجر فراق را مرهم بر جان خسته بشکر فراقی ❊ امید سنگ ملامتی
غم آشیانه ❊ مرا هر لحظه طعنی از زبانها ❊ زبانها پر ز قصه من بسی نهانها ❊ مرا امروز از جور زمانه ❊ بود کاشانه
الطاف او امیدوارم ❊ اما امید آن دوا و فنا نیست که بهار همگنان که از آب عنایت بهره نیابم ❊ ولی زین غصها یکی ندارم که از
سیرابست و از تاب فراق ناامیدی زردی و زار نگردد ❊ دور ام اگر از سعادت خدمت تو پیوسته
بود بخاطرم طلعت تو ❊ از گرمی آفتاب هجرم چه غمست ❊ دارم چو پناه سایه دولت تو رقعه اخری
اشتعال نوایر اندوه و التهاب هجران که پیوسته شکوه بمواره چشم نمناک و جسم غمناک را سوخته و افروخته
دارد ❊ خشک و تر جمله بسوزد چو شود شعله بلند ❊ بلی کلبه فراق را دیده ام دیده از آن آتش بیهوش
چراغیست دیاز دوی اشتیاق الاجسم غم در پیچیده بآن زبانه فتیله دانی ❊ چند در سینه چراغ غم افروختم
سوخته ایم که نداری خبر از سوختنم ❊ مسؤل از کرم خالق الاصباح و مأمول از نعم مرسل الارياح آنکه صبح
وصال از مطلع امید دمیده و نسیم شمال از مهب سعادت نویه و زیده شعله آن چراغ کلبه افروزی
و آتش آن داغ و جانسوزی منطفی و منسفی گردانند ❊ یارب ز تو چشم بخت روشن بادا
طرب همره گلشن بادا ❊ کاشانه دولت تو گلشن بادا ❊ وانجا نصیب دیده من بادا رقعه اخری رقم

نامه لطف تو که از نیم منتاز عرا بیت الباب و فاساخت سرافراز عرا مثال نامی و عنایت نامه گرامی
که از جانب سده دولت پناه و عتبه مکرمت و دستگاه لازالت مدارج دولته مرتفعة مشتمل بر استفسار احوال
نامرد و مفتقر محجور گشته بود در اشرف اوقات رسید ❊ بادام خط عالیه بوی تو یاد داد ❊ از شوق جان خسته
هم دل بیاد داد ❊ امیدوار آنکه سعید عنصر بی مثال و پیکر بی مثال در ضمان صحت و سلامت باشد و دولت
ایزدی حافظ و ناصر باد ❊ ای نامه ندانم چه سان رسی ❊ کز ضعف تا رسیده برای جان رسی
چو آب اشک دیده ز دیده دوانا تا از جسم نحیف در رشته کشیده بهره گر مثال نقد این و حفظ مراحل ملک
ترمین سبحه تواند بود ❊ در رشته جان خود کشم جوهروار ❊ گیرم بکفش چو سبحه ز فرقت یار
یعنی که بنیر نم نفس چو شمار ❊ هر در که ز بحر اشکم افتد بکنار ❊ تمنای جان محنت زده و دل آتشکده اگر از ظل
سحاب عاطفت بی غایت جای گرفته رشحات لطف چه دریغ شعله آتش حرمان را تسکین دهد ❊
رستی تا نشان باشد تو باشی الهی تا جهان باشد تو باشی رقعه اخری طغرای مثال عنایت اشتمال که عنوان
خطاب لازم الامتثال گرد نامه عبودیت محرومان سرافراز و وصال صورت آن چون الف نامه بیم رنگ
انگشته و معنی چو رای نامه جلیل آن نام سعادت فرجام گشته بسبب نزول و واسطه ورود آن شده بود در افواه
اوقات مسرت سامانرا از افلاک سعادتمند ملک اعظم بلکه بذروه لوح و قلم رسانید ❊ رقم گشاده چو خطش پدید
بساط عمر که بود از غمش نورد دیده ❊ امید از عنایت سرمدی و حمایت ایزدی آنکه روز بروز ر موجبات اسباب
کامکاری و از دنیا و آثار بختیاری بر صفحات لیل و نهار الی یوم النشور مزبور و مسطور باشد ❊
یارب جگر خصم تو پر خون بادا ❊ رخساره دولت تو گلگون بادا ❊ با اکمه و فروز حشمت کس لا نهایت سراوار
روز و دیگر افزون بادا رقعه اخری وشیمه الطاف و سکینه اعطاف که بوسیله خامه مودی انکشاف بابت
منطوی محتدی بر ابکار مسولات و اسعاف مامولات وارد شده در اشرف ازمنه و اسعد اوقات بورود
نامه اش بچه وجه گره وا آمد سوی دل گره جاچون استخوان پهلوم پهلوی دل هر نقطه از آن بجز غارت

ولهاخشتی و هر حرفی از آن برفرق مشتاقان سرگشتی امیدانکه پیوسته و لها بدست مرحمت سبز و سیرباد
بر عاطفت بی کران معمور باشد ٥ یارب که مرا صحبت جان بی تو مباد • وز هستی نام و نشان بی تو
مباد ٥ انجام زمانه یکزمان بی تو مباد • کوتاه کنم سخن جهان بی تو مباد رقعه اخری نفحات نسیم عنایت
و رشحات زلال هدایت که از گلزار سرای قدس و مرغزار فضای انس وارد و فایض گشته بود کالروح بی سما
نزول فرمود از مشک سیاهی سوادش صفحه کافوری روز را شب قدر پیدا و از روشنایی بیاضش چهره ظلمانی
شب را پرتو نور هویدا ظروف حروفش از شراب معانی مالامال و نکات لطیفش [illegible] درآب زلال
٥ نامه ای کز ریاض آل چمنی • صفحه ای ز شکفته یاسمنی صفحه اش ریاض فرح فال داده دل را امید صبح وصال
خطر با خزانه خط خسته • از زلال حیات لب بسته • دیده را گر فراق بود سفید • خط او از سواد داد
نظم او در میان که فاصله داشت بهر مادای روح فرجه گذاشت • نثر شد از نقطه بر جبین [illegible] داشت
کوی از مشک سوده شار • اکنون در و زبان نثر میان را دیه هجران و حرز جان محبتان بادیه حرمان انگاشته
وادی فراق را ممیزه از رشحات عین الحیات عنایت بی غایت سبز و سیراب سازند ٥ گر برق
مهر توام از یاد برد • سیلاب فنا مرا ز بنیاد برد • آن به که شوم خاک مرا باد برد • باشد که بکوی توام آن باد برد
رقعه اخری تحفه تحیه والا و سده معلا اعنی درگاه ملایک پناه عالیحضرت هدایت منقبت عرش منزلت
قدس مرتبت اللهم متع المسلمین برشحات زلال هدایته و ارشاده بجز عجز و انکسار و نیاز و افتقار
محتاجان اکسیر نظر کیمیا تاثیر چه تواند بود امید که شرف درجه قبول یافته رد نگردد و پیوسته تضرع منتظران
بوادی حرمان و متحیران وادی احزان آنکه دیگر باره غبار توتیا کردار آن آستان اکتحال دیده رمد دیده نماید
و فرق فراق کشیده را بزلال خاک راه سایند اللهم اجب دعای بحرمة الواصلین و المقربین رقعه اخری
هزار شکر که بلبل خوش نوای اقبال از طلوع گل فتح خجسته فال خبر داد و طایر خوش صدای وصال نوید صلای
امن و فراغت در داد ٥ بود ما را خار غم با غنچه دل همنشین • تا ز تاب تب گل رخسار او بود آتشین



چنانکه این خسته خاکی را در ضعف جسم جان پرور از دعای شام و سحر غافل و عاطل نبوده و هنگام سوال
اسباب شادمانی و موجبات کامرانی که انجح مطالب و اعظم مآرب است و سلامت پیکر فرخنده اثر
دانسته همواره مستدعی آن می باشد و از بشارت لطف ربانی مستوثق است که همیشه این آرزوی دل
بوصول موصول باشد بمنه و کرمه سایه عنایت ایزدی حافظ و ناصر باد رقعه اخری نو روز رسیده و جهان را او رونق نفس
حاصل ز بهار عمر ما را غم و بس • از قافله بهار نامد آواز تا لاله بباغ مرغکون ساخت جرس
آتش لاله زار مهجوران چه سان تاب و چه دارد زاله بازگشت بحور از آن چه سان آب • چه شب تار زلف
انسیاسی و شمع لاله ظلمت فراق نماید و این از صاعقه و عین [illegible] آتش اشتیاقی می افزاید آن حرمان
خزان حلل گیرد و این بآفتاب نورانی تابستان نقصان پذیرد ٥ بر بوی تو بی نیازم از باد بهار
مستغنیم از سنبل و شمشاد و چنار • از رفتن فارغم از باد بهار • با یاد تو کس چرا کند یاد بهار • وظیفه دعا
تحفه اجابت و ذریعه نیاز تشنه لبان وادی عنایت اکثر حال مخلصان برشحات زلال عاطفت سبز و سیراب
ماند ٥ ای بی تو بهارم بخزان گشته بدل • دریاب که آمد بسرم تیغ اجل • از دوری تو به تن گشت خلال
در فرقت تو بنای تن یافت خلل رقعه اخری هدهد هدایت پرواز و کبوتر نامه مشکین طراز که از اوج
هوای عنایت و حوز سمای کرامت نزول فرموده از نسیم رشحات و شمیم آلاء آن در دل شعله شوق افروزد
٥ ای نامه چراغ شمع صفت میسوزی • جز سوز ز وصل تو ندادم روزی • یارب چه شود اگر شبی همچون روز
در کلبه من شمع وصال افروزی • امید آن و مراد چنانکه ظلمت زاویه ملال بنور شعله وصال بزودی مبدل
گرداند انه تعالی وعده الفوز • بر تن ای خوش نسیم جوزان • شعله در افکن بتنم بعد [illegible] بر
در ره او خاک سازد • خاک در آن بت چالاک سازد رقعه اخری بر آستان تو منزل چه سان کنم چو غبار
چنین که صرصر هجران همی برو تیزم • چه قدر بس که براه تو سوده [illegible] کجاست دست که در دامن تو آویزم
شعله سینه جگر سوخته که از زبانه آن آتش در چهره عالم زند از نم اشک جگر گوشش چه تسکین و [illegible]

غم اندوخته که از ظلمت آه جانکاه دود و دود دیده انجم افکند از آتش دل پر جوشش چه نور و ترسم که اگر
سحاب دریا بار کرم نثار عنایت سایه بان کرم گستر دو آن آتش ابیاران احسان و لطف [illegible]
این ظلمت را باتش برق صدا انگیز مطفی و منتفی گرداند چنانکه ورود مبشر نوید خرمی و خوشدلی آفاق جان علی
مصداق این معنی شد امید آنکه باران مرحمت و آفتاب عاطفت فیض گستر و روز نزول [illegible]
مهجور بار گیرد و شجره دولت پایدار بر سر بندگان امیدوار سایه گستر باد رباعی [illegible]
گشت الهای فراق • خون گشت دل من از ستمهای فراق • این درد بسم بود کافزود • صد رنج
دگر بر سر غمهای فراق • از شدت دوری چه دم زند که شکایت از آن ترقی در انشت اما امید کرم
مهیمن متعال و قادر ذو الجلال آنکه نهال وفا که بآب خضرای دوستی پرورش یافته باشد در شکستگی [illegible]
جفای دشمنی پژمرده نگردد ٥ ای از ستم هجر توام صد فریاد • کاشانه چشم بخیالت آباد • کی دست دهد
آنکه به بیداری بخت • گردد دل ناشاد به یاد تو شاد رقعه اخری چون بهم کلک نیازم سلام
زین قدح گشته بکامان برد • مست بدان گونه که موضعیت • پای ملخ سوی سلیمان برد چون
سحاب خلق لالی و جواهر عنایت بار و غواص بحر نا امیدی که از بیم غوطه حرمانش لب خشک گشته
باشد با لماس زبان چه در تواند سفت و چون آفتاب لطف پرتو عاطفت کار دو جهان گشت راز
نامرادی که از صرصر هجران زبانش لال شده باشد در مقابل آن چه شکر تواند گفت ٥ آن نامه
نه نامه شمع نور افشان بود • یا نخل وفا ز روضه رضوان بود • یا خود گل تر ز گلشن جانان بود
نه شمع و نه نخل نه گل بجان بود • آنچه از عنایت شامله و عواطف کامله در محاورات فرموده بود امید
از کرم خزاین الهی و کنوز عواطف نامتناهی عوض آن بروزگار فرخنده آثار لاحق گردد ٥
گر وصف کنم زبان وصف تو کراست • ور شکر کنم قوت شکر تو کجاست • گر زانکه نمایم بعاجز [illegible]
در دوست عطای که راست و عاست رقعه که [illegible] پهلوان محمد کشتی گیر نوشته شد • آنکه [illegible]

پاکی ذاتش ٥ احتیاج دلیل و حجت نیست • نکنم وصف ذات خوبش • زانکه او را بوصف حاجت نیست
یگانه که چون در شکارگاه چرخ چنبری پا نهاد دعوی نماید پیک تیز رو ماه قدم جز بجیدان [illegible]
فرزانه که هر گاه که در معرکه فلک اطلس بازچین کبک دری جلوه کند خروس صبح آینه فام [illegible]
٥ هر چند یافت مرتبه مرکز دگر نگرد • با خاص و عام اصلی لولی سلوک خویش • خورشید که تا فلک [illegible]
[illegible] • در چرخ رفته زهره بی چرخ دود که خویش • روشن طبعی آینه ضمیر پهلوان محمد کشتی گیر [illegible]
که عرضه داشت او که مصحوب حافظ غیاث الدین محمد [illegible] معروض پایه سریر چرخ مسیر گردانیده بود
مضمون معلوم شد متعاقب آن خبر رسید که بحسب [illegible] خطرناک از نواحی آستانه فلک
آشیانه حضرت مقرب باری گذشت نعوذ بالله راقم عبور را خسته بود و آن پهلوان فرزانه جمعی از
غریب زاده را چنانچه عادت میمون باشد بسیلاب فنا داده و خود از آن مهلکه [illegible] نجات
نموده می نماید که کاتبی مقالات را شروح معروض پایه سریر اعلا گردانند و عرض حاجات و ملتمسات [illegible]
٥ [illegible] باب سبز باسرور • هر که که نماید از پی قصد شر • از انجم چرخ باید او را مهره
وز نوک هلال نیزه او را نشتر رقعه که از پیش نوشته شده صد سال بیک چرخ برد رنج تا چون تو در راه
عشق یک روی را نشان کند • ولهای خلق مهر گیاه شوی او زند • زان سان که سوی خانه رود مرغ [illegible]
یعنی بر تارک زمانه و پهلوان فرزانه که [illegible] کس از [illegible] نجسته • در دهر تو [illegible]
بطالع میمون و بخت همایون از مثل و مانند و خویش و خویشاوند ممتاز است • با خوی [illegible]
دانست که چون [illegible] لب بشکست [illegible]
صافی طبع روشن ضمیر پهلوان شمس الدین محمد کشتی گیر بعنایت بدیع اختصاص یافته بداند که مزاج مبارک
در عین صحت و سلامت است و [illegible] نیست باید که پیوسته عرض حالت و سوال [illegible]
لازم داند عرضه داشت [illegible] آنکه چو [illegible] دعا کام دوستش شب و روز • و آنکه خواهد ز خدا جاه و جلال [illegible] سال

اگر مرکز موس نسبت شانی نکند کر کنه جا چو گرایان تو در صف نعال بعز عرض و موقف جلال
مرساند که دایم الاوقات برایه دعای دوام دولت و قاعده ور بوز د جلال و حشمت اشتغال دارد و از ابکان
نسبی صورتی را که متضمن درگاه بوسی باشد نظری باشد انه سمیع و مجیب چون مفتاح ابواب کمالات انسانیت
مولانا کمال الدین عبدالحی متی شمادیست که بمناسبت محبت و مودت قدیم با تفاق خدمت از نفس شعار
ملازمت مقرب الحضرت دست میداده والحق تا غایت الحج مقتضای فضیلت و قابلیت واثابت
و مروت حال اوست مشاهده رفته و میرود و امید انکه چون بقدم اخلاص و عبودیت متوجهان کعبه جاه و جلال
و مقبول نظر کیمیا اثر اند ان شاء الله وحده العزیز شجره سلطنت و اقبال رشحات جاه و جلال سرسبز و شاداب باد
رقعه دیگر اشتغال نوایر هجران والتهاب مشاعل حرمان نه چنان متصاعد و متواتر است که جز زلال
وصال فرخنده و فال عالیجناب نقابت پناه مخدومی امید گاهی اسلام ملاذی مدامه تعد افاده علی رؤس
المحبین والمرشدین انطفا و اشتعا پذیر بود رجاء واثق و امل صادق بتاعد کلی الی الکتاب ور بورده کرده
بواسطه حرمان از سعادت ملازمت بارسال نامه سرافراز نفرموده الثماس آنکه خلاف این مخفی محل نموده
جاده فراموشی سپرند و مهمات لایقه اشارت عالی دریغ نفرمایند رقعه اخری رقعه گرامی و صحیفه نامی
که از سده فلک اساس حضرت خورشید اقتباس عالی جناب مخدومی شیخ الاسلامی ملاذ الانامی مدامه ظلال
ظلال مرحمته واشفاقه علی رؤس المسلمین رزیا احمد ابدین مخلص نیازمند وارد گشته بود چون از اثنای آن
مخبر بود بهجت فراوان افزود و متوقع همچنانست که طریقه نسیان سپرنده و بخدمات لایقه اشارت فرمایند تا بلطف
بتقدیم رساند زیادت مصدع نشده والسلام رقعه اخری شمایل در ابواب عنایت ناره شوق اکبر ذخایر
نقابیس ارقام خامه مشک آمیز که از حجله خلوت خانه افکار و حجره کاشانه ضمیر کیمیا آثار بر صفحه وجود جلوه نمود
وجه پرواز نشده بود چون سرو شب غیب ونامه لاریب نازل گشت نکویم نامه کفردوس باقی
شب امید را روشن چراغی عودی با وجود مشک ریزی بیاض صفحه اش کافور بیزی سوادش داده

از ظلمت نشانی در و معنی چو آب زندگانی القصه و جانی که ور وجان توسیجه چنان تواند بود
حقیقت که دیده فراق کشیده نبوده از غبار تو تیا کردار آن استان اکتحال پذیرد
زین گونه که بر منادم از پای کس را نفتاد و اینچنین کار رقعه اخری صد مرهم اگر بر جگر ریشم نهم
داغ المش زدل از ان ریش نهم پا بی نه چنان که طوف کوی تو کنم دستی نه چنانکه بر دل ریش نهم
خوشا وقتی که غبار آن قدم خنک دارو ی جراحت دل بوده و خرم زمانی که خاک آن استان از انگ دیده
سرای مرهم جراحت کل بود اکنون که نسیم که ان که در رابر ایش صاحب درد نشانه و کجاست دستی که
که دل ریش را بدان استانه رساند اما شدم خیال و خوشم کین مرض زحالم برد کرسوی به
تواند بکر خیالم برد محذوما دامه روزی علاقه امید بصحبت متعلق گشته بود و مقدمه آسایش اوقی
ولیکن بازبختم انکه جز من نبود و در و ترا هم نفسی از هم نفسان بد و من غیرت کسی دیگر بار
بر خاک مذلت بیماری افتاد بی تو از رشته بستر تن بیمار مرا نتوان تفرقه در بستر بیماری کرد
حرفی چند بر زبان از نقش تعلیق مخلص طلب فرموده بودند کاغذ پاره از ان منظر شرف در فرستاد
کل اجر من العلیل والنراقیل من اته الجلیل ظل ظلیل مستطیل باد رقعه اخری دو رم ز رکاب تو ای سپهر جالم
در غایت به حالی خود را بی تالم دستی که ز رکاب تو گرفت ز شوق بر رخ بیهانه دعای بالم منم
آن آب تشنه که بر بستر بلاک بهر دم چشم نمناک به جبه از بیاض دیده بحلق او آب چکانند و منم آن سر گشته
کرد بیابان پر انقلاب پر تو کرم شب تاب در ظلمت شب لذوه براه او نور رساند بیت
تا سایه اقبال تو رفت از سر من شد سوخته ز آفتاب غم پیکر من چون سوخت تمام جسم غم پرور من
هجر تو بباد و داد خاکستر من امید که اگرچه بهرستان مراد را معاتب حرمان و عواقب هجران خراب
نموده ضمیر افتاب نظیر بجودی مبدل گردد بر رشته عمر من لیبی با زبست دور م ز تو و اجل نبی
نزدیکست نوری نه به چراغ عمرم بی تو زنشان که بچشم من جهان تاریکست محفل عالی بیان

و مجلس رفیع ایشان بحلیه سرور و حضور متجلی باد رقعه اخری در دا که ز نوبهار امید ما چنان بجا گذشت
که زود چو نسیم هجران نوزید و دریغا که لاله زار مراد ما بدان سان خشک گشت که از دی بخز کیاه حرمان تدمید
خردشی سحاب لطف که وعده دیدار بوصول بهار انداخت بجز برق فراق خبری ننمود طلوع آفتاب شوق که شعشعه
رایت وصال در روضه ربیع خجسته فال می انداخت جز سوز اشتیاق خبری ننموده اما بحرسندی که ظهور
دهان غنچه آثار و باید وصال مبتسم است پیوسته سوسن وار باستدعای باران رحمت بر رطب اللسان آمده ام
گر دولت وصلت نشود یار آخر دشوار شود ز فرقت کار آخر ما را که چو بخت خویش سر گردانیم
در بادیه فراق مگذار آخر از شوق فراق آنچنان میسوزم کز شعله آن هر دو جهان میسوزم
افروخت ز گل چیچ ولی ماند بار در آتش انتظار از ان میسوزم رقعه اخری در دا که دل از بجر بوی یار شد آخر
در شهر بیواکی افسانه شد آخر ای که هر ساعت چو مه منزل بمنزل میروی کز نوری از چشم ما ما کی از دل بیرون روی
از دیار محنت هجران جان کاه که بقدر تراید محنت راه دل ملکی جان حزین را با ناله و آه وارد و کاه از
آتش دل شعله بر خرمن حلم زده و کاه از حباب اشک خیمه در وادی هجران زده امید آنکه گاه گاه زلال الفاظ
و رشحات اقلام آب لطف بر آتش حرمان مهجوران بی سر و پا زده طناب خیمه فراق را به تیغ آفتاب
طلعت خجسته مطوع دارد ای منظره سپهر با خاک تو پست شد پست چو خاک هر که دل در تو نه بست
گر خاک شوم ز آستانت نروم ور گرد شوم ز تو بعنزاک تو دست رقعه اخری رشحات سحاب رحمت
و ماحات شعاع عاطفت بر گلزار مال و کشت زار ظلال غایت متعطشان و مقتبسان انوار هدایت تابنده
و پاینده باد بنده صادق الولا کمینه واثق الرجا بعد از ادای دعای دوام دولت ایام با برکات وجود
ملکی ملکات که مدار ادوار عالم ملک و ملکوت و مجال جلوه شواهد ناسوت و لاهوتست آنکه بو پسر توجه
خاطر شکسته را منصرف بدان استان رفیع الشان داشته مرات ضمیر کیمیا را بصیقل نیازمندی مشغول
میدارد و امیدوار است که شاهد مقصود زود در جلوه گری آید من هم چو خاره خاکم و تو آفتاب و ابر

کلها و الا لهم و هم از رجب کنی سایه عنایت و آفتاب حمایت بر فرق عالمیان تابنده و پاینده باد
رقعه اخری برکات ظلال خلایق و عرفان و ملکات زلال لازم الایقان که رابطه نظم عالم کون بسیط
عقد انتظام بنی آدم است کالشمس الطالع والبدر اللامع بر سمای ولایت ارتفاع درخشان و نور درخشان باد
بعد هذا معروض بحضرت بدلیست منقبت و سده سدره منزلت آنکه عنایت نامه گرامی که بنام فرد مخلص صادق العقیده
و مشرف عز حضرت مشتمل بر الوف عاطفت فرموده بودند در اسعد ایام و اشرف اوقات حجسته فرجام
چون مبنی انکال عطوف و شعور نهایت درجه رافت بسبب از و یاد مودت گشت امید که بهمین
طریقه دایم الاوقات ابواب عنایت را مفتوح داشته بارقام مشک خام سرافراز کرده اند
ظل ظلیل بر مفارق صحیح و علیل مخلد باد تمت الانشا لمولانا عبدالله المروارید

الانشاء لمولانا عبدالواسع البلخانی بسم الله الرحمن الرحیم والاعتصام بما من سمه العظیم
بعد از کثارش کلام ستایش خجسته فرجام ذی الجلال والاکرام پادشاهی که عبارت منشیان فارسی نویس
و در پیرا استان قرآن او را بیان بر همه لطایف کلام معجز نظام اوست جل و علا و درود فرخنده و درود خجسته
رفیع القدر نبوت پناهی که تشبیه و استعارت سخن وران روشن بیان در مکتب خانه علم بالقلم علم الانسان
ما لم یعلم منهج ماثر حدیث بدایع اثام او فرو اصطلاحیست که محرر این صحایف ناکامی عبدالواسع البلخانی
اصلح امر احواله و اسیح وجعه و امال که چون در شهور سنه ولی زمان معز السلطنه ابوالقاسم بابر بهادر خان
انار الله برهانه از مشهد مقدس علی الحال به السلام والتحیه متوجه اردوی آخرت شد فلک فلک در غرقاب
گرداب اضطراب افتاده نهیب صدمت ملک تا حد کل سفینه فضا را روی نمود تیغ خلاف از غلاف
گرد برون روزگار مملکت آشفته شد چون شکن زلف یار دهر در آمد ز پای چرخ سراسیمه شد
گرد سر و پای کم از فرع گیر و دار این فلک اکنون گشت چو پرویزنی بر زنج هر سر کشی تخته خاک و دیار
ز آتش فتنه شده آب فنا موج خون وز هم تار شده باد هوا خاک را قاعده ملک را گشت تمرد از لزال

۱۰۶۱

شمایله حکم را دوی نمود انتشار علی‌ای حال روزگار غدار تا سازگاری و وفایی آغاز نهاد دستان نیرنگ
در آبگینه خانهٔ جمعیت دلهای خراسان انداخت تا صورت تفرقه آنت فی [illegible] و امانی و اوطان
هرکس از گوشه‌ای فرا رفتند و این فقیر شکسته حال بوسیلهٔ استدعای بعضی از ارباب جاه و جلال
تصمیم انعطاف عنان از فاخرهٔ هرات صینت عن طوارق الآفات بصوب دیار قهستان [illegible]
من طوارق الحدثان که مقام قدیم دوستان مقیم است واجب داشته متوجه شد [illegible]
الی صراط مستقیم و در مدینهٔ جنابد کرّا الحق بهمت اقامت و استقرار از مساوات [illegible]
آنک روضهٔ برین و عبرت نگارخانهٔ چین بود کلک لطایف نگار بدایع آثار روزگار [illegible]
حال آن بقعهٔ مبارک که فحوای این مقال بر در و دیوار [illegible] و علی الجمله بیت
از هر جهتی که در ضمیرت گذرد • اسباب مسرت تمامی هست • و چون در آن حال محل تردد
و آمد شد نبود چند روزی رخت اقامت در زاویهٔ مصابرت کشیده با بید لعل دلی و توقع
امروز و فردا روزی بشب می برد و شبی بروز میرساند بیت گهی فسانهٔ محنت شب هجران
گهی حکایت پرسوز درد و فراق • و هر چند وقت جهت استعلام حالی با اعلام احتیالی
بعضی مکاتبت و رسایل با اکابر و افاضل که ایشان بسمت مودت موسوم یا نسبت قرابت منسوب
بودند در حیز انشا و املا آورده تحریر و تصویر می نمود با آنکه این فقیر را در تحسین الفاظ و عبارات
و تزیین تشبیهات و استعارات استعدادی نیست و نیز من هرچه خوانده ام همه از یاد رفت
موجب اشارت اعزه اصحاب اجلهٔ احباب که انشا [illegible] قابلیت فطری و استعداد [illegible]
نفس بلاغت و صنعت کتابت خیلی تمام و اهتمام لاکلام بود بعضی اوقات سوادان نگاه داشت
که اگر فراغتی شود به بیاض نقل کند و چون درین فرصت مبالغت از حد گذشت و هیچ باب عذر
معایب این کتابت که البته موجب تشویر و خجالت نشنید نه بحکم مقدمه طاعة الامر واجبة

والمامور

والمامور معذور بعضی از آن مسودات مشروط که تا غایت بیچو بنات النعش متفرق بود بصنعت عقد پروین
در سلک انتظام کشیده و بعد از توفیق اتمام مقتضای فحوای این کلام که لا خیل عندک تهدیها و لا مال
فلیسعد النطق ان لم یسعد الحال این بضاعت مزجات را تحفة الغربا مجالست کثیرة البرکات [illegible]
ذریعه الیه جات گردانید تا بعد از آنکه بعین رضا ملحوظ و بسمت اصغا محظوظ گردد نظارگیان [illegible]
صناعت بچشم اعتبار در صورت نگرند که بینه فایده انتقاداتشان این است که چشم هر که به چند [illegible]
توقع آنکه کرم عمیم و لطف جسیم اجله بجا دیم اگر از کالای بزرگ خرده گیرند و نقد [illegible] مولانا حسین
که شفقه حالی را [illegible] و العذر عند کرام الناس مقبول و من مسئول کل مامول
نوشته شد • الهی لیس عندی غیر الف حجة • فحبل رجائی منک لا تنقطع هرچند تمادی زمان اعراض [illegible]
مجلس حقایق شعار و دقایق دثار خداوندکاری شریعت شعاری ادام الله تعالی میامن افاداته الی
یوم الدین از التفات بحال بندهٔ قدیم استمرار عظیم یافت و تشریفات ایام سابق که [illegible]
اتش حرمان او مخاطره طمع میداشت بلکه انقطاع پذیرفته فاما وظیفهٔ دولتخواهی حقیقی
که خواهست از تو قسمت کرد و حال برقرار بلکه یکی در هزار خواهد بود بیت حافظ وظیفهٔ تو دعا
گفتن است و بس در بند آن مباش که نشنید یا شنید • می خواهد که در باب مطاوی احوال با وجود
آنکه بوی جگر سوخته عالم گرفت فصلی چند ورقی مثبت گرداند اما از سارت اطاله و اطناب
اعراض و اجتناب می نماید و مرجع شمه از آن متصدی تصدیع اوقات گشته معروض میدارد بعد
از آنکه دولت ادراک سعادت زمین بوس منبع جمیع مقاصد و مرادات و مستج مقدمه [illegible] اولو العلم
و جلالت مکی بهمت مصروف بود که در عتبهٔ مرادبخش رسم مجاورت بتقدیم رسانیده تعدد ما فی
کورد بادی حال فوت شده بتجدید الکتاب نماید و چند روزی بدولت ملازمت ارتضا [illegible]
امن و تکالیف محن بر آساید باری اگر پیری میدر تدم تو پیری اما چون طالع ضعیف مانع قوی بود

اسباب حرمان متأکد گشته توفیق نیل مراد در عقدهٔ تعویق افتاد بیت آری بدولت سلطنت
بکمندی نصیب را و الان کاکان قصوای نیت بر آنست که بقیه دردی که در ساغر حیوة کانست
اگر بر حسب مطنه واقع باشد چون صافی سوابق اوقات بجرعهٔ ذهول بر خاک ترهات ریخته نشود
و در سایه تربیت آن آستانه که قبله گاه راستان است بر مقتضی تبیین هل یستوی الذین یعلمون
والذین لا یعلمون کمال قوت اجتهاد بعد از خلوص طویت و اعتقاد باستفاده علوم دینی و تحصیل معارف
یقینی مصروف گرداند بیت حیف باشد که همه عمر باطل گذرد • امید آنکه چون در جمیع احوال
میامن همت سعادت مال بر صفحهٔ امور و اوضاع این بی‌بضاعت ظاهر و لایح باشد [illegible]
بیت همت از آنجا که تقاضا کند • نیست خلافی که از آنها کند • چون غریب امیدوار است که سعادت
سعادت معاودت روی نماید بمزید ابرام مصدع خدام نمیگرداند آفتاب دولت پاینده باد
بالنبی و آله الامجاد والسلام رقعه اخری لازال جناب جلاله مرجعا العلماء الایام و مجمعا العظماء الانام
کمترین ملتمسان عتبه انافت باخلاص اختتام نیازمندی و محل اختصاص معروض گرداند
وظیفهٔ دعایی که بر ذمه همت واجب و لازم است آناء اللیل و اطراف النهار اشتغال بآن [illegible]
و چون از شایبه ریا مصفا و مبرا است سعادت اجابت را مترقب و مترصد می باشد بسمت قبول
و نجاح مقرون باد بعد ذلک لطف تعهد [illegible] که برسم ترهیب بنده متوازی شرف نفاذ
یافته بود موجب ازدیاد استظهار و اعتضاد گشت و در وسایل مفاخرت و مباهات افزود
الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب بیت شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا • بر منتهای
همت خود کامران شدم • اشارت که بصورت تقصیر بنده حقیر رفته لا محاله بحسب ظاهر
موجب انواع خجالت و تشویر گشت اما نظر بحقیقت کار موانع و [illegible] روزگار نه بدان شایبه است
که بدست ارادت و بازوی تدبیر مرتفع و موانعت آن صورت بنده دست بر و نظاول

چو تکالیف ایام نه دوران نقاب است که بپای قوی و معاونت عقول از عهدهٔ آن بیرون توان آمد
بیت هرجا ستم گرفت ایام گرفتم • [illegible] که جام دگر آید • و اگر نه خوف سیاست و ملالت
حواشی خمار را بالی مجلس عالی بوی پیچید هر آینه از مراسم معذرت عرض افتادی که بنده را در بندی اختیار
معذور داشته ی و رقم ملامت بر جریدهٔ احوال کشیدندی بیت من مرغ پر شکسته ام اندر قفس
نشسته ام • وکیف اطیر مقصوص الجناح حالا چون همت عالی و جهت بعضی از موانع معاودت
ترتیب گشته امید آنست و تصور چنان و اتکال علی ماجوی که اسباب دولت انتظام در سلک
عالی جناب طوبی لهم و حسن مآب تا قریب از مکمن استار غیب محصول و میسر گردد و ما ذلک علی الله بعزیز
التماس آنکه تا زمان حصول آن مقصود امداد و تربیت و تفقد متراوف داشته سوابق عواطف را بلواحق اعانت
مجدد و موکد گردانند تا وسایل افتخار و استظهار متضاعف و متزاید گردد بیت یک نظر از تست و صد [illegible]
کرامت حوات اطناب از حد گذشت [illegible] الاصابع [illegible] و الاکابر مغبون مولانا
نظام الدین [illegible] فیاض ذوارف عوارف و ذهاب عواطف معارف امطار بحار توقیر و احترام که [illegible]
[illegible] سحاب اتصال و اکرام است از مهب [illegible] تفضیل و مصیب فیضان تعظیم و تبجیل بر بنا حواشی
مجلس عالی متواصل و متوالی گردانده و اشعهٔ لمعات آفتاب تربیت [illegible] سپهر فضیلت و دانش [illegible]
تا غایت امکان انقطاع سلاسل دوران از مشارق اقبال و مطالع عظمت و جلال شارق طالع و وارد [illegible]
[illegible] الدهر شامل چند روزی بسبب تغیرات روزگار و انقلاب لیل و نهار
بنده قدیم الاخلاص از سعادت ملازمت محروم مانده و بسمت قلت الاوقات موسوم گشته مصرع
بر عهد استوار است هنوز • و علی الدوام و الاستمرار هوای ولای سده افاضت شعار بدل از ابان
والاعصار حرز جان و ثنا و دعای [illegible] آناء اللیل و اطراف النهار [illegible]
[illegible] بیت [illegible] روز بد خویش • شبی که [illegible] کرده •

چون در شمول بعضی از موانع دوام ملازمت بتر تنفع کشیده و غایت مقصود امانی بر نهایت مساعدت و وجدانی
بتر قیق نیل آن مقصود مقصور است و محصور از حضرت عزت عز شانه ام اسباب نیران مرادو منسوب ساموال
ارجاو اتی و و ثوق چنانست که عنقریب باز بمبداء عنایت آلهی ظهور که متضمن امواران دولت بوده بود
فایض گردد
چه خوش است آنکه بیجان یا رب ما ٭ تو بدین لب نیز بوعدها بعد من ٭ ولیت لیس
من فضل ربی ٭ التماس اگر تا زمان حصول این سعادت تام این حال الذکر که تا غایت از عزه متیسان وداشته اند
بحکم یاداوه و انا جعلناک فی الارض خلیفة فاحکم بین الناس بالحق معقود بجز التقاط تحف و مان بقدیر بود حکمی الا
بکال عال و نصفت اختیاتست برحسب فحوای آن مقال
کز خاک که نیز در دل دریا گذر کند ٭ از قوم تیم گذر
و ریا نثار نرفو خشیان فرمایند که فالحال در یه صبابات مخاخوت و سبیل آب و روی دنیا و آخرت خواهد بود
از ان ماه تابان نگاهی تمام است ٭ نگویم که پیوسته گاهی تمامست ٭ جرأت اطناب بلند خود و
آداب تجاوز نمود طلی طلیل مخدومی استادی بردوام باد و بالنبی علیه السلام مولانا معین الدین محمد نوشته
شده بود اعلی امر تبارک و تعالی شانه و اعان فی الدارین انصاره و اعوانه معینا للارباب الافاده بولالقدر
و ظهیر الاصحاب الاستفاده والتاسیس تحت دعوات زاکیات مقرون بنقاب اجابت اخلاص و طرف
تحیات طیبات مشحون بشرایط امنان اختصاص تحت و مهدی داشته از عرض کامی شوق نیاز بلثم
تراب عتبه حقایق آیات که مارمعین ارباب صدق و یقین است اعراض می نماید
کالنکته
بتقریر مبین نشوده و امید بعون متین نعم المولی و نعم المعین انکه هرچند زود تر از مهب رواح لابیا سوامح
روح امید نسیم نعیمی که متضمن اجراز آن سعادت تواند بود متبسم کرده واته ذو الفضل العظیم بعد ذلک
صورت حال انکه بمقتضای فحوای آن مقال
هزار نقش برآرد زمانه و نبود ٭ یکی چنانکه در آئینه تصور ماست
و ست انقلاب احوال در تفرقه جمع مختل الحال بدیهیا نمود ٭ بحکم علیهم البلاء ٭ هر یک زخان دمان بطریق جدا
نکند که چشم
در دو جانه بحضرت سپهر اعلا ٭ بنده کز کار ضایع کرده روزگار بیلای رهنمای کرفتاره

کما ابتلانی و آبی ان یارب که هزار بار زنهار ٭ روز بروز وقایع تازه و حوادث بی اندازه گرازحال آنی
که بسته و آید و سپهر چند از دو روی می نمود تا نامت حاصل محصول درویشان بباد غارت فنا داد
و غربای این دیار را در عشرت آباد روزگار رنجوب جفا بانده نو بخبر وف و بالاخره نتیجه و ثمره این شجب
شرو این اوقات که تر دیک ارباب مقامات عالیات جنی تمام و پیچی بالا کلام است
زین طرفه سفر چه طرف بربستیم هیچ ٭ وز حاصل هر جهت در وبستیم هیچ ٭ اما مقصود ای تقریب تقصیل
انشیت مجهود و مقصور بر آنست که مطالبت الحبل نیم جانی از تلاطم امواج بحار تخار حوادث روزگار
بساحل نجات کشد و در سلک ملازمان مجلس افادت انتماکه یالیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما
منخرط گشته تدارک مافات و تلافی ما ضاع نماید اللهم حق هذه الامنیه قبل حلول المنیه هرچند حالا الآن
اشنت که چند سطری که شطری از نوشتهای ضایع صحایف احوال این مستهام در ضمن آن معلوی باشد
بمعرض عرض و موقف انها رسانیده آید اما چون در قالب تقریر همین می گنجد طی باطناب طکرده
بیرو ما اختصار و بر ثنا اقتصار می نماید لغیت معینا للکرام و انما لک اسنی کل الامو رجعین
خواجه مجد الدین محمد نوشته
اعلی امر تعالی معارج شانه و مدارج منزله و مکانه مجد اجداها هرچند دیده فراق دیده
انتظار کشیده گرفتار بر بد حرمانست اما بجدا امه و منه انچه خلاصه نقاوه ول و جانست معکم اینما کنتم
حرمان نصیب و به مقارنه وبیش عینیت ٭ دل با تو هم که از متجان کوی تست ٭ و چون در
مبانی ولاوداو و قواعد اخلاص و اتحاد بمزید استحکام و بمرتبه استمام مقرون و موصول است غریبت اگر
ثقاهت برم آن عهد که بستم با تو ٭ بهیج وجه شایبه نقض و اختلال بحلیه آن راه نخواهد یافت
بموار رشحه الطاف و عواطف و حصول مواهب و عوارف وزارت شعاری منتظر صدور مترقب
می باشد چه رعایت حقوق دولت خواهان که بسمت اخلاص شرف امتیاز و اختصاص یافته باشند
برعموم مخادیم از جمله که محبوب ارباب قلوب اند واجب و لازم است خصوصا بر ان جناب بکال حسب

و مال نسب و مکارم اخلاق مراسم اشتیاق از تهیا شان محنا نمود و انصاف باوصاف رحمت
و انصاف بی شریک و انباز آمده کدام کس بتو ماند که گویت که چو او پی پیوسته اثار اطوار
ترفیع و ترقی مناصب و مراتب عالی بگوش هوش انبنا وکان زاویه خمول و اقول امیر سد موجب انواع فرا
مواد بهجت و مسرت میکرد و هر آینه عاقبت بسعادت گذشته مقام خود باز رسیده و او اوطن ساربده او
مسکن اصلی خود گزیده
شها ایمن اوز دولت کن سر افراز ٭ که یار رسید بجوی رفته آبی
و چون جمله این ماحول متضمن مناهج امور جمهور است مواجب شکر حق و لوازم حمد و شکر بتقدیم میرساند بعینیه
درین وقت که با وجود تلاطم امواج بحار حوادث روزگار سفینه عز و دولت آن دریا موجب ساحل
امن و سلامت رسیده و دانش خود نمود بر خلیفه عاقبت محمود و لولهای مقاره گرفتار اسلام علی ارحیم و نایع و سنبل
و روح و ریحان گشته
کر حسود از فتنه اتش زد جهان را باک نیست ٭ اتش نمرود گلزار ابراهیم
امیدواری بعنایت بی علت باری تقدس و تعالی انست که بر وقت قصد ارادت ماده انتظام امور جمهور
و جمعیت پیرا از پیش صورت بندد و دل شکستگان کربت غربت که از دور دوده قایق گونا گون و دو غیب سپهر
بوقلمون بجان آمده اند بمیز دولت او سوند از مضایق وحشت بجدایق امن و سلامت رسند
غرت و راز باد که من در پناه تو ٭ دارم امید که بامید بارسم ٭ زیادت ابرام موجب ملال خاطر خدام آن
الدعاشق الاول بل اتم و اکمل و السلام والاکرام
سلام علیکم و العهودی کاکانا ٭ و جاوزاً الاشواق حد کا لها ٭ هرچند در تمادی مدت متمادی با وجود سوابق اخلاص دو لتخواهی و لواحق اعتقاد و خیر اندیشی
نسبت باجناب دولت مآب امیر دستور اعظم قدوه الاکابر و الوزرا فی العالم فایق نعمه بر همه کس احسان و منصفت
فایض بجود بر همه خلق انتساب و از انوار انصار دولته و نور علی فلک الوزاره کوکب سعادت مجد الملک
والدین روز بروز در ظهور و ازدیاد است و پیوسته بمکاتبات و ابلاغ مراسلات تعهدی ابرام خدام ان عالی مقام
نموده بر خلاف مامول صدق قدیم نسیان انسیا که اشعار صحیفه مفرحات این بی بضاعت را بعنوان شرف اجابت

معزز و مشرف نفرمودند لی فی بی از این باب ماست و خاکروبی از زین جانب نارعتی از وجوه باقی باشد راضی وداد
سحاب انکار بسیراب و شجره طیبه هرروز ولی بانتاج بر خواهد بود تا ثابت شود که اصلها ثابت و فرعها فی السماء
کرمانم زیم از درس گردی ٭ بنو باری ای صبا بگو سلامی ٭ چشم ایام یوسف بیار ایام زمان ملاجوم بود را بنجه مذکور
خاطر خطیر میگرداند و شمه از قصه غصه فراق و تاثیر فلک بی وفاق معروض میگرداند با شنا سه که دوستان از بحث بنهند
صورت حال انکه بعد از حدوث رحلت خداوان و وقوع مصادرات بی پایان که شرح حال آن اتعلیم بالی نیاز ی
این ضعیف تحیت با جبال شامخات در اسیاب انداخت و کوه بالا که سر بر زبر بالای آسمان دارد و اوج کیوان
دارد چون اخذ کرد و ثمره بستان وجود او در آنجا زی امور بر و فق مراد واقع و نه اختر سعد از فلک بخت
طالع
ز دوستان همه از اید اجناب و طلب ٭ ز دشمنان همه بیداد و انتقام و ضرر ٭ و اگر نه امداد
اهتمام دولت تکلی مخادیم عظام و معتمیم و ملجا رجای دولتخواهان قدیمی بود ٭ تا خود بکجا رسیده بودی کار
اکنون باخلاص تمام دست نیاز بحضرت مفتح الابواب علام برداشته به عا و ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق
و انت خیر الفاتحین اشتغال می نماید امید که هرچند زودتر بدولت مواصلت مشرف گردد فاسباب الحب الفطر
اذا دوام هرچند جراب اطناب از حد میگذرد اما بنابر کمال دولتخواهی بر وجه تنبیه و تذکیر بر سبیل تعلیم و تلقین
او و صیت میرود که بکلی همت عالی نهمت بر تحصیل انضباط مجاری امور و ارتباط مساعی جمهور تواند
بود مقصور و محصور شناسد و از ترتیب مقدمه و الذین جاهدوا فینا که مستلزم نتیجه لنهدینهم سبلنا ست
غافل نباشد که امید آنست که حق سبحانه و تعالی هرروز خدام الجناب را فتحی تازه و فتوحی بی اندازه
کرامت فرماید و ادراک و وال فراک دولت که یکی از مکارم غیبی است میسر شود دهدت رتق زمانه از ظلم
ملال یورث شکستها کرد درست ٭ ای بر تو قبای معدلت آمده چست ٭ ان با چه کنی که نوبت دولت تست
و ثانیا شعار رشح حال حامل رقعه نیاز مولانا و صاحب اعظم نظام الدین خلیل اسه که مره بعد اخری در حضور ملازمان
شعر لیت ٭ توصیف حال او استعمال رفته میرود که چون حقوق خدمت او در عتبه علیه آصفی مرحومی بوجوه متنوع ثابت است

و از آنحضرت بانواع اصطناع مخصوص و ملحوظ گشته اگر و کن ... ملازمان دولت التجا نماید و طلبند
عنایت دریغ نفرمایند ۞ تو خود دریغ مداری هر آنچه بتوانی زیادت این ... و العلماء سبق المسطور عالی
النهایة رقعه اخری ضاعف الله تعالی اقتداره و اعزاز انصاره ... الملک و الدین محب
نیازمند و مخلص از زمره که از احوال و لایت اخلاص و مباشران شغل اختصاص جناب وزارت شعاری
امارت پناهی است طرف ادعیه پرسش ... و روانه جواهر ... مجلس رفیع الدرجات
کثیر البرکات میکند و اگرچه ظاهرا در ... بحصول و شمول ... سعادت باد ... 
و دولت موافقت و مواقفت نمی نماید اما بمقتضی حقوق مکارم موفوره و عواطف ... ایام سابق
با حوال دولتخواهان لاحق گشته همواره در هوای قضای آن ... النجاح نیازمند این
نیازمند دل مجروح در هجران و مرغ روح در طیران است ... دولت ... علی ... الجلال و الاقبال
بغبار آن آستانه جاه و جلال میسر گرداناد بمنه و کرمه ... احوال و رواج ... اسباب
کامکاری و موجبات و وسایل دولت و بختیاری چون نکهت ریاض از نسیم بهاری ... و المنه که
از مکمن غیب ... امن و امان و وسیلهٔ آرامش و آسایش ... کرامت کند ارباب دین
و دولت و اصحاب ملک و ملت از ملهمان تاییدات ربانی و مهیان سعادات جاودانی نوید نعیم
برحمته روی نمود و فی الحیوة ایام و انتظار این بود جوینده و فرصت چنین بود امیدواری بعنایت حضرت
باری تقدست اسماؤه اگر چون ذات ملکی صفاتش مظهر لطف نامتناهی الهی و مکنون ضمیر منیرش
محض خیر و نیکوخواهی است ملحوظ اوقات قدسی ساعاتش بلا عیب و لاسیما ... سرخوشان شراب
دولت و نشوه جاه تواند بود آلوده نکرد و بلکه همواره جوامع همت و غایت نهمت بر تشییع دایره حکومت
و تعمیر عرصه دولت مقصور و محصور باشد آن خود مراد بود که بجست و نیافت بر خلعت معانی ... 
و نعم از الولد الرشید یعنی لوالده الحمید حظ ... روزگار سعادت آثارش در حواشی بساط سلطنت

حفاظ از سیر تیقظ و احتیاط و ضبط مهام و تدبیر امور و نسق قضایای سلطنت و اسعاف حوایج جمهور مصروف
شود و بالجمله چون خاطر اهالی اطراف و حوالی که باطن مملکت عبارت از آنست که از میان عدل و رحمت
بود این و حضور روی نموده بهجت و سرور از آن اسب و بوسیله اسباب مقدمات و رعایت کمال ... 
... الجمال ... مترتب باشد و حفظ ... در همه حال نگهبانی کند و مع ذلک ... 
وزارت رفیع مختار و ذکر خصایل ... ادا کردن اقتدا ... للمعونة و
الکفایة انه حمید مجید زیادت تطویل موجب تثقیل است اسباب استحکام مبانی و قوایم انتظام
رفعت روز بروز در تزاید و ترقی باد و بحق الحق و ادبه الداعی بالا بعال عبد الواسع رقعه اخری
بسلام علی من جئ کل فی الخنا ۞ و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء ... برفع ضراعت محبت و اثار
و عرض تسلیمات مودت آثار مصحوب مجلس عالیجناب جلالت مآب امیرزاده اعظم مستخدم ارباب
السیف و المکاتب ذو القلم خورشید آسمان فره تمکین سلیل آصف روی زمین ۞ ترجمان فضل و احسان
بوستان خلق و لطف ۞ قهرمان این دو دولت رهنمای عقل و جان ذره از نور رویش تا برخ خورشید و ماه
قطره از بحر جودش حاصل دریا و کان ۞ لا زال ... اعصاره ... انفاره داعوانه میکرد و شمه از
بیان نیران فراق و شرح موج اشتیاق ما انگه ۞ آن نه بحرست که پایان و کناری دارد و بحران ... 
لاریب که عکس نگاری اسرار غیب است جلوه پدید ۞ تا یاد کند که مخلص ... ترا ... جلال الله تعالی ... از
جناب دولت مآب مفارقت صوری ضروری اتفاق افتاده بهیچ وجه از غم تسلی نیافته و بکلی دل
از حاصل جان و جهان برداشته ۞ چه گویم که در رم ز خاک درت همه رنجهای جهان کشته شد
از مناجات بهر ما آنست که آلهی آتش فراق کاشتی با آتش دوزخ چه کار داشتی ۞ کس سوخته را دوباره
بریان نکند ۞ لعل الله یحدث بعد ذلک امرا اگر ارادت الهی مساعدت نماید و تقدیر موافق تقدیر افتد
اول بهار را که موسم ملاقات گل است روی تو به بینم که بهر روی که همت چه بد صورت رفع

مدافع معاودت نموده از مقالات عیون و هرا نشها ... که ... خود را ... و الحکمه باز انجا
و التوفیق من الله تعالی ۞ یارب از ره به بینم که توا بینم باز ۞ ... 
یارب آن بخت مساعد نصیبی من نکرد ۞ که بروی ... چشم جهان بینم ... 
محبت که روز بروز در ظهور است رعایت مخلصان مخصصان خود ... زمان حصول ... 
مکاتبات نامی ملحوظ و محفوظ فرمایند که هر آینه موجب مزید ... و وسیله کمال ارادت
و اتفاق خواهد بود ۞ ترک ما رسم شکستن ننمود عهد وفا را ۞ ... 
زیادت انبساط ملال خاطر انورست ۞ سخن کوته کنم کان طبع نازک ۞ ندارد طاقت
چندین گرانی و السلام علیکم و القلب لدیکم ۞ ... کار ارادت ۞ ... 
همان مهر دوست زیادت اگرچه روزی بحسب صورت و بر حسب ضرورت ... دیده ... 
از شرف کحل الجواهر تراب عالیجناب وزارت مآب اعلی الله شانه المعالی بعلو شانه للمعالی
۞ چون خصال ایران ... ۞ نبود بهتر از آن هیچ ... ۞ چون حدیث ... 
یاد کند مست یقین ۞ که نباشد به از آن هیچ ... ۞ ... الجادة
معنوی برقرار و علاقه جان مجاورت ضعیفی علی الدوام و الاستمرار ۞ ... 
بموی الف تو ۞ ولی شبه ... ارادت سعدی که جز بهر کز تا قیامت از آن آستان بگردانی
عشق انوری عرض و عشق جوهر ... الدنیا و لا تغیر ابدا ... آن بود که چون حضرت حق ... 
آن یگانه زمان را بکمال الآلاء نعم لطف بها نظر از حال دوستان قدیم و دعاگویان درجاه دولت ... 
بازنگیرند و انجه در وقت گنجد از شرایط التفات و مرحمت بجای آرند ۞ چون در جفای سپهر و جور زمانه
دایه ما کار زمانه راست نیاید ۞ انما اشکو بثی و حزنی الی الله ۞ ... روی تو بوده ایم
ای گل مکن تو نیز فراموش عهد خار ۞ مضی ما مضی ... هذه ... علی ... 

شالمحال این بضاعت کرده اند با ضو تیب معاونت سعادت معاودت یافته در کنار آرام
چو ذکر دوستان ... زمان حصول دولت ملازمت وظیفه معقودات کریمانه مبذول دا
... شربت ... ۞ ای آفتاب لطف زمانه ... ۞ ... 
زمانه ... که ... طراوت ... اتصال و دولت از آفت ذبول و
انقلاب مصون و محروس باد ۞ بالنبی و آله الامجاد. تمت الانشاء لمولانا عبد الواسع ... 
... و لجمیع المؤمنین و المؤمنات
هذه منشئات المولی الصاحب السعید الفاضل الکامل جلال الدین فریدون الموسوم بعکاشه
رحمة الله علیه بسم الله استفتح و بذکره استنجح
در ... که مسطور میگردد اصطلاحات هر فن را بطریق ابهام درج کرده تا مرسل را دستور
باشد خطاب هر صاحب صناعتی چون دبیر و فقیه و صرفی و نحوی مناسب او کند فاو لها
فی مصطلحات الکتاب الدواوین ... تقدیر ... منشور ... طغرای هلال ... 
منشور دولت و اقبال بتوقیع جاه و جلال حضرت اعلی محلی باد ۞ کیوان جناب جاه ... 
خاک بوس ۞ ... امتثال ۞ رای ممالک آرای و کلک مشکل گشای
دستور حل و عقد امور و قانون مصالح جمهور ایام مبارک که ... جریده ملک پروری و ... 
واد ... فهرست روزنامه سعادت مفاخر و معالی و ... جمله مدت ایام و لیالی باد
۞ ایام ترا باد بروزی ... و آحاد ۞ تا هر عددی باشد از آحاد مولف ۞ بنده
دولتخواه که همواره قلم ... متابعت ... و صفحات خاطر
و ضمیر بر قوم اخلاص نگاشته ابدا ... شوق و نیازمندی که ... 
که در دیوان ... و از ... آن ... و تحویل ... آید

رفع میکند دایه اخلاص که از ازل برای اعلا اعلای الله تعالی گشت میکرداند و احیات عبودیات و دعا باد میرساند در باب جنسها و من ذلک حکایت ایام و شکایت لیام چگویم وجه نویسید که اگر یک بابت از مفردات آن بر صفحات اوراق زوج و فرد لیل و نهار سواد و بیاض کند هنوز از توقعات آن حرفی بر علم شاید و از منفعلات مجلی ثبت نگردد فذلک امر آنکه در سیراد فراگرفته مرح و جمع روزکار بیت جون ربع خیال مرحساب که بازار ضمیر راست کرده بود با خرج حشر رو برنج آمد

بیت

دلم زگردش گیتی حساب باج برداشت ، که راه یافت بره صد هزار گونه کسور وعلی الجلا از ادوار جات دست انداز بود کار بی حساب که مناسب این سیاقات وازاحواله و قرارین ان ی نماید نصب و عزل صدور عظام و صواحب کرام که صورت آن هرگز در دفترخانه ضمیر مقصور نشود بل در جامع الحساب لوح محفوظ که ام الکتاب حوادث یومیت مرقوم نگشته استدا که بر خدمت حضرت والا واجب است حق عزه اسمه در کل حالات وافی و سایه مبارک بر مفارق منعدول و فاضل باقی باد والسلام علیکم

س

باقی بدوامی که در اعداد نگنجش ، احاد شمار اوف دوران ازا

فی دعوة المجلس اللهو

ساغر آمال دامانی ما لامال باد و کامرانی بزم عشرت و شادمانی بردست ساقیان دوحانی دایر باد و نکهت صیت معالی جناب عالی جون نفحات نسیم نعیم و نفحات جمال عنبر شمیم در ساحت گلشن جابر سنده مشتاق حراج صفت زانو زده و سال و ار کر اخلاص بسته تحیت و سلامی که روایح ریحان و راح بمشام ارواح میرساند و محمدت و بیانی که روایح ریحان بر سطح سار شراب داشته باشد مرتب میکرداند و دوام عیش و طرب مسالت می نماید



وچون تشنه آب و مخمور شراب متعطش و نیازمندی باشد و میکوید

س

همیشه تا که شما دو گل زنند شل ، ز دست دلبر شما دو قدح شرابی نوش والسلام

والاکرام

فی مصطلحات اطبا

عیسی دست یارو دم از من دریغ داشت بیمار او شدم قدم از من دریغ داشت ، رای کامل الصناعه که مبدا اسباب و علامات شفای صوری و نجات معنوی ست قانون کلی صلاح حال ادراج و خیره اصیل اشباح باد مرید معتقد و ظایف اخلاص که جون اثار صحت یافت روز تضاعف کیرد میکذارد و نفثه الصدور احوال و اوامی که جون موافقت مقدمات امور بر بعض را لازم آید عرضه میدارد مدتی شد که تا عارضه اشواق و الام داوجاع الم بروجهی در تزاید و اشتداد است که قطعا قابل الحفاظ نیست علی ان ماده بتوابع و صورت و حرارت التیاع نجاسیست که عفونتی که اخلاط آن کلبه دماغ را که محل قوی نفسانی و مبدا حس و منبع حرکت حیوانیت شورش میدارد و سکت بر نظم طبیعی نمیگذارد فذاک جنون فی والجنون فنون و بحران لیالی بحران با قوی طبیعی بنوعی متفاوت میکند که فان غلبت الطبیعه فالامان بکلی منقطع میگردد و قوت جاذبه شوقی با سکر اختیار از قبضه اصطبار می رباید در بحره احوال مبری احساس غیبت آن کرد حمره قاروره طبیعه زجاجی دیل فناء حال و منذر بر بدا اعلال سره نماید لاجرم ساحت قناعت قوت ضعف می پذیرد و ضعف قوت میگیرد تعقد اب و تداوی اطبا با وجود تشخیص مرض و تعیین غرض درین باب منج و مجدی نیست مفارقة الاحباب الحبیب من الحبیب بعید عن المعالجة الطب

درین علو دستکاری اعراض حرمان و امراض هجران که لطف مولوی شربت وصال در کام خستگان ریزد و دوا فرستد را

س

ازدور توش دارو که دلیج تست ، کی خستگان را کند تن درست ، دارو از لطف آمیز و درین معنی انفاس مسیح اثار دل مرده و دیده بر مرده را ماده حیوة و توتیای نجات احری الاکمه والابرص واحی الموتی باذن الله نشاید والا

س

انرا که تب فراق بجبر توبگیرد ، عیسی نفسد برتن او تا ر نگوار نیرا ، ما تو بحبیش وصالم جه رد کر شربت هجر ، نمیکند خفقان فواد را تسکین

شعر

لقد عاد عید و الهلال تهیلا ، و بدر الامانی قد تبلج و انجلا ، روز طرب رخ نمود روزه بپایان رسید ، رایت سلطان عید بر سر میدان رسید امروز که به تخت فرخ و طالع سعد از غره غرای عید طره مشکین شب قدر بر داشته اند و بکر همون هلال را بر صحیفه چرخ آینه گون از جبین عشرت نگاشته و افراشته هر چند مجلس بزم احباب و اصحاب محضور زهره ارباب کمال و سعود سپهر جلال و کوکب ثواقب بروج فضل و افضال اند رونق و طراوتی دارد که چهار بالش نکارم چهارم را بفروزیب خورشید انور و مسندس کاخ ششم را بکمال سعد اکبر تواند بود اما

س

ما را بجمز طالع تو مهر انور است ، ما را جمال روی تو چون ماه در خور است از جمله وجود ممکنات



وباید دو اشتیاق و نجم کاه چرخ زرین کلاه بر سد و از حضیض ایوان باوج کیوان میکشد

س

طلوع کوکبه عید بر تو میمون باد ، که هست طلعت تو بر جهانیان میمون ، مخالف تو چو ماه از محاق در کم و کاست ، و لیک دولت تو چون هلالی روز افزون

در اصطلاح جرفیان

در خدمت جناب موقوی که مصدر فضایل و مورد اشتیاق کمالاتیت خدمتی که لطف سپاسات نرگس معتل العین و طره اب طره مهجور الفاد اشنه باشد مستق از صحیح اعتقاد و مضاعف و دوام معزون بصدق ولا مفرد از علل سمعت جنان ابلاغ میکند چون منشعبات فصول و ابواب شرح آرزو مندی در ان نصاب منیت که کلک اجوف ناقص در تعریف آینه کلم بهیچ صفت تنزیر بعضی از ان تواند کرد ذکر آن واجب الحذف میداند چون حال وقت مضارع ماضی است و خدمت مولانا دامت فضایله سماع کرده بدان قیاس مجرد نایند ما ی معطوف ست بروزی چند یا چنانچه از افعال ناقصه روزگار متداول است بملاحظه کسری با احوال ختم میگرد دسی امدان یا فی بالنسیه اعراض هجرانی بر قالب ضعیف چون حروف علة در لفیف متوارد گشته و ایه طب که درین باب مناط امر نهی و استفهام نفی اند حرکت این ضعیف را جون التقاء ساکنین جایز نمی شمرند بنا بر آن تحت در گوشه تعطیل زنا کید شده به سکین بسکون مانده جون نون مخفف

س

محلف مانده و الا بهر حال خود را بدان جناب نسبت طلبی و بعد لم که واثیق و اوقات
نسبی بقیه انوار متصل باد و دوست حوادث ایام بین مجالس منفصل و تکاره
زمان مردود و وظایف فضایل که بمحبت بدوام آن متصور است مجدد و بمجی لکالک
الوده و در اصطلاح نحویان جناب عالی مولانا جمیل الملوانی در حیرا و بال رکاله
محل رفع و نصبت رایات متصل و منفصل باد و عواید معرب از فرط اعلاجی
و ضمایر مبنی بر صدق و اختصاص بوقوع حکم و اشد نیاز و افتقاری که عامل زبان منعلم
معمول و صله را عوامل موصول نتواند بود عرض بکند و انتصاب شده
معالی وارتفاع مسند علی که مسند ابر الکابر و معالیست بدعایی که از محل اجابت
منصرف نتواند بود میطلبد پیوسته استطلاع حالی که مبین از بهات و مجز
از کیفیت امور آن جناب باشد می نماید و تمکن وجوه بصفت شوق و نزاع موصوف
و جوامع سمت بر تقبیل عطف کریم معطوف دارد و وفایت مبادی صفات
که از اعلاء علی را اعلام تمیز میستثنی است بسیج بدل غیر اند
الهی بدل جو جان مل بیت بر دوام • بدل بدل چگونه کزنید کسی بدل • جون منیر
منیر کریان شرایط تغیر و مبهمات و کنایات و مضمرات و اشارات خواطر
خواطر که افعال قلوب از ان تواند بود و اتفاق است تبیینه و توکید و توابع

و اتفاقات تبیینه و توکید و توابع آن احتیاج نمی داند و توفیق ادراک مقارنت و مقاربت
و صباح و مسا ملعق و عی تمنی میکند و ترجی می نماید لعل الله یحدث بعد ذلک امرا پس از این
مزدی و قع کرده و زین چند روز مثنی کردانید و مجموع را مؤید تشریف جواب نوشته اسباب
و شرف التفات خاطر خطیر بجلب خلاصات جز اشتغال بجمع و ترکیب مفردات علوم و فضایل و
کمالات بناء احوال اینجانب فی الجملة الخبر موجب حمد است اما شرح حوادث روزگار در بحر جهات
ست دراز منه ثلثه محیط احوال است که کلک سخن که زبان حیز غایبست در معرض عرض آن جز
بقصور مخاطب نتواند بود هر چند سیل اثبات احوال چون کار نامه در افعال ناقصه روزگار از نوادر
و اشاد در لاحکم لمامول که فراق بوصال و انفصال را با تصال مبدل کرده توفیق ملاقات از عالم غیب
کفعل مالم یسم فاعله کرامت شود ان شاء الله تعالی بالنبی و آله در اصطلاحات منطقیان حکما

منطق دیگر

نفس مقدس مولانا رئیس المحققین الکملا الناجمین عمدة اساطین العظما قدوة سلاطین العلما
سید الحکما الربانیة مکمل النفوس الانسانیة کاشف اسرار الحکم الیونانیة مظهر انوار العلوم البرهانیة
واضع القوانین المعقولیة موسس القواعد الحق فی کل معقوله ارسطالیس الدهر افلاطون العصر
که مقارن مفارقات و ملاقی مجردات در عالم روحانی و جسمانی منبع فیضان انوار ربانی و مورد
الهامات روحانی و مصدر کمالات نفسانی و مبدا صنوف فضایل انسانی باد بحق المصطفین الاخیار
سیما محمد افضل الرسل الاطهار بنده مستعبد و خادم مسترشد نیاز و افتقاری که طبیعت نقصان را
بحال کال و شوق و نزاعی که جواهر علوی را در نشر بحضرت جلال تواند بود عرضه میدارد هزاران هزار جوهر
فرد از خدمات و عبودیات اخلاص پرورده تحفه جناب اعلی که مطاف مقدسان عالم بالاست
میسازد و بقای ذات قدسی صفات و نفس ملایک ملکات که ثانی اثنین عقل اول است بدعای
صادقانه از فیض جود واجب الوجود تعالی شانه و بهر برهانه میطلبد • اگر بقا بود در جهان تراخ زمان

بقا بذات تو باقی بذات تو بیعات ٭ وگر فنا دهستی بکل برانداید ٭ ترا چه غم ز وجود تو وحدت سوسته استطلاع شرایف احوال ایم وکیف و متی واین هر وضع که نسبت واضافت با آن توان کرد بنماید وکیفیت وکمیت آن باز نجوید وجون جمولان خیال جمال صورت مبترع از ذات بی همال در لوح حس مشترک علی سبیل الشیاء بنوعی اختراع وارتسام یافته است کرچ عایق و عوایق جسمانی حایل ادراک آن نمیکردد و قوت متخیله که نقش بند صور جزوی وچهره کشای اشکال معنویت وایماثال طلعت مبارک غال اماضب العین تنس باطنه دارد کنایة ایام دوری وتبعات مفارقت صوری را در ازای آن جون عوارض وهمی خارجی و امور اعتباری وجودی حقیقی تصور نمیکند ضمیر منیر که مرآت عقول مجرد و آینه معقات است بر معنی شاهد باشد وکفی بر شهیدا وعلی کل حال ادراک شرف اتصال را سببی مشتمل بر اجتماع شرایط وارتفاع موانع از حضرت مسبب الاسباب مسئلت مینماید ٭ وهو مستعف کل سؤل ومعطی کل مسئول رای انور را که حافظ صور لوح محفوظات انها میکند که هر چند وجود عدم معدومات ثابته در اعیان را وجودی در خارج محقق نیست جسم یعنی عبارت از ماهیت او وجز ولایتجزی که اشارت بهویت اوست اگر حت اعلی که مبداء افاعیل عقل فعال وواجب صور عالم فضل وکمال است بدو طبیعت کرد بفیض نظر مبارک طبایع احوال او قوت وقوام کیرد وهیولات آمال او صورت انتظام پذیرد ومطالب جزوی وکلی او از قوت بفعل انجامد وبسایط مرکبات امور او در حیز طبیعی ومرکز اصلی قرار یابد ٭ یک نظر از تو وصد هزار عنایت ٭ عنصر مقدس مولوی که افضل معلولات علت اولی واکمل صور نوعی عالم هیولیت حضرات حقیقی موجب بالذات باد و صلی الله علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین رسالة الی الحجاج سدة والاکه علو کعبه معلات و حرمت حریم حرم اعلی داره شرع کرم زوار ومشعر حرم احرار باد دعوائی که جون عرفات ومناسک حجاج

بعبرق

بصدق وتبدیل مقرون باشد بودی میکرداند وجندان شوق ونیاز که متعطشان وادی حجاز را بجمال بیت مقدس وجوار جهات اقدس تواند بود عرضه داشته میکوید بیت
بر اطلعت تو اشتیاقی چندانست ٭ کز ناریان حرم را بکعبه چندان نیست ٭ بامداد احرام عبودیت بسته عتبه بزرکوار را که جون حجر وحجر یمانی مقام قدرکن امانیت مرام استلام باقانه رساند ودر عرفات عرف عرفان که حوالی بیت معمور وسقف مرفوعت زمانی جند سعی و شرایط طواف بجای آورده ودر مروة جود ومروة صفاء صدق وصفا که عبارت از ساحت طیب طیب آثار ومیامن قدمی چند کذارد وجون بعد الحج والعمره از ادراک سعادت تقبیل کف کریم که وخاص یم زمزم دارد حرمان یافت از وراء آستانه جلال بشادروان اقبال دست ترجی در حلقه رحمت زده بدوام ایام مبارک که ایام البیض شهور واعوام است در تعظیم شعایر ربانی وتفخیم شرایع یزدانی مستلزم نموده کفت ٭ بعبت مدی الدنیا وصدرک کعبة ٭ یطوف الا عالی حرکها والاسافل چیست صافی جوهری بجون خود روشن روان ٭ آتشی سیال کاب منعقد دارد مکان ٭ کر بکویم کاحر بیت احمر نباشد بی ظلم ٭ وکر بکویم آتش است آتش نباشد بی دخان ٭ کوهر پاکیزه جون عقلت لیک از روی طبع عقل را بر هم زند عوغای طبع شحان دهان کاب ساقی لردا از دی لاله وکل در کنار کاسا غز داردا از دی آتش در میان افلاطون الهی که بعبارت اربعین صفای ریاضی دکال طبیعی او بعقاب سکبریت احمری که طلب مغشوش را خالص کرداند تریاقی که طبع سلیم را سازکار آید لعلی که کوهر مردم بنماید جوهری شعاعی که از ثقبه عیبی خروج کند وطبق زجاجی نوز دهد مفرح یاقوتی که دل را قوت وسرور بخشد نوش داروی که طبع را مادة الحیوة است قوة العقولی که قانون کلی شاهد نجات ما حضرکه ماسکه مدخل بدافعه مبدل کرداند غاذیه که قوت مدرکه را محرک باشد دعوی طبعی که صنع قاذوره او که دلیل ضبط وموجب قصد ومستلزم استفراغ نار طبعی با بی المزاج مرغ مغلی عطارد الامتزاج خرابانی که خرد آباد ودماغ

خوابه اوست وعقل وهوش بخوابه اوست بتولی که خواتی اموین درکردی ززابه اوست
سیاره که چون بجست بختره بپیوندد در مثلثه هوایی که فلک بتدویر العق اوست با فوق عرب صعود کند
واز آنجا در بروج مایی هابطکرده جوهری لطیفه که چون در اجسام شیث حلول کند بلازم متحلل
اجسام اثیت میان ایشان ماند ه لکاذ حرولا نتح ه وکانه قدح ولا خمر
کلکوف که چون در سر آید عنان از دست مردم بربایدکیت شوخی که جمردون العلتین باو برنماید
سرخالی که اگر بر سر رستم تازد او را از دست ببرد واز پای در اندازد شنکولی که در یک زمانی بجند
دست گردش برآید متعقبی که در هر دست گردشی بر سر آید شاهدی که در مجلس خاص وعام از دست
بدست رود واز دست بت گراید حریف بازی که با شاه وگدا معتدم آبی چون آذر در ایام عجم بکرم
ذوالحجه در تاریخ عرب محرم مجوزه که بمباشرت او موجب آثام است ام الخبایث که از اخوات الفواحش
واز لامات مردافکنی که چون خواب خیال انگیزد آتشی که چون آب با هوا آمیزد مایه که بدست
سلاطین نشیند فرشته صفاتی که اگر صحبت شیاطین گزینند زرینا چشمی که از سینه بط و حلق قرد بیرون
خون ریزد عذاری که هر که دست گیری کند سر از خجالتش از پای در آرد سلاله که جیبانخضر در دولت
آید صاحب دولتی که دور او بتسلسل گراید بیت
مطلع خورشید درخشان زوکف ساقیستان تحل لعل بدخشان زدهان می پرست رقعه اخری
بتراعراض چکرد وز بعرض لبی عرض موجه داشتن چه محل طلبد ودر دین مروت و شرع فتوت آنرا
چه تاویل فرمایند ه کمن که هرچه تواند دلبران بکنند : بیک حدیث چنین ترک دوستان نکنند
وجب تبعه الیالی : محال ان بعیز العدول : بحمدالله شجره محبت واخلاص از جانب در ریاض دل
ورریاض جان بنوعی مستحکم شده که زود زود حوادث ایام بوطون ودوز نار جام گردون قلع وقمع
آن نتوانذ کرد ه بدان شرطی فروشد دل بگویت : که تا جان بر نیاید بر نیاید رقعه اخری



وظایف دعوات عرضه کرده برای عالی را مینماید که جمعی از یاران به سبیل تفرج صحرا بدر بندخانه
آمدند ودر رفاقت بسی مبالغه ها نمایند اگر زروی کرم یکزمان ما را سپهر آرا خوش بود خوش
نک همیون پیکر ه که بود همعنان باد صبا : ترسنه مخلد دولت کرده القصه امر اعلی پیش از این
انبساط گستاخی نتوان کرد والسلام والاکرام فی التماس النخل من اتابک مظفر الدوله فی شیراز
انهای کند که در ولایت این ممالک امر الوف لشکریانی که بحکم وفرمان واوحی ربک الی النحل
ان اتخذی من الجبال بیوتا ومن الشجر ومما یعرشون پوست بر شواهق کوهسار وسواحع اغصان
واشجار در خزان وبهار جیما مدس ومسمن از جهیر وفواذ کی در یکدیگر می پوشند وعود در ییلاق و قشلاق
از لطایف زهرات ثمر کلی من کل الثمرات حلف خوار میکردند کالطیر تقع علی الشجر وبا کل الثمر ولا یدری
من الجزن شکری جوار که بحکم حکمت آزیکاد در همه باستان آبدار ونا وک آتشبار از اه در فطرت وجود
آمیزه اند کوکبه ایشان چون موکب سلیمان در هوا دفتی حشری نامدار وحشری فرمان بردار تابع امر
ونهی شرف بالهام ووحی در سلوک سالک فاسلکی سبل ربک ذللا هر یک مخصوص بدایتی
ودر باب شیرین کاری آیتی هر فردی از افراد مشتمل بر امور دار نوش ونیش ودرهم وریش ودارو و
دوا وریع وشفا فوهاتها ایشان وهاب چشمه وانهار من عسل مصفی مدتی شد که بواسطه هجوم ناوکیان
آفت سماوی از موم خانه اراضی جلا کرده اند کانهم جراد منتشر در اطراف متفرق ودخل
الزمان علیهم فتبدد وتشتت وتفرقوا ایدی سبا مخزن وارو خانه یخرج من بطونها شراب مختلف
الوانه فیه شفاء للناس که بحیثیت وار اشیاء عموم خلایق بود معطل گذاشته بنابر فرط اتحاد
اعلام رفت اگر فرمایند یکبار اصندوق مگس گزیده ه کا بدین را چو طاوس نگار رست مگس
ارتحالات گیلوه روانه کرداند سوابق الطاف ملحق کرده وسلام الله علی سابه العالی تتمه من منشات
قاضی میر حسین یزدی علیه الرحمه تیمنا بذکره ه ای کبوتر که پری روزی به برج آن پری

اسرای اشرار حت اند کننده معاف ومعاقب آن ببیارست واکر بحث انداکنند شایست
وعقاب آن بکت ودلیل آن که هر عمل اجری وهر کرده جزایی دارد سجل الحمد لله الذی احیانا
بعد ما اماتنا والیه البعث والنشور والصلوة علی المصطفی محمد وآله تابع الیقین والورود
اما بعد فقد لاح معمون هذا الزبور ووضح لدیکا مدلول هذه السطور باعلام ارباب الحزم والشعور
واصحاب العبرة والعقول فرتب علیه مقتضاه واقتدا سال مرتضاه ه نامه بر چشم گریان گر کالم تر شود
ور نهم بر سینه ترسم که خاکستر شود : هر نقش خواهم که گرد آتش آهم فزون : تا ترا احوال من هر روز روشن تر شود
رشته جانم گسست و قالبم از بیم رنجت : نخواهم چون بگسلاشیرازه از بیم شود
راضیم که بعد مرگ من تا باورشود : سالها جان داده ام وحال من باور نشد
منطقی در بحر حیرت گم کند کشتی دل : که نه هر سوآه من پیکان او
نامه نامدار آبدار که خامه کامکار تحریر مضمون آن زبان کشوده بود وقلم خجسته رقم بتقریر ملال
آن قیام نموده در احسن اوقات واین ساعات واسطه سرور جان ورابطه حضور جان گشت آفرینا
جان آفرینا بر خامه که در نشر لآلی از ابر نیسان قصب سبق ربوده ونظیر او بجدة لسان وجود بیان
در قلم او هیچ سلطان ننموده سوادی از آن نامه بقلم موی کافور بر صفحه دیده کاشتم ونسخه روشن
از آن ارقام سعادت انجام بر داشتم ولمثل هذا فلیعمل العاملون وفی ذلک فلیتنافس المتنافسون
شکر الطاف که در حق حقیر نموده اند چه گوییم که از حوصله قدرت بیرون است وعذر الطاف که
در شان فقیر نموده اند چه نویسیم که از اندازه قوت افزونست وچون فقیر از استحقاق این انعام
واستعداد این اکرام عاریست معلوم میشود که نظر حیات شمار بر خشنودی حضرت باریست وشک نیست
که از برکت اخلاص مع دنیا محفوظ ودر آخرت محظوظ خواهند بود بحرمت محمد وآله ارباب الشهود
رقعه دعایی بزیور اجابت محلی وسلامی از شایبه ریا خلی تحفه مجلسی که رشک جنان وراحت
جانست وصاحبش در تقویت شریعت نادره زمان وموقعی که در احکام احکام نبوی مثل او



مربع عمری نبوده وسره ظفر پیکرش در میدان دین قصب السبق از اقران ربوده ه
انکه نزدیک جمع مطلوبان : نام او بچو نقره ظفر است : طلعت طلم اشارت او : جون تباشیر صبح پرده درست
صیت اقبال او بگرد جهان : روز وشب بچو ماه در سفر است : ای خلوت سرای قدرت را : چرخ جو حلقه از برون در است
بیت رازی که درون پرده غیب : که نزای ترا از آن خبر است : نظر همت تراهر شب : مطلعهای آسمان کدر است
مدتی شد که برامید قبول : بنده در انتظار آن نظر است : درین وقت زمان واجب الاطاعه برای ارسال
کمال الصناعه از قلم ممون رقم منشیان آنحضرت صدور یافت وآفتاب عنایت واهتمام بر حال
این خاکسار یافت غنچه دل با حسن وجه شگفت از غایت انبساط بزبان حال گفت ه
شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا : بر منتهای همت خود کامران شدم : در شاهراه دولت سرمد بتخت بخت
از فیض حق بکام دل دوستان شدم : از استماع اخبار عامه واشاعه ارثار نامه واسطه رسوخ محبت رابطه
سطوع مودت است قد تعلت لک الروح منی وبه سمی الخلیل خلیلا واذا نطقت کنت حدیثی
واذا سکت کنت مقیلا مولانا از لطایف عوارف خدام آفتاب احترام انکه فقیر را در سلک داعیان دولت
ابد پیوند منتظم دارند نظر التفات کیمیا صفات دریغ ندارند ه تا هفت چرخ بر سرای چار عنصر است
حفظ همیشه بر سر اینها هفت وچار باد : بازی که بر سر علت وارد آشیان : سوار گرگسان سپهرش شکار باد
از نعل مرکب تو که خلخال دولتست : در گوش آسمان شرف گوشوار باد جواب کتاب متون معنون
الطاف وخطاب مشحون بشمول اعطاف که رقم زده قلم شکبار که گوهر نثار جناب شریعت شعار طریقت
دثار سلطان القضاة فی الاعصار وبرهان الولاة فی الامصار کعبه ارباب سعادت وقبله اقبال بلند
همت بسیار وان اند که سال الله محامد کتابه املکت ودعای بقای او ورد ملک لازال ظلاما سلسله الامکان
واحد اهل الاحسان گشته بود رابطه افتخار ذره خاکسار وواسطه اعتبار قطره بیمقدار شده آنچه در باب
احساب فقیر از دیاد آنجناب صورت تحریر پذیرفته دل شکسته خسته را پریشان ساخت ودانسته اگر در نظر موانع مکرر

نامه من بیکنم در کردن آنجا بری ای کبوتر رو بر جی کاختر اتش چنده لند گر تو بیخواهی که چنین دانم یکبار خبری
ای کبوتر چشم آن دارم کزان فرخنده بوم باز کردی بار سم ظل همایون گستری وه چه فرخ ظل فارغ بال مرغی بوده
کز سعادت در هوای اوج عرشش پری یعنی آسمان فرخ آشیانی ایری که روشنی شمع اقبال پروانه
اوست و جان و مهر در خم خانه دعا وصفا خانه او خوش چین از خرمن اشعار او
فهم دقایق بلاغت موقوف اشعار او درویش نوازی که صدای رحمت در گوش آسمان
انداخت دشمن گدازی که مخالف او در بوته محنت گداخته رای متین او مصباح ارباب مراد
عقل متین او مفتاح ارباب مراد همت عالی او رایات معالی که فلک با وجود عظمت در نظرش کم ز سها
سجده درگاه او نور حسن می بخشد هم از آن سجده شمار اثری در سیمات رای روشن نظرش مطلع انوار نقش
ذات فرخ اثرش مظهر الطاف خداست اللهم اید جلاله عما السلاطین و خلد جلاله رجال الشیاطین
معروض رای عقده کشای عقده زدای آنکه مقصد فقیر در باب قضا معلوم است و بی جرم در زندان اسکندر محبوس
پریشان جمعی و جمعی پریشان گرفتار قومی قومی عجایب نه جای قرارم ز جور را عادی
نه روی قرارم ز طعن اقارب ز سر نقش عصه بر عصه زاید مرا هر نفس گریه بر گریه غالب
چه عمر شریف که هر نفس بخت با نکار بیهوده ضایع است و انواع محظورات دینی و محظورات اخروی
در اثنای آن واقع اما کسی را چه گناه که قلم قضا بر لوح جبین چنین رقم نموده و سرنوشت فقیر در
صبح ازل این بوده مامول آنکه این خاک راه را با آستان خود محظوظ دارند و از جمله هواداران بخت
شمارند و قلم خجسته رقم را اشارت فرمایند که سر با حوال فقیر دارد و بار غم و عصه از دل محنت منزل بر دارد
تا ایران حبس حادثه را آسمان قبله پناه دعا است ورد دم دعای جان تو باد کاستان تو آسمانی دعات
رقعه اخری ای باد بوی یار بیا بر مشام جان در چشم من بخاک درش تو بیار سان گر سوی آن طرف گذر افتد زمین
خدمت کن و سلام برود دعا رسان از دیده غرق آب شدم مردمی بکن این آب را بعهده آن آشنا رسان

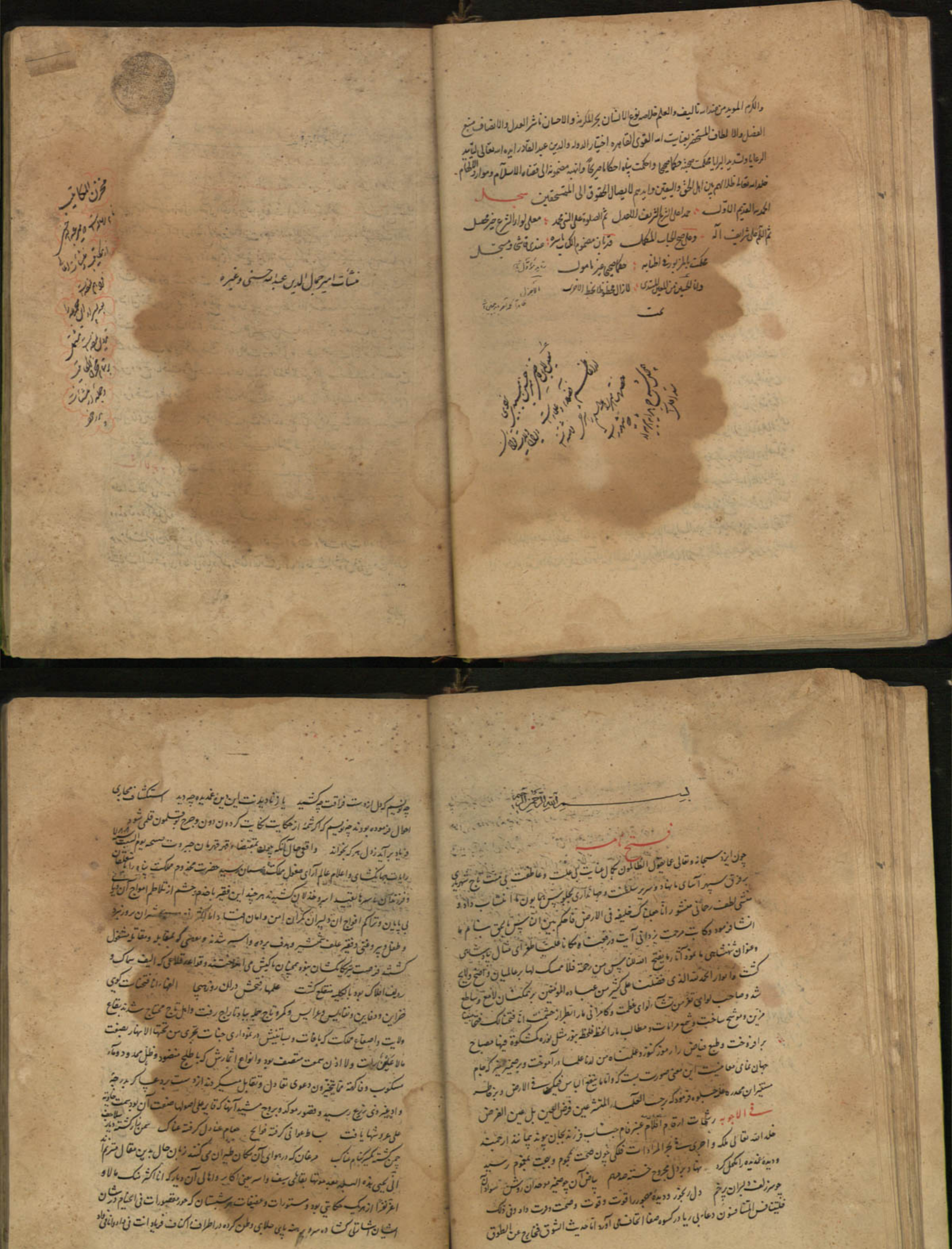


تاجون بنزنسیم جان آرزوی دل یارب تو آرزوی دل ما بما رسان حزو کار فراق حیال اشتیاقی صبا
از جانش در دیار بادو بیان در کریبان شرح شوق نمی نویسیم که دل شاش هر آن صورت و درد دل نیکوم
که توجه غصه و هوس کدورت چو سوز سینه بجرح می شکستی یا چه سود از آنکه جون خود دیگری را
رقعه اخری جناب حقایق مآب حقایق نصاب زبدة الارباب المعارف الروحانیه و عمدة اصحاب اللطایف
المشرقیه الموسوم بحقایق حکمة الاشراق المرقوم بدقایق سر الاطلاق شمس سماء التحقیق قمر الاقبال
التوفیق دعا بی ریا که از شیوه تکلف خالی و به حلیه المعروف حالیست میرسانم و بذکر محامد و ذکر مآثر
ذات فرشته صفات آیات حمد بر اهل روزگار میخوانم تو بی آن گوهر پاکیزه که در عالم قدس
ذکر خیر تو بود حاصل تسبیح ملک حکایات اشتیاق و شکایات افتراق از سر حد تقریب بیرونست
و بهر جا اندیشه احاطه آن تواند کردن افزون بیت زبان خامه ندارد سر بیان فراق
چگونه شرح دهم با تو داستان فراق دریغ مدت عمرم که بر امید وصال برسید و نیامد بسر زمان فراق
تا از صحبت شریف محروم گشته بکام خاطر نگفتم و یک گوهر تحقیق بر اوراق نسفتم نه بهمدمی که نکته مراد
دریابد نه محرمی که سخن از حد سینه بساید مسکین دل من چو محرم راز نیافت و ندر قفص جهان هم آواز نیافت
در زلف سیاه ماه رویی گم شد تاریکی شبی بود کسش باز نیافت مامول آنکه همت دریغ ندارند
و فقیر را از جمله محبان شمارند معرفت نفس که از دو جه آینه خداست و از و چه جام گیتی نما
روزی همه باشد بحق الاقطاب و الانجاب و الاوتاد ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة
وقنا عذاب النار بحرمة سید المرسلین و آله الائمة الهادی المهدی این کرنقش که امسال این فقیر حقیر را واقع
شد اگر بکام نفس تلخ نمود بکام دل شیرین بود و اگر بصوت مصب خطر داشت و لیو دار فقر نافع درآمد
مرحبای عشق جوش سودای ما ای طبیب جمله علتهای ما ای دوای نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما
و قضا امریست که گاهی بضرورت منتهی بامدای اشراری شود و اگر نشود کارخانه دنیا بی نظام می ماند و بر جند که

راست نبود وجود میکنت الحناب دروغ نخواهد فرمود در بادیه تحیر سرگشته بودم و بر باد پای
تفکر می پیمودم ناگاه آفتاب هدایت از مطلع عنایت طالع شد و برق محقق از هوای توفیق
لامع گشت ملهم شدم که اینا سنی بصورت نگاشت بلکه رشحه از عین عنایت چون بدیهی
اصحاب عقل دعوات کرده یاد کردن هم حرم موقوف بر شان حضرت و ر ضمیر منیر روشن شده که بیوسته
صورت خجسته برش بر لوح سینه فقیر مصورست و هم دل ذهن و دیده بر مثال سپهر از نور مهرش
بهره مورست یعنی یاد کردن من بسان اراده فرموده منقاب چهره مقصود بعبارتی فصیح
و اشارتی بلیغ گشوده یعنی را اظهار شده که هرگز بی یادش نمی باشی و رقم صورت من از لوح دل نمی تراشی
آری هرگز هوای وصل تو از جان ما نرفت سودای سلطنت ز سر این گدا نرفت یک شب نشد که از غم
فرقت ز چشم و دل سیل بلا نیامد و فریاد ما نرفت هر چند مدت مهاجرت مدید و عهد
مفارقت بعید شد اما همیشه خاطر قایم بفکر و ذکر شماست بدین حدیث گواهست
عالم الاسرار امید بصوب سراپرده شهود و مقرب کارخانه وجود آنکه نقاب
دوری صوری از پیش دیده بردارد و نقشی که متضمن وصال باشد بر لوح
زمان نگار و صورت حال این شکسته بال آنکه ابواب مکروه حدود و اسباب
اندوه مقصود شده هر چند جهت تفرقه بسیار و علم پریشانی بیشمارست
لیکن بعین الیقین مشاهده کرده که هر چه هست رقم یک ملت الم عین را
چه دراجه عین الملت جور و قهر او که باشد عین و لطف مردمی
خاطر ما را که ناخوش میکند خوش میکند بهر ما طبیب رنجه شو که دوای تو صحت فایده مند
بیشمار کرم و سر و هر دو وکیل فقه ناز هر روز بر هاشمند جون حق تعالی عنان اختیار بدست ارباب داد و ابواب دولت
و سعادت بروی ایشان گشاده باخلایق نوعی حیث بباید فرمود که هم خلایق خشنود باشند و هم عاقبت کار محمود



کره به باد مزن گرچه بر مراد رود که این سخن بمثل باد با سلیمان گفت بمهلتی که سپهرت دهد ز راه مرد
ترا که گفت که این زال ترک دستان گفت این عجب را هم اهتمام نیست که انجاب جلیس امیر با انیس پادشاه
باشد میخواهم که بکان دل خاک راه درویشان آگاه باشند خسروان قبله حاجات رعایتند و ولی
سببش بندگی حضرت درویشان است دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال بی تکلف بشنوی دولت آن در دست
کجا زر میشود از پرتو او قلب سیاه کیمیایی که در صحبت درویشان است توفیق آستان بوسی ابدال و افراد
رفیق طالبان صاحب کمال باد سجل اما بعد حمد الله حق مالکین بخوابص الاملاک وحمد سالکین بقوایم الفکر
الی ذری الافلاک و الصلوة علی نبینا محمد الساعی فی قمع الکفر و قلع الاشراک و آله و ایمة المخصوصین بکمال العلم و نهایة
الادراک خفتا بان مدلول بهذه الوثیقة الآمعه بین یدی لشواهد العطیفة و لاح مضمون هذه الصحیفة الحنیفة ازی
القواعد الشرعیه فان عدم انعقاد الارکان بیجها و امضیه امضاه جار ما صرکا و اشهدت به العدول من ارباب الدیانة
و الاصول و من اصحاب الامانة و العقول انتهی الحمد لله الذی فتح ابواب البر علی وجوه
المومنین و اعد اسباب الخیر لزمرة الموقنین بنیه الانسان بعقد الجامع للانواع المبره و خص حواسه و قواه باصناف
الفیض المبره و ابدع النفس الناطقه فیها مدرسا و نعتها بالبنیان ایقاع موسس انشاء بالعقل تاما و جعله للمتقین
اماما فیعتدی بالخواص الظاهره و الباطنه و یبدی به القوا الباهرة و الکافیه صبر اللسان موزنا علی سار قامته فیدعوا
الخلایق الی صواب استقامته عیانا فی الدماغ الحافظین للصور و المعانی و ایدالقوی البتیعه لتشیید المبانی هیا المنازل لمن
فی منزل الخیال الالوان الحزل و اجناس النوال و احرس قوی جارحه لتنعیم معده للطبخ و یمیز ما یأتیه من الصالح و الصلوة
و السلام الایمان الاکمال علی قطب الفلک الوجود و مرکز دائرة الشهود المصطفی المبعوث لتکمیل الخلایق الحسنی
المبعوث بتصویر الخلایق و علی آله نجوم السماء التوفیق و کواکب الفلک التحقیق اما بعد فقد اتضح عندی فحوی هذا الکتاب
الذی موحق الکلام و فصل الخطاب الفایح من ریاض حیرانه بنسایم الصواب الفایض من حیاض فیوضه انهار الثواب
باعث افاالواقف واقف عن فنا دفنا والدنیا المطلع علی اسرار کلمة العلیا الدستور المشهور بین الجمهور لم یزل الفضل



منشآت امیر جمال الدین عبدالله حسینی وغیره

تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

میزنند و از فرط نامرادی و بی زادی در بدر می پویند و لقمه و خرقه می جویند آری چه توان کرد شیا الله کان
چنین است رسم سرای درشت   گهی پشت زین و گهی زین بپشت
محتاج خسیسی و در نسبی مطعون بی نسبی دل شکسته خسته را که انکار انکار روزگار غدار انکار گشته
هر دم از عالم بالا این ندا میرسد   کای دل درین دیار محل قرار نیست
ناپایدار نیست   مستظهری بمرتبه و اعتبار خویش   هیچت ز حالت دگران اعتبار نیست
صبر و تحملت و رضا چاره با قضا   تدبیر این قضیه برون زین سه چار نیست
رضا چون بهیچ باب   ما را درون پرده تقدیر بار نیست   بنشین بر آستان
آن سینه کز خدنگ حوادث فکار نیست   در حیز زمانه همانا بیا مدت
القصه اگر عنان بیان بتصرف لسان خامه
ساده جامه بگذارد تا در میدان عنان جولان نماید فما اهاقصه من شرحها طول
چنداکه نویسد آن باخر رسد

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنایی که زبان قلم و قلم زبان از حق ادا آن معترف بلا احصی ثناء علیک انت کما
اثنیت علی نفسک باشد و شکر و سپاسی که سان منشیان بلاغت شان از انشا آن
مقر بما عرفناک حق معرفتک بود متکلمی را در خورات که انشاء موجودات اثری از آثار
قلم صنع اوست و ایجاد منشآت رقمی از فیضان فیض بی نهایت او
سبحان من تحیر فی ذاته سواه   فهم و خرد ز کنه کمالش نبرده راه   و صلوات زاکیات
و تحیات نامیات نثار سرور سینه فصیح ما ینطق عن الهوی و بلیغ ان هو الا وحی یوحی
کلیم انا افصح و صبیح انا اصبح   خواجه دنیا و دین بحر دری   صدر و بدر هر دو عالم مصطفی
محمد سید الکونین و الثقلین   و الفریقین من عرب و من عجم صلی الله علیه و آله و اولاده ما کر الدهور



و من الشهور و تتابع الظلم و النور و بعد   اما آنکه در شهور سنه ثلاثین و ثمانمایه رساله یافت از
مکاتیب اعالی و منشآت اهالی که جامع آن مردم حضرت غفران پناهی امیر جمال الدین عبد الله الحسنی
اسکنه الله فی فرادیس جنانه بوده و مسمی بمخزن المکاتب و چون این رساله با جامع نسبتی بود چنان
بخاطر فاتر رسید که بعضی از منشآت جامع را که در لطافت دری بی بها و در سلاست و عذوبت
انگشت نمای است و تا اکنون در حفظ جمعیتی منخرط نشده و سمت تالیفی نیافته در سلک این لآلی
منخرط بود و این رساله در دو باب مبوب کند و من الله الاستعانة و علیه التکلان و هو حسبی الانس و الجان

## باب اول  ——  باب دوم

در نقل مخزن المکاتب و تذییل به بعضی از منشآت اکابر که در مسودات جامع ثبت و داخل اصل نشده بود   —   در منشآت جامع آن رساله امیر جمال الدین عبد الله طاب ثراه

## باب اول

در نقل مخزن المکاتب و تذییل به بعضی منشآت اکابر که داخل کتاب نبود

بسم الله الرحمن الرحیم   حمد بی غایت مر معبودی را که ساکنان صحاری اشباح و سالکان
معانی ارواح از فیضان فیض فیاض او مستفیض بگردند و ثنای بی نهایت مر محمودی را که عاکفان
مساجد تحمید و کاتبان رسایل توحید کتب را بحمد و ثنای او وزین گردانند و صلوات نامیات بر رسول
که باصول دین حبول مشرکین را در زمره فحول علما یقین در آورد و گوی فصاحت از میدان بلاغت
بچوگان انا افصح بیرون برد   شهنشاه سریر فلک لولاک   محمد سر دفتر ما عرفناک
و بر آل و اتباع و اصحاب و اشیاع او باد و بعد   چنین گوید الفقیر الی الله الغنی عبد الله الحسنی
غفر ذنوبه و ستر عیوبه که بر کاتبان مکاتیب بلاغت و مترسلان رسایل فصاحت پوشیده نماند
که مکتوب بهم از مکاتیب علما و مساطیر فضلا مرور روزگار و تعاقب لیل و نهار در خزینه دفاتر



و در سطح طوامیر این فقیر گرد آمده بود و بر خاطر از تنگ ابها گرد آمده بس بخاطر خطور کرد که ابها را
بقلم شکسته بر هم بسته و دل مجروح از هم گسسته بر صحیفه بیاض درج کنم و برخی از عمر گرانمایه را
صرف تا یادگار راز اکابر روزگار بماند و جامع از نتایج آن ابها بی نصیب نماند   غرض نقشیست کز ما باز ماند
که هستی را نمی بینم بقایی   مگر صاحبدلی روزی برحمت   کند در کار درویشان دعایی
و بالله الاستعانة و التوفیق و بیده ازمة التحقیق و نام این کتاب مخزن المکاتیب نهاده شد
فرمان حضرت یعقوب میرزا در باره تصدق برسم الصداره   الحمد لله الذی هدانا لهذا
و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله و الصلوة علی من ارسل للهدایة الی سبیل الرشاد و قلع
آثار البدع و رسم الفساد   سادات و حکام و موالی و اشراف و قضاة و اهالی و ارباب
سیورغالات و مسلمیات و متولیان اوقاف ممالک محروسه خصوصا آذربایجان و دیار بکر
و عراقین و فارس و غیرها بدانند که چون بر رای عالم آرای عقده گشای که عبارت از جام
گیتی نمای ضمیر منیر است واضح و لایح است که غرض اصلی و مقصود کلی از سلطنت صوریه
چنانچه موجب سلطنت معنویه گردد نظام عالم و انتظام امور بنی آدم است و این معنی موقوف
بر نصفت سلاطین کامکار و مرحمت و معدلت خواقین ذوالاقتدار و تمیز درجات و عرفان
حالات عوام و خواص ناس است و تنظیم امور و اشغال و تنسیق احوال و تعظیم شان
معشر سادات و علما و قضاة و صلحا و مشایخ فقرا که رکن اعظم نظام و اقوی دعائم بنای
اسلام اند بر ذمت همت اولی النعمة و العطیه واجب و لازمست درین ولا شکر النعم التی
انعم الله علینا من السلطنة العلیه و المملکة الجلیه بالتماس و صوابدید امرای عظام ذوی الاحتشام
ضاعف اقتدارهم الی یوم القیام و ارشاد عالیجناب صدارت مآب سیادت ایاب
سعادت مناب اسلام ملاذ شریعت پناه اقضی القضاة الاسلام اعدل الحکام بین الانام



ملاذ الافاضل و الاعالی مبین العلماء و الاهالی اعلی الله تعالی شان صدارته و سیادته علا
علیا خورشید اشتیاق عنایت خسروانه و ثنای مرحمت پادشاهانه بر حال سکان ممالک
محروسه خصوصا سادات و علما و مشایخ و متولیان اوقاف و زوایا و گوشه نشینان
انما فتد رسم الصدارت که از منه سلاطین سابقه مرسوم گشته بود و مطالبت جمیع اشراف
اهالی و ارباب سیورغالات و مسلمیات و موقوفات که غرض اصلی از معافیت و مسلمیت
ایشان و موقوف آنجاست خاطرات شان است و مضطرب البال و پریشان احوال بودند
و بموجب آیه کریمه و لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی سبب ابطال صدقات اصحاب
خیرات می شد برانداختیم تا هیچ آفریده بدان علت پیرامون طوایف مذکوره نگردد و بفراغ بال
و ترفه حال بطاعت ملک متعال اشتغال نموده در دعاگویی دوام دولت روز افزون افزاید و
محصول موقوفات بمصارف وجوب تواند رسید سبیل حکام و داروغگان و اصول و اعیان
و عمال آنکه برین موجب مقرر دانسته بهیچ گونه گرد ابطال صدقات مستمره نگردند و از خطاب
عتاب محترز باشند خاص در عهده دانند و چون بتوقیع رفیع اعلی موشح گردد اعتماد نمایند
تحریرا فی ۲۰ جمادی الاول سنه ۸۸۳   نشان صدارت ماب مذکور در باب تصدق رسم الصداره
سادات و قضاة و علما و مشایخ و اشراف و اعیان و اصحاب سیورغالات و مسلمیات
و متولیان موقوفات و ارباب خوانق و زوایا و گوشه نشینان و متوطنان ممالک محروسه
و ولایات احرس الله احوالهم بدانند که بر همگنان واضح و لایح است که بر الواح احوال ایشان
بواسطه رسم الصدارت و مطالبت آن نقوش اختلال و ملال ارتسام یافته معطل البال
بودند و این معنی مناسب دولت روز افزون سلاطین کامکار و خواقین ذوی الاقتدار
نمی نمود و جهه رعایت جانب ایشان و مراقبت حالات بر ذمت همت عوام و خواص الناس

لازم است بنا علیهم این صورت متعدد ا معروض خاقان اعظم مغفرت مآب رضوان آرامگاه فردوس ایاب جنت مناب سعید مرحوم حسن بیک انار الله برهانه شده و آنحضرت نیز بر کیفیت حال اطلاع یافته با آخر سال حصول این مرام معهود فرموده بودند و چون التفات خاطر حضرت مغفرت مناب بر این معنی معطوف و مصروف بود و بمقتضی حدیث صحیح الولد سر ابیه این احسان در حضرت سلطنت دستگاه ممالک پناه خلافت مناب عدالت و عظمت ایاب ثمرهٔ شجرهٔ دولت و اقبال شجرهٔ ثمرهٔ رحمت و آمال الناصر لدین الله الحافظ لحدود الله محو حبوش العدل والاحسان مخرب بیوت الجور والعدوان سمت ظهور یافت رسمی که بر انداخته بود بر انداخت والله علیم بذات الصدور اکنون شکرا لهذا وظیفه آنکه بعد از فرض ادای دعای دوام دولت روزافزون خاقان و زرق و رونق رواج و رونق و ضبط و نسق بقاع خیرات و ابواب مبرات مهما امکن وظایف سعی لطایف رعی بتقدیم رسانیده رعایت شروط واقفین و ایصال ربوع موقوفات و بتقریب ان بمصارف وجوب واجب و لازم دانید بامدلول حکم صریح و نص صحیح و لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی ابطال ما صدقوا لازم ماید و بمقتضی آیهٔ کریمهٔ ان شکرتم لازیدنکم مستحق مزید شوند سبیل همگنان آنکه بر موجب مقرر دانسته هیچ آفریده علت مطالبت رسم الصداره هیچ آفریده ارشادات عظام و مفاخر کرام و علما و مشایخ و اصحاب زوایا و خوانق و متولیان اوقاف ممالک محروسه مزاحمت نرسانند و پیرامون نگردند و اعزاز و احترام ایشان فرض عین شمرند و از لعن و طعن محترز باشند نشان سلطان حسین میرزا در باب امر احتساب حمد و سپاس و شکر بیقیاس مبدع و مخترعی را سزاوار است که ودایع بدایع اسرار انوار حقایق و دقایق کتاب کریم ان الدین عند الله الاسلام و حظایف کنتم خیر امة اخرجت للناس یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر در خزاین



ودفاین خواطر و ضمایر مالکان و سالکان ملک و ملل دین و دول ابداع و ایداع کرد و درود معدود و ستایش نامحدود و سرور و مهتری را در خور است که از دمنه این و متعطشان وادی ضلالت و هوا شراب زلال هدایت بنوشید و تشنگی داد و آل و اصحاب او صلوات الله علیهم اجمعین و بعد چون حضرت واهب المواهب تعالی و تقدس و تعظم بوفور موهبت و میامن تاییدات عالم روحانی تاج خسروانی را بترصیع انا جعلناک خلیفة فی الارض مرصع ساخته بر فرق فرقد سای ما نهاد و سکه همت بر دست ما حجة الحکام الحکام دینیه و تاسیس ارکان ملة معروف و معطوف داشته و افراشته ام جهة براهین و دلایل قاطعه و ساطعه بر ضمایر و خواطر ستیزه ما واضح و لایح گشت که اگر درجه و دقیقه از درجات و دقایق استعلا و استیلا بر مدارج و معارج شرایع و دقایق هر مستدرج و مستدرک و مهمل و معطل ماند هر آینه قواعد و ضوابط شریعت و ملت واهی گردد و بحکم الملک والدین توامان اساس و ارکان ملک و دولت نیز متناهی شود و نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا سبب هلاکت و ضلالت اولوی و اخروی و دینی و دنیوی باشد بنا بر این مقدمات بحکم ضرورت بر ذمت همت واجب شمردیم که شخصی که بسمات و صفات امانت و دیانت و تقوی و پرهیزکاری موسوم و معروف باشد متقدی و متقلب شغل احتساب تعیین فرماییم که خلایق را بسلوک و طی طریق مستقیم شرع شریف و دین حنیف ترغیب و تحریض نماید و عالیجناب سیادت مآب سعادت مناب مرتضی اعظم مجتبی اکرم افتخار آل طه و یس اعتضاد اولاد سید المرسلین سید ظهیر الدین عبد الصمد ادامت برکات سیادته که انوار سیادت و تقوی و ورع و دیانت و سداد و صلاح از صفایح احوال او لایح و لامع است و بعد از آنکه دارالسعادهٔ ابشرف مجالست مشرف گشته و انواع مواتب از مصاحبت او بظهور رسید و بر ضمیر مسرور واضح و ساطع شده که بسمی کامل و جد شامل او بساری

از مساجد که معابد اهل اسلام است رواج و رونق یافته است مقرر شد که عالیجناب مشار الیه را که مطمح نظر او محض ترویج قواعد دینیه و استحکام شرایط شرعیه است و بصلاح معروف و موصوف در قلمرو ممالک محروسه بامر معروف و نهی منکر و احیاء نوع حز و اجر و منع فسق و فجور و اجراء حدود شرعیه کما هو دابه و ما یتعلق بها مشغول باشد این حکم همایون نفذه الله تعالی شرف اصدار یافت سبیل حکام و سادات و قضات و اکابر و اشراف ممالک محروسه آنکه شرایط اعزاز جناب سیادتمآب بجای آورده دست او را در امر و اجراء حدود و تعزیرات و امر معروف و نهی منکر قوی و مطلق شمرند سید مومی الیه نیز باید که بنوعی مرتکب این شغل خطیر گردد که یوم یقوم الحساب از عهدهٔ جواب بیرون تواند آمد بر این جمله بروند و چون بتوقیع رفیع اشرف اعلی موشح و موضح گردد اعتماد نمایند کتب بامر العالی اعلاه الله تعالی و جلد نفاذه و لازال مطاعا مسجا تحریرا فی تاریخ شهر ربیع الثانی سنه ۸۸۱ این مکتوب خواجه ابوسعید ابوالخیر بغیاث الدین محمد یزدی فرموده نوشته و اسلم علی سریر الجلال ممتعا بسعادات الموهوبة الامداد و اسعد بدولتک التی ایامها للعالمین مواسم الاعیاد بیت




باوقات در جود دایم دعایت سوی سدرة المنتهی می فرستم که یا رب باقبال و دولت بمانی تو جاوید تا من دعا می فرستم بروی سوی که آورد دل بامید نیکوی چون دل و جان و دیده را قبله آرزو تویی برکات طاعات اوقات صیام و سعادت قرات وظیفه داران صبح و شام ایام دولت و دولت ایام دستور صاحب قران ظل الله الممدود علی مفارق الانام غیاث اصناف بنی آدم مستخدم ارباب السیف والقلم ای ظل جاه تو ارباب حاجت را پناه وی بذیل عفو تو اهل هنر را اعتصام غیاث الحق والدنیا والدین لازالت رایات دولته منصوبة علی سطح قبة الخضراء و رایات نصرته مکتوبة علی جبهة الجوزاء تا قیام ساعات و



ساعات قیام باقی باد بیت هنوز گوی فلک در جهان همی گردید که او بدست کاملداری تو چوگان داد و ترابساحت بارگاه جهان پناه مفخر جباه اکابر کامکار و مقبل شفاه افاضل روزگار است همیشه اکلیل ذروهٔ ایوان کیوان و قوایم دعایم جهانداری بر دیده پرچین و بر فرق فرقدان محمد و آله الاکرام و صحبه الامجاد مالمع آل و طلع لال و طلع بلال و سمع اهال خادم بی علت و داعی بی شبهت که اساس وجودش بطراز ولای آنحضرت مزین است و داغ هواداری و دولتخواهی آن حضرت بر جبین او مبین و صحایف صفحات ایام را بهواداری بقا تحه داری که رایح اخلاص از نسمات فوایح آن فایح است و آیات اختصاص در اوراج مطاوی آن لایح نظم بخاکپای تو کان توتیای چشم منست که بی ملازمت خواجه نیستم دلشاد چو مانده ام ز جناب تو دور میگویم دریغ عمر عزیزم که میرود بر باد معروض رای عالم آرای عالی که از انوار شمس ریس علیهم من نوره متلالیست می دارد که احوال این مخلص در خراسان بتوفیق یزدان بحکم المکنا الشمس لا یخفی بحل مکان اظهر من الشمس و ابین من الامس بوده ادوات آسایش و اسباب فراغ مهیا و شراب زلال وصال مهنا و فضای ضمیر و مملکت خاطر خطیر جز کوکبه نشاط طغیان نداشتی و در شهرستان بدن و فقر جان جز زلف و خال خوب رویان مخیل نشدی در بزم دلگشای جانی و طرب آباد زندگانی جز محض بغایت راه نیافتی بر بزم طرب و نطع عشرت کمر خانه آفتاب طلعت و معشوقه زهره جبین نه نشستی بیت جام جم با چشمهٔ آب حیات از برای مجلسم میداد جان و ریاحین مراد دوستان در طراوت از گل رخسار ابکار کردی می برد و لالی سرو ریاران در هوای بوستان امان سد عقود عرایس دعوی مساوات می نمود هم کوکب سعادت و هم اختر ظفر فیروز بخت گشته و فرخنده فال بود همگی صرف عنان همت بر صحبت ارباب هنر که از اطراف و اکناف جمع شده بود هر یکی عالمی از فضل و هنر صدی و باز فارغ از نیک و بد جمله عالم بودیم

از لطافت همه چون باد صباست عنان ۞ در وفا کوی صفت ثابت و محکم بودیم ۞ حلقه زلف بتان رشک بکل برده
که ز دل داری در بند دل هم بودیم ۞ اما ۞ حسن ایام تفضل ربی القضا ۞ سراعا و من نائبات ایام
و طیب لیال من شموس کیومنا ۞ مضی و قدمن بواق ظلام ۞ با آنکه از برای طمع و دنیا
چون ترازو سر پیش کسی فرو نیاوردی و از برای حرص چون ترازو زبان دراز نکردی و از
جیب رطب اللسان ساخته ۞ گرت زدست بر آید چو نخل باش کریم ۞ ورت ز دست نیاید چو سرو باش
آزاد ۞ روزگار غدار که عداوت احرار و رعایت اشرار از صفات ذاتی اوست بی وفایی
آغاز نهاده ۞ عفاء علی هذا الزمان فانه ۞ زمان عقوق لا زمان حقوق ۞ فکل رفیق
فیه غیر موفق ۞ و کل صدیق فیه غیر صدوق ۞ گردون بجز متابعت دون همی کند ۞
و ایام جز خسیس نمی پرورد بر ۞ در کوه و کهسار بسیار زحمت کل و فرقت خار کشیده و خود را
چون گل بدست مردم ناهموار دیده و خار نامرادی در پای آرزوها رسیده و از شدت هجران چون
خرقه درویشان سود و شیب بالا کوه غم را کاوانده و هم مشاهدت نموده و از آن زحمت
کار بجان و کارد باستخوان رسیده و طاقت در تحمل احمال بی اختیار روزگار طاق شده و صبر
تلخ فراق چون صبر پیش آمده ۞ صبر شکیب مرا در راه عشق ۞ شیشه ناموس بر سنگ آمدست
تند باد بلا فاتک عنا در چشم مراد انداخت و دست زمانه سست عهد سنگ تفرقه در
آبگینه خانه مخلصان انداخت و آرزوها را روانه چون مرادات اهل فضل در کام جان شکست
و شکر مرض دوا شناختن آمد و لرزه بر اعضا و شکست بر استخوان افتاد و دو عا صحت
انی بما انا یاک و عندهم محسود عزیمت نقش یافت و دل بر صخره فرمان نهاد باعث و اذ الدیار
شکرة احوالها ۞ فدع الدیار واسرع تحویل ۞ بیلا آمده نوید ۞ ان کنت عند ک یا مولای
مطرحا فعند غیرک محمول علی الحدف ۞ نزدیک بردون تواند برد ۞ دو تا خورم بهر دو نان چرا کنم خدمت



سنان خورم به از سنان زبان از سنان بد ۞ لا جرم ۞ هر نوردی که ز طومار غمم باز کنی ۞
حرفها بینی و آلوده بخون جگرم ۞ بحکم الضرورات تبیح المحظورات خادم بی علت و داعی
بی شبهت در ده ماه سجتان با ظاهر سقیم و باطن الیم و ذهن پریشان و فکر سرگردان و خاطر مشوش
و دماغ ناخوش و دل تیره و چشم خیره چون مرغ کور و آب شور در ناکامی بکامرانی آنحضرت
خرم و شادمان می باشد ۞ دمی بنطق چو عیسی لبی خموش چو مریم ۞ دری بکلبه احزان بروی من
نگشاید ۞ معطر از تو جهان و مشام من خسته ۞ مشام جان من از بهر بوی خود بگشای
کام آنست که بدین فقیر حقیر که لا خیره ترجی و لا شره یحی لا قدر له و لا قدر و لا محل بواد و لا سند
شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم ۞ که در میانه خارا کنی ز سنگ رها ۞ آفتاب مرحمت فرزدکان طبیعت را
و ز پا فتد و سوختگان آفتاب حوادث را بجز مرحمت آصفی سایه گستر اند ۞ ای خواجه دستگیر که وقت
عنایت است ۞ بمثابه ضمیر منیر که فایض از ملکوت روشن شده باشد که اعتقاد بنده در
چه مرتبه است ۞ چنان بمهر تو صافست جان جانی من ۞ که آب چشمه حیوان بدان صفا نبود
والعیاذ بالله که درین مدت خدمت و ملازمت و عقیده بنده بدان حضرت مخفی است بیت
افسوس که از حال منت نیست خبر ۞ وانگه شودت خبر که افسوس خوری ۞ حضرت باری ۞
کلیم صاحب تسلیم را اگر زحرلن ترانی رد مرهم انی اصطفاک رسالتی هم نهاد حق علیم و آگاه
و مطلع و الضمیر و گواه که گاه و بیگاه در هر مقام و جایگاه که بوده این ما تولوا فثم وجه الله نظم
به ذوق صفای جور تو بر من حرام باد ۞ گر من بجز وفای تو کاری دگر کنم ۞ خادم دولتخواه و عازم
بی اشتباه داعیه داشت که در مدح حضرت آصفی و تحقق عنایت سابق سمند بادپیمای
فصاحت در میدان بلاغت و براعت جولانی دهد و سر حقه عبارت و استعارت بگشاید و
از جواهر فنی که عبارت از لطایف مبنی است تاجی که فرشتهان را سزد ترتیب و ترتیب دهد

وز زر کار خاطر وقاد و جوهری ذهن نقاد بدین صنعت قادر و بدین صفت قاهر اما عقل فعال در ادراک
کنه کمال قاصر لا جرم ۞ در اندیشه بستم قلم فکر بشکستم ۞ که تو افزونتر از آنی که کنم وصف کمالت
گاه در مقام دهشت و حیرت لا احصی ثناء علیک بر زبان می راند و گاه فقد ادرک العجز عن درک الادراک همی
میخواند بیت سخن بمدح تو آراستن مراد آنست ۞ که پیش اهل هنر منصبی بود ما را ۞ و گرنه منقبت
آفتاب معلوم است ۞ چه حاجت است بمشاطه روی زیبا را ۞ که این دولتخواه ۞ از بندگان
جانی و ثناخوانان آشکارا و نهانی حضرت آصفی خاقانیست ۞ و مکافات سالها ی پسندیده من
بر شایسته تحسین و سزای اظهار ۞ گرچه گل از کرم تو دهم پرورده ایست ۞ مصلحت آنکه تهی دست نباشم
چو چنار ۞ درین وقت اگر شاهباز روح هوای آستانه قدس پرواز نماید و آفتاب
عالمتاب حیات از فضای صحرای روز وجود تمکن در شب ظلمت آباد عدم برود و ماء الحیات
بقا بر خاک فنا ریزد و شعله زندگانی بباد بی یاری فرو نشیند و ماه تمام عشرت منخسف
نگردد و سعد اکبر عیش بنقطه وبال و حرمان رسد ۞ در سرم هست که تاجی کنم از خاک درت
و من کان یرجوا ۞ اصلح فالیفا ۞ نومیدیم اگر مرحمت که بر زودی ۞ روزی کنیم دولت
دیدار دگر بار ۞ التقدیر یضحک الی التدبیر ۞ حالیا محنت هجر غم آصف با ماست ۞ تا خدا
دولت وصلش بکجا خواهد بود ۞ گر بوصل تو رسد بنده بسیل روزی ۞ آن از بخت وی از لطف
شما خواهد بود ۞ حالیا درین سه ماه بواسطه کثرت عیال و قلت احوال و انواع قیل و قال
موجب حضیض و وبال و مستوجب ملال و کلال بود بوقف در غایت تلهف افتاد تا غره
حمل که جهان را نشو و نمایی و طبع را استقامت و صفایی حاصل گردد معراج روی من بین
و خاک در گهت ۞ حالا از جلال شفقت ظاهر و کمال مرحمت باهر شاه علی چند سطری بر سبیل
سفارشش از قبیل ... دلیل ارزانی فرمایند در گلستان سان بهزار آواز در غلغل آید و امثال



آن کلمات رطب اللسان باشد شاهباز حضرت آلهی در طیران و همای همایون فتوحات نامتناهی
در سیران آید و باز سعادت سایه گستراند و سیمرغ اقبال جلال از مشرق امانی و آمال و طاوس مراد
در چمن اتصال جلوه گری نمود و صباح رواح بهجت و شادمانی را فزوده و مفتاح نجاح بفرحت جانی دوا
گشوده و مبشر کتاب از نامه مبارک بشارت قال الملک ائتونی استخلصه لنفسی بسامع عالم
رسانید و منشور مشکین طراز فرشان و توقیع مسکین نواز رفیع الشان و سارعوا
الی مغفرة من ربکم باراحم و عواطف سلام علیکم کتاب ربکم علی نفسه الرحمة جمع گردانیده و از شمال
عاطفت نسیم عنایت بوزید و از مشرق آفتاب جلال طالع شد و از برج شرف کوکب سعد
بظهور رسیده و دست تقدیر کحل الجواهر الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور
علیکم من عبادی انی انا الغفور الرحیم در بصر بصیرت کشیده کالشمس طالعه لکن مشرقها
طبع لطیف کاره الحبه ول الجار ۞ نوری از روزنه خانه در افتاد مرا ۞ که از آن خانه دل شد طرب آباد مرا
و دیده رمد دیده بمطالعه آن منور گردیده شود بر سبیل ارتجال زبان خیال بمشد آن مقال گردد
که لله الحمد و المنة مرغ زرین بال وصال خداوندگان عالم فضل و افضال از دریچه سعادت و
اقبال پرواز نمود و ظلمت شهر بوقلمون و کدورت جفاهای گردون بواسطه تجلی جلال جمال خط آصفی
بانوار واشعه جهانتاب مبدل گشت و روزگار ناسازگار باعتذار پیش آمد و جراحات سهام
ایام را مرهم تربیت آنحضرت مندمل شد و از صبح شام مهاجرت بی خطای صبح
سعادت از مشرق دولت بدمید و مشتری یوسف آفتاب از حضیض الوجاه کنعان
بی داد بذروه فلک جوزا سپهر ماه منتظر عزیز مصر جان و اوج بخت کیوان بر آمد و یعقوب مظلوم
محروم ستم دیده فراق کشیده به بوی پیراهن قرة العین جهانتاب بصر بصیرت باز گرد و خضر
جهان نورد از تاریکی ملک اسکندر بمجمع البحرین کرامت و سرچشمه ماء الحیات جاودان آمد و

ذو والنون دل که در ظلمات نفسانی گرفتار بود و از نسیان عجز ندای لا اله الا انت سبحانک
انی کنت من الظالمین می نمود برکت عنایت بی غایت فاستجبنا له ونجیناه من الغم وکذلک
ننجی المؤمنین خلاص یافت بل یونس مهجور که در ظلمات شب دیجور مانده بود مقصود قوله الذین
آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور از عنایت ملک غفور بفضای صحرای وضوح وظهور رسید و
موسی طور معرفت از دهشت صاعقه حیرت آنس من جانب الطور نارا قرار گرفت
و نوح بسیار بلا از مشقت و عناء تجاذبهم الموج من کل مکان بسفینه سکینه نجات و جودی
نجاح وفلاح یا نوح اهبط بسلام آمنا و برکات درآمد و عقل بوده در بیابان حیرت آن
سرگردان و از سواد خط لطیفش حیران با همه این پریشان دیگر تا بادم آرزوی قدیمی
خدمت آصف بیان شود ❊ دیدیم خطش از غم سرموئی نماید ❊ و به الطاف تقبیل الاماثل
اجل من التمنی واعلی من المنی ❊ واعلی من الحسنی واطا من الذی شال ع توشه تشنگان را
دلیل ❊ حدیث تو شد خسته را شفا ❊ ز فرزند و جاه و مرادات خود ممتع بمان تا بیوم الجزا
جعل الله عمره اطول الاعمار ❊ و حرس عما رزء دولته وعزته عن شوایب النوائب والاکدار تا تواتر
سفارش والتفات خاطر فیاض و مناص بحر مناص صفا شده و ارقام قلم گهربار در نثار
بقلم زرنگار برق آثار موجب اعتبار این خاکسار و مستوجب انتباه و استبشار اصحاب
ابرار گردد شعر وان اتی سطر ورق اناملی اقر بالرق ... بالاناملی نظم
نقش خط تو باد بر دیده بچشم ❊ از بس که حروف او شمردیم بچشم ❊ بر دیده گذاردنش پهلو دیم ... ایک
شستیم سواد او بسپردیم بچشم ❊ گنجی که از خط خوش تو پیدا گشته ❊ کار دو جهان بهمه زیبا گشتی
شکر ایزد که از مهب لطف نسیم نوروزی از افق اقبال صبح نجح بدمید و آفتاب فیروزی از
آسمان بهروزی بتافت و سعد اکبر بطالع خاکسارش آمد و بخت گران خواب بیدار و دل پریشان هشیار شد

و ابواب فتح آلهی و حضرت نامتناهی بر حضرت آصفی مفتوح و دل حساد از سهام نوایب زمان
و سنان حوادث مجروح گشت و اثر اجابت دعاء رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی بظهور
رسید ❊ جانم که چو غنچه بود چون گل بشکفت ❊ دل و جان در اصفهان و مرغ روح روان
در طیران با مثال از اسباب رطب اللسان ❊ گرچه فلک بی سر و سامانم کرد ❊
وز دو سمن به فغان گریانم کرد ❊ لیکن چو بنام ملک مفتاح نجاح ❊ تسلیم تو کرد باز خندانم کرد ❊
خدای خواست که بر عالمی ببخشاید ❊ بفضل خویش ترا اختیار عالم کرد ❊ هر آینه چون ذات
عدیم المثال مدرک معالات بشکرانه آن اعمال صالحه را بر موجب تعلیم و علمک ما لم تکن تعلم
بجای خواهد آورد و در رعایت آداب با خالق و خلق التصوف کله آداب بید بیضا خواهد نمود
و طوطی یاقوت منقار شکر گفتار زبان را از تکرار شکر گزار کلمه توحید خالی نخواهد گذاشت
و شنای گوش یمین را بزیور حلقه زرین سمعنا و اطعنا مزین و آراسته خواهد داشت
و ساعدت را بزیور المسلم من سلم المسلمون بیده مستعد خواهد گردانید و حمایل محلل اتقوا
مواضع التهم از سینه بکینه من اصبح لا ینوی ظلم احد غفر الله ما تقدم من ذنبه خواهد آویخت
و تاج مرصع التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله بر فرق راس العقل بعد الایمان التودد
الی الناس خواهد نهاد و به لجام ونهی النفس عن الهوی سر شموس ان النفس لاماره بالسوء
باز خواهد کشید تا در میدان فاستقم کما امرت جولان یمشی علی صراط مستقیم نموده بدار القرار
ان الجنة هی الماوی اورد که ستجدنی ان شاء الله من الصالحین اطناب و اسهاب پای از
دایره اعتدال بیرون نهاد و حکایت ملالت و فضاحت بحالت ابید و حرات و جسارت
از حد در گذشت بیت مکن بر من ای دوست عیب ملالت ❊ اگر حشو گویم و گر هز نویسم ❊
ملالت چنان در سرم راه دارد ❊ که بیهوده گویم فکر و بیهوده نویسم ❊ اگر فی المثل نیشه باید نوشتن ❊

شستم مرغ بر روی کاغذ نویسم ❊ مفهوم مستودعات لوح محفوظ که از خلاص اخلاص مقربان
ملاء اعلی تمام عیار بیرون آمده باشد نثار ایام همایون باد و عرصه معمور ترتیب انجمن
لطف افزاید کار روا ثار الآمال و جریان معالی و معانی بمکان مزین و عیون اعیان گیتی بمطالعه
جهان آرای روشن و عرصه آفاق بنفحات مکارم اخلاق حضرت آصفی گلشن باد بمحمد وآله الامجاد

مکتوبی که سلطان محمد خان بمولانا شرف الدین یزدی نوشته

علی قدر اهل العزم تاتی العزایم ❊ وتاتی علی قدر الکرام الکرایم ❊ شرایف دعوات نامیات
مبنی از کمال اخلاص و لطایف تحیات زاکیات مرشح از ریاض صدق اختصاص بیت
سلام کریح المسک طیبا ونکهة ❊ سلام کروض الخلد روحا ونزهة ❊ سلامی چو عقل مجرد لطیف
سلامی چو روح مجرد شریف ❊ سلامی که از صفحه نه سپهر ❊ ملایک بخوانند از روی مهر
بعالیجناب فضایل مآب فصاحت شعار بلاغت دثار مولانا اعظم اسوة الفضلاء فی العالم
برهان اهل المعرفة والتوحید مالک ازمة التفرید والتجرید نقبة الاعیان اسرار الکشف والعیان
نقبة العرفاء الکاملین بالصدق والایقان مظهر الانوار والاسرار ❊ دایر العوالی فی جمیع الاطوار
جامع المعالی فی کل الادوار ❊ المحلی بحلال الفضایل القدسیة العلویة المحلی بخصایل الملکیة
وشمایل الزکیة الانسیة ❊ آنکه بر جمیع کمالات جلالش شرف ❊ وایا بر نظر اوج کمالات بود
والحق هر کس نقش دولت وصلش خواهد ❊ عز آن فرخش اشرف حالات بود ادام الله تعالی
نفایس انفاسه الشریفة الی یوم الدین شرها لمشرفات الاسلام والمسلمین اهدا و اتحاف
می رود تعطش آرزومندی و تشوق و نیازمندی بنیل البقاء لقاء آن معالم انتیا و اصفیا
دارد نه در آن نصاب است که رشحی شرح شمه از آن بلطف عبارت و حسن استعارت بیان
توان گشت بیت مگر زبان تو گوید حدیث اوصافت ❊ مگر زجود تو جوید عز الطافت ❊

هر چند دیده از دیدار شریف بحر لطافت الطاف حرمان دارد اما بحکم سوابق معارف میثاق دل مخزن
کنوز محبت است لحظه از یاد مبارک خالی نیست شعر خیالک فی عینی لیس مدبر ساعة جلت له
فی القلب اشرف موضع ❊ و چون صدای صیت فضایل علوی و کمالات قدسی آن عالیجناب در
جهات خافقین و عطوفات مشرقین و مغربین کمثل الشمس مدار گشته و از افاضل نامدار و اماجد
ذوی الاعتبار که اخیار و احرار و اخیار افطن رند این اخبار بمسامع رسید استعداد استماع آنرا
توشیح مخلصه صداقت ساخته ایم نظم هر چند روایت ای گل سوری نه دیده ایم ❊ بوی تو بسی
ز باد سحر که شنیده ایم ❊ خورشید را ندیده ولی دیده ایم نور ❊ در آرزوی دیدنت ای نور دیده ایم
خصوصا از جنب قرب کمالی رایحه فایحه انی وجدت نفس الرحمن من قبل الیمن بر مشام جان
محبان می رود و بغز سعادت و مامن برکات کنت قریبا لا و یس القرن نوید امید می بخشد
و این مژده را هنگام توجه بصوب این دیار اهم مرامات وانجح مارب و مطلب اعلی و مقصد اقصی
و دولت نعیم دو جهانی و دولت سرمد و عز جاوداني دانسته ایم و تراقی مراقی دولت شمرده
و همواره بتکرار فضایل آن بذکر مآثر رطب اللسان و عذب البیان ایم و می خواهیم که از مآثر
خاطر فیاض که منبوع فضایل و حکم و صحیفه زبور اسرار لوح و قلم است بفیضان انفاس متبرک
محظوظ و محظی گردیم و در سلک مستفیدان و مترشدان مسلک منخرط گردیم و به اقبال انیق
اندیشه عزیمت انجاب در ضمیر می گذشت چون درین قضیه در توقف افتاد اعتماد بر مکارم آن
ذات که بصفات تخلقوا باخلاق الله تافته دست در عروة الوثقی ادعونی استجب لکم زدیم
و از روی نیاز بفیضان اقبال رجاء صادق است که چون بیت ما بدان منزل عالی نتوانیم رسید
هم مگر لطف شما پیش نهد گامی چند ❊ چون جهت صدق ارادت در صفوات صفحه مرآت باطن
الهام آثار معاین و مشاهد است اگر از اراده لطف و شفقه و طریق عادت توجه ضمیر منیر انداختی

فرمایند والتفات خاطر عاطر باشفاق و انجاح این مامول مبذول دارند و تشریف
کرامت داشته چند روزی این معتقد نیکوخواه را بدریافت صحبت عزیز و دیدار مبارک مشرف
سازند و محبان و مشتاقان از فروغ لمعات دانش آن ذات کامل البرکات ملایک صفات
استفاده انوار معالم نمایند و علم الیقین بعین الیقین طلوع افزون گشته بکاشف حق الیقین
بظهور پیوندد و از مظاهر عنصر لطیفش که فتاح اشباح مشرفاین ملک ملکوتیت تحت ویدای
قدسی بر حاضران مجامع انسی فایض و فایز شوند **بیت** از انظرف نیز بردکا بشان نقصان
وزین طرف شرف روزگار ما باشد ∴ هرچند عرفان وجدان لی مع الله وقت سجاده نشینان
صوامع تجرید و تسبیح طرازان زوایای تفرید را بصفات تجرد و انقطاع متصف دارد لیکن گاهی
طالبان و جویندگان را از رشحات سحب و ترشف ساختن توصل بستن رسل و توسل
بستن سینه ما دمان سلاسات **بیت** سعدی نظر توقع دارد زچشم جانان ∴ این دولت
ارباب پیوسته گاه گاهی **مصرع** تمنای وصال اوشهان دارند در عالم ∴ واین دولت
کسی باید که او وصلش بجان خواهد ∴ برکات وجود شریف مستدام بالنبی و آله الذرة المطهرة الکرام
ازمشایخ کردگار تا گل جوش
بوی بهار در کنار جویبار روزگار بجایگ دستی نسیم در وقت اشجار بلا انقطاع اللیال والایام
بر اطراف مرغزار خندان گردد بسایتین دولت و اقبال حضرت سلطنت شعار کواکب
ارتفاع ظاهر نسبت طاهر حسب ملاذ الخواقین و استظهار الملوک و السلاطین خلاصة الماء و الطین
معنز آیات الکتاب لباب اولی الالباب ذات مقدس عقل ملخص علم مشخص روح مطهر
فضل منیف عنصر شریف طبع لطیف نور منیر لطف مجسم حافظ ملت حارس دولت قاهرامت
حامی ملت طالع ان الله یامر بالعدل والاحسان المخصوص المنصوص بالطاف رب العالمین



جلال الدنیا والدین ریاحین و سابع یمن و اقبال حضرت و فرخندگی دوام و تازه و سیراب
و طری و شادان و خرم و محضر باد و از عیش و زندگانی قادر بی زوال نهال اقبال آن صاحب
کمال از عواصف زوال و صرصر اشتعال حارس مع وحامی بالنبی والولی
نزدیک ارباب عقد و کیاست و حزم و فراست مبین و مبرهن است که هر گاهی از ارادت
قادر و تیسیر صانع اثر لطف و عاطفت و عنایت و رحمت درباره خلاص بعضی از بندگان
که دوست ما ثابت حوادث و شداید وقایع افتاده باشد بظهور پیوندد عنان تمالک
آن ممالک و اختیار رو او امر و نواهی آن دیار مع سایر البلاد که نزدیک بغایت ما بی داخل
دار المرز ساری شود در دست یکی از دوستان مخلص که به انواع ملک بجمیع کمالات
انسانی محلی و مزین باشد از علم و حلم و شجاعت و فطانت و خلق مرضیه و ورع و زهد
ارزانی دارد تا بوفور کیاست از عهده و تکلیف خواص و عوام بر مقتضای اشارات کلام
صانع تراب بر موجب سنن انبیا که از آبا و اجداد خود بحسب ارث وارثیم خاصه و کسبیه
خود مقاصد و مطالب مجموع اناس بانجاح پیوندد و در تمهید احکام و تشیید اقضیه حلال
و حرام و دفع بلیه متمردان و تحریک مالش متمردان کما هو حقه باتمام رساند و رعایا که از
ودایع آفریدگار اند در ظل عاطفت و اصطناع پر عدل و انصاف در روشان نوشاینده
بانواع رعایت و حمایت مرعی و محمی فرموده و اشارت و عبارت و تتبع انبیا صلوات الله
علیهم که کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته مصدق الفاظ آن تمامت ثبوت رسانده و
اتباع یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر شعار و دثار خود گردانیده از فقر و قطمیر
و قلیل و کثیر با خبر بوده و سقط و رصوع زانند و وظانت بجای آورده نگذارد که از قوی بر ضعیف
زیادتی رود تا موجب شرف و ارتفاع انساب و دهر اعقاب و درنیه کرام و دستور پادشاهان

ربع مسکون و سطح مامون گردد و در مجمع یوم یفر المرء من اخیه موجب رفع درجات گردد و
لوای علو با علا علیین رسانیده آید از حضرت خداوندی متوقع رسه الحا سد و بقیه المصدر
که از بندگان صادر شده ذیل عفو و اغماض بپوشانند **مصراع** بزرگان خرده بر خردان نگیرند
تا موجب ذهاب روع این کمینه باشد این نوع ملتمس که بصر سیر الشمس فی کل شرق بطرفظار
الریح فی کل مغرب محققت تا سلیم الطبع ندیم بندم والیف الم نگردد بر سرایر مقاصد شعور
یابد آفتاب عظمت و کامرانی از برج امانی طالع باد **مکتوبی که سلطان حسین میرزا بحضرت**
**شاه قاسم نوربخش نوشته** لازالت عتبة العلیه ملجاء الارباب
الحقایق و سدة السنیه ملاذ العموم الخلایق نوراقا سما و الله خیرا عاصما مخلص صادق الاعتقاد
و نیازمند و افر الاعتقاد و الاعتماد بعد از رسم مراسم نیازمندی و افتقار بر مرآت خاطر
خورشید آثار عرضه میدارد که شعف و غرام معتقد مستهام بتقبیل اکام سعادت انجام اکثر
من ان یعد و یحصی است و کره بعد اخری بر طبق همت توجه شریف را بدین صوب استدعا نموده
اما تا غایت چهره آن مقصود من وراء الحجاب روی ننموده و جهت عدم قبول ما مول از قضاء بر وجه
حکمت روی نگشوده و بر ضمیر کیمیا عکس ظاهر شد که حصول این سعادت موقوف بر رخصت
و مقصور بر اجازت عالیجناب سلطنت مناب معدلت شعار نصفت آثار خاقان اعظم کامکار
معین السلطنة والدین حسن بیک ایشیک آقاسی الله تعالی ارکان خلافته بمیامن وجوده است بنابراین
متمکنی مشتمل بر استجازه آن عالیجناب در صحبت حامل الفریقه الاخلاص ارسال نموده
مقررات که مشارالیه نیز بملازمت اکثر ان راه فایز خواهد شد هر آینه هرچه مامور شود مقتضی
اشارات را مراسم اطاعت تقدیم خواهد نمود و چون کتابت بمطالعه جناب سلطنت مآبی رسانند
متعلق است که مسئول قبول خواهد یافت اکنون مقدم شریف را دیده امید بر محصله نوبات



پیوسته عتبه ولایت پناه ملجاء ارباب نکت و جاه باد بالنبی و آله الامجاد
**کتابتی که سلطان حسین میرزا به سلطان حسن بیگ نوشته**
محمد و ابداء دعایی که ممهد قواعد وفاق و وداد باشد و تحف تحیاتی که مبانی مودت و اتحاد گردد
بعالیجناب سلطنت مآب معدلت پناه نصفت دستگاه ملاذ الاکاسره اعتضاد العناصره
بسط الامن والامان قامع اثر الجور والعدوان واضع قوانین العدل والانصاف دافع
مراسم الظلم والاعتساف المخصوص بمواهب ذی المنن معین السلطنة والدین سلطان حسن بیگ
خلد الله تعالی ایام دولته و شوکته مصحوب قوافل موافقت و محمول رواحل مصادقت متحف
و مهدی داشته همگی همت بلندرتبت بر انتظام دولت و التیام اسباب سلطنت آنجناب
معطوف و مصروف است ان شاء الله تعالی که اثر آن علی مفارق الادوار بر صحایف روزگار
بظهور رسد بعد بذا ابلاغ اعلام میرساند که درین مدت اعتصام ارادت محب مستهام
بعروه وثقی لا انفصام و حبل المتین سلسله امام الهمام هادی طوایف الانام الی مناهج الاسلام
هاشمی محمدی نسب الطبی نوربخشی لقب بهدا الله لنوره من یشاء استحکام تمام دارد و بنابر تربیت که
داعیه تجدید این بیعت و ملتمس گریبان جان گرفته مدعی الکتمه رخصت عالی شریف صدر و رایه
تا شجره طیبه ولایت و کرامت و غصن دوحه هدایت و امامت اعلی الله تعالی معالم الاسلام
بمیامن وجوده الشریف نوراقا سما متوجه این صوب گشته جهت طالبان طریق مستقیم الهی
من هجرانش و سداد ادا هادی و دلیل شفقه وهرانیه میامن مثوبات آن روزگار فرخنده آثار
جانبین متواصل خواهد شد پیوسته توفیق دولت و اسباب حشمت و سلطنت بر وفق مراد میسر باد
**فرمان شاهرخ میرزا در شدن سلطان محمد بولایت مذکوره**
چون بمیامن مواهب حضرت باری و مواجب فیض فضل کردگاری جلت کرامته بوزین اسماده الوجا

سعادت ابدی و مرادات سرمدی در ایام سلطنت و جهانداری و اوان جلالت و شهریاری
یوما فیوما چهرهٔ اقبال دولت روز افزون مفتوح و اطناب سرادقات جلال با اوتاد می‌دارد
ممدود و ممدود گشته و از خزاین الطاف الٰهی و ذخایر اعطاف نامتناهی انواع هدایا
و اصناف عطایا علی التواتر و التوالی علاوهٔ اسباب جهانبانی می‌بوده و اعظم و اکرم احسان
و اکمل و اتم افضال و امال حضرت بی‌مثال آنکه برتبهٔ اعتماد که هر یک رایهٔ سرداری
و آثار شهریاری بر صفحات احوال و وجنات اقبال واضح و لایح است کرامت فرموده کما قیل
نعم الله علی العباد کثیره و اجلهم کانه الاولاد چون دیانت و رعایت جانب رعایا و کافهٔ
مقیمان هر بلاد و دیار و امصار که فی الحقیقه ودایع حضرت آفریدگارند همواره منظور و ملحوظ
خاطر انور که هر ذره زو بزرش عنایت می‌باشد زمام حل و عقد زمانه و قبض و بسط هر
مملکت را برای دیانت فرزند رشید که آداب و رسوم سلطنت و جهانداری از ناصیهٔ احوال
او ظاهر باشد باز داده می‌شود و فرزند اغر جوانبخت غیاث الدین سلطان محمد بهادر اطال الله
فی الظل السلطنة الغراء اعماره که از زمان طفولیت و اوان صبی آثار نجابت و فطانت از
محاسن سینه و مکارم عدالت از شیم مرضیهٔ او مفهوم و مستفاد شده و از عنوان شباب که
مبادی نشو و نماست علامات جهانداری و امارات جهانگیری از حرکات و سکنات او معاینه و
مشاهده افتاده و فی شانه صادق که جوان خردمند روشن ضمیر بدولت جوان و
تدبیر پیر و در میدان شجاعت و دلاوری قصب السبق از کاین من کان در ربوده خلوص
عقیده و اخلاص ستودهٔ آن عزیز مستوجب و مستدعی صنوف مراحم و عواطف دربارهٔ او شده
در هر که ما بچشم عنایت نظر کنیم صاحب سریر مسند روی زمین شود خورشید التفات ضمیر ما
بر هر که تافت سرور دنیا و دین شود بنابرین مقدمات عنایت فرمودیم که ولایت قم و ری و دنباوند



و سلطانیه و قزوین و همدان و درگزین و کاورود و سرجهان و طارم و بروجرد و کردستان و شهرلو
و استراباد و طارمین با جمیع توابع و مضافات و ضمایم و ملحقات که داخل ولایت مذکوره است
بوده فرزند مشارالیه باشد و منشور همایون لا زال منشورا فی مشارق الارض و مغاربها
شرف نفاذ و عزت اصدار یافت سبیل سادات و علما و مشایخ و مشاهیر و اصول و اعیان
و اهالی و اکابر و صدور و اشراف و عموم رعایا و مقیمان و مزارعان و اکراد و احشاد و جماعت
لر و بلوچ و خلج و صحرانشینان و کافهٔ سکنه و متوطنان ولایت مذکوره احسن الله احوالهم
آنکه این فرزند عزیز را حسب الاستقلال والی و حاکم خود دانسته و ولایت مذکوره را
بجد او رها سودا و نموده و هیچ آفریده با آن فرزند دم از مشارکت نزنند و تلاش شرکت
نکنند و در هر وقت و هر محل که جار و احکام او برسد معمول علیه شناسند و در شکر و شاق
و ایشان و سگان را بشارت و استصواب او عمل کنند و در تمامی امور هر از جادهٔ متابعت و
مطاوعت او نه پیچند و انحراف و عدول نجویند و اوامر و نواهی او را اطاعت و انقیاد نمایند
و اگر خلاف کنند مجرم باشند آن اغر نیز باید که بعد از تعظیم اوامر حضرت باری عز اسمه و
اتباع حضرت سید المرسلین علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات رعایت سادات که
نور حدقهٔ رسالت و نور حدیقهٔ ولایت اند از واجبات شمرد و تربیت علما که قوایم مبانی اسلام اند
سبب اضاره کما قیل فی عموم شانهم بالفضل والاهل العلم انهم علی الذین ان یستهدی اولاء
جهت ازدیاد رواج شرع شریف واجب شناسد و چون آستان دین و اعلام ملت
سید المرسلین تیغ آبدار و خنجر کینه گذار افراشته گردد و چشم ظفر جز از سرمهٔ غبار
کارزار توتیا نگرداند روشن نگردد امر ممالک و ضبط ممالک بی مظاهرت و معاونت
ارباب الوس میسر نگردد آن طایفه را هر یک بمقادیر و استحقاق محظوظ گرداند ارباب قلم

که بر امور و مال وقوف یافته اند و حسن کوهر ایشان سبب نظم امور و وصول مقاصد جمهور است
هر یک را با بدال نپ و زینت مقرر دارند و ممیز و راتب را اختصاص دهند و رعایا را در سایهٔ
رحمت و اشفاق مرفه الحال داشته بانواع احسان و عاطفت مطمئن خاطر گرداند و
در اشاره آنها جمیل و اشتهار نیکنامی کوشد و امرا را دستور و معتمد دارد و ذکر صالح
و ثنای فایح بر روی روزگار یادگار گذارد و طریقهٔ عدالت شعار خود ساخته اصلا رخصت
ندهد که هیچ آفریده بر کسی بزور زیادتی و حیف و میل تواند نمود بنوعی بعون حال عجزه و مظلومان در
و براستی حکم کند که عند الخالق و الخلایق مشکور و راضی افتد برین جمله روند و چون بتوقیع
رفیع منیع و قیع موشح و موضح و موقع گردد اعتماد نمایند کتب بالامر العالی اعلاه الله تعالی شانه
فی غرهٔ محرم الحرام سنه ۸۳۱
فرمان شاهرخ میرزا دربارهٔ بغراقه صحرا
رعایت خدم و عنایت دربارهٔ عبید و حشم که انصار دولت و اعضاد مملکت اند از خصال حمیدهٔ
سلاطین کامکار و جلال پسندیدهٔ خواقین عالیمقدار می‌تواند بود و در اشفاق مامول و انجاح
مسئول ایشان التفات نمودن و اهتمام ارزانی فرمودن موجب انتظام مبانی شهریاری
و سبب استحکام ارکان جهانداری است و الحمد لله و المنه که از طلوع آفتاب سلطنت عز ظهور
تا اشیر صبح سعادت و خلافت زیرا همواره همت رای همت بلند و مرتقی همت ارجمند
بان معصور بوده و همت که هر آفریده که اعتصام بجناب دولت ما نماید و از سر صدق قدم در
دایرهٔ اخلاص و دولتخواهی نهد بفر دولت ابد پیوند بمرتبهٔ رفیع و درجهٔ عالی ترقی نماید و
روزگار ابواب امانی و آمالش بمفاتیح و مقالید عنایت ما گشاید بود و زمرهٔ اقران
بصنوف عواطف مختار و بوثوق عوارف سرافراز گردد و مصدق این کلمات و موکد این مقدمات
آنکه درین وقت هاتف دولت این ندا بگوش هوش ما رسانید که کرت عزیمت روم است و هوای عراق





بروکه عدل تو سایه برین آن انداخت رایات نصرت شعار و عساکر جرار که در شان ایشان
این معنی صادق است پای ساهیش مملکت عراق و فارس نهضت نمودیم سیحا الاقران شجاع الدین
نصرالله بحکم آنکه مصرع اول کسی لاف محبت زند منم دولت ما را بقدم انقیاد و امتثال استقبال نموده
و در ملازمت بکابجا یون کمر جان سپاری بر میان جان بسته بنوعی که بشکر حضرت ما بدان معروف
افتاد و لاجرم بعزیمت ما و شاهان در علو قدر و سمو مرتبه هر چند بیشتر تقسیم یافت آری حب
در روی مای او نگشته آفتاب تیغ در پیش حکم او نهند روزگار پای بنابراین علی هذه العنایه بلده
معمورهٔ آوه و ساوه و جرش و فرقان و خرقان در ودبار و قم و صحرو وادی اعمال و الحلاو
و رعیه و اسقنان و احشام خلج و صحرانشینان و ملوکات آنکه او را حاکم علی الاطلاق و داروغه و
والی باستحقاق دانسته اوامر و نواهی او را که مطابق رضای حضرت آلهی و موافق حکم پادشاهی
تواند بود انقیاد و اتباع واجب و لازم شمرند و در تمام امور و مهمات مالی و ملکی و کلی و جزوی رجوع
بدو نمایند و مال و منوجات و برات و حوالات و جهر و نشان او جواب گویند و هیچ قاهر و نکر
نگذارند و این منشور لا زال مطاعا الی یوم النشور اصدار یافت سبیل سادات و قضاه و مشایخ
و سرالی و اصول و اشراف و اهالی و لایات مذکوره آنکه او را داروغه و والی خود دانسته از سخن و
صوابدید او تجاوز ننمایند و انحراف نجویند و چون بتوقیع رفیع اشرف اعلی محلی گردد اعتماد نمایند
تحریرا فی سنه

بعد از حمد و سپاس بی‌قیاس حضرت آفریدگاری را جلت عظمته و عمت موهبته که انواع انسان را
از عالم عدم در حیز وجود آورد و هر یک را حسب الاستحقاق و اندازهٔ استعداد از خزانهٔ اعطی کل شی خلقه
تزیین شریعه و خلق پسندیده موصوف گردانیده و صلوة صلوات فاصلات و تحف تحیات و تسلیمات
وکاملات بجناب حضرت مؤسس قواعد ملت و ممهد مبانی دین و دولت صاحب فرمان جهان فانعونی

بحکم الله عالیجناب خطاب هذه سبیلی ادعوا الی الله گلدسته چمن رسالت شکوفه بستان
جلالت معتکف خلوت لی مع الله صاحب کرامت من یطیع الرسول فقد اطاع الله شعر
صدر عالم آفتاب شرع و دین ✽ قدر او عرش اعظم چون زمین ✽ در ازل منشور او فخر البشر
تا ابد طغراش ختم المرسلین ✽ اعنی النبی الهاشمی المحمد من فی السموات العلی لما ارتقی
وحت بمقدمه الملایک ✽ اذ اراه فی وجهه نور النبوة مشرقا صلی الله علیه ما طر دالدجا صبح ولاح علی الدجی
دا شرق وعلی هداة الدین آل محمد وصحابة الامجاد ارباب النهی سالکان مناهج امم وساکنان
خطه عالم دانسته باشند که علو همت وسمو رتبت جناب تقوی مآب اسلام شعار شریعت آثار
مخدوم حقیقی مقتدی طریقتی مولانا ومولینا وسیدنا واماما ملاذنا ومقتدانا شیخ مشایخ
الدنیا معلی کلمات الله العلیا وارث حضرة الانبیاء واسطة عقد الاصفیاء سیاح وادی لا یزال سیاح
لجه کمال کاشف اسرار الهی منبع الطاف نامتناهی غواص بحار حقیقت نقاد اسرار طریقت مشکات
مصابیح احدیت مرات جمال صمدیت مظهر انوار ربانی مظهر آیات بینات فرقانی والی مسند ولایت
مالک ممالک هدایت سلطان الاولیاء والاقطاب المرشد الی طریق الحق سید المرسلین
العارف بالله المجاهد فی الله الداعی الی الله سر الله فی الآفاق حجة الله علی الاطلاق الشیخ المرشد ابو
اسحق ابراهیم بن شهریار الکازرونی سمی خلیل الله مرشد خلقه ✽ رشد نور قدس نور قبره
مقبل ارباب الهدایة بابه ✽ ومخزن اسرار الولایة صدره ✽ هو الرحمة المهداة قدیم فیضه
هو النعمة المهداة قد عم بره ✽ فان رتب ادراک المنی ✽ الا انما خیر الوسایل تزره
قدس الله روحه ونضاعفه وجزاه عن الاسلام والمسلمین خیر الجزا برتر از آن است که وصف
واصفان ومدح مادحان وبنان بیان محرران پیرامون استقصای اوصاف ذات وکمال صفات
آن تواند گشت صیت ولایت وآوازه کرامت وهدایت آنحضرت در اقطار آفاق چون

بربه

بربه صباحبان کرده و چون نسیم شمال گیتی نورد است سالکان مسالک شریعت ورهروان مراحل
منزل همت وسمک معطف عنایت آنحضرت مقدسه سرمایه کامرانی وحضرت آمال و امانی
دوجهانی می دانند خوانق ورباطات سالکان جاده حقیقت ومنازل عارفان جهان بر نقش سکه
واعلام او پیراسته ونیل آمال وامانی ارباب طریقت از اقاصی وادانی بر محبت ومودت او
آراسته ودهر روضه که شمال عنبر شمیمش وزمین گرفت گلزار آن هرگز تباه نگردد ودر هر حدیقه که
سحاب رعایتش شقایق حقایق او روی نهد آن منزل سموم ظلم وجور پژمرده نشود بیت
جمال یار ندارد بوصف ما حاجت ✽ که آفتاب ندارد بنور شمع نیاز ✽ ولیس یصح فی الاذهان شی
متی احتاج النهار الی الدلیل ✽ پس هر خردمند هشیار ونیک بخت سعادت شعار که دست
بفتراک ارادت واعتقاد او زده وپای ارادت ومراد بر جاده صراط مستقیم نهاد و توفیق ازلی
در سعادت جاوید بر روی آرزوی او گشاد مدارج تقریر این حال ومعارج تحریر این مقال آنست
که چون جناب سعادت مآب صاحب اعظم دستور مشکور اعدل اکرم منبع المکارم والاحسان
راحت طوایف الانسان المحمود بکل لسان محب الفقرا ومحبوب الصالحین المخصوص بوفور
عواطف ملک الرحمن مرشد الدوله والدین رفع الله سبحانه فی الدارین قدره وزین باشاعة
الخیرات واعانة المبرات عصره واوانه از کمال ارادت واخلاص کرة بعد اولی ومرة عقب
اخری بشرف خاکبوسی آستانه رفیعه وعتبه علیه منیعه علیا حضرت مقدسه مطهره منوره مرشدیه
عمت فی العالمین میامن برکاتها مستسعد شده ودر دلهای درویشان ومجاوران بقعه
شریفه عمره الله الی الابد قرار گاهی بهم کرده وآثار قبول علیا حضرت مقدسه مرشدیه بر ناصیه
احوال آنجناب سمت ظهور یافت اذن ورخصت او را حاصل گشت که در تمامت اطراف عالم
وجمیع دیار عرب وعجم قربا وبعدا غورا ونجدا که او را اتفاق نزول باشد برافند خانقاه باسم آن

عالیجناب کند ودر آنجا علم مرشدی برافرازند وملازمان را به تدویر دنبیل وتسویر قندیل وضرب
طبول واخذ نذور مامور گردانند مسئول وملتمس از عواطف بی دریغ سلاطین کامکار وخواقین
روزگار که مفارق منابر بوجوه دنانیر نام ونعت بزرگوار ایشان زیب وزینت یافته خلد الله
تعالی ایام سلطنتهم ووزرا وارکان دولت که قوایم سریر سلطنت بدعایم مضمون آیة ان الله یأمر
بالعدل والاحسان ثابت واستوار می فرمایند شید الله ارکان دولتهم سادات وعلما
وقضاة وموالی ومشایخ که مدار روزگار بوجوه مبارک ایشان است متع الله الاسلام
والمسلمین بدوام وامام مهم آن است که جناب خدمت مشار الیه معزز ومکرم ومحترم داشته
بتثبیت وتقویت وتمکین وتعظیم چنانچه از کمال اخلاص ایشان سزد ارزانی فرمایند واگر
در تاسیس خوانق وترتیب وتزیین وسایر مصالح از اداره دنبیل واناره قندیل ونصب
الویه واعلام وضرب نوبت صبح وشام واخذ نذور وصرف بمصارف استحقاق ومحال ایل
ماذون ومرخص آن عالیحضرت دانند وبهر جه رجوع کند تقربا الی الله وتوسلا الی حضرت
المرشدیه بمعاونت ومساعدت دریغ ندارند جماعت علمداران وارباب خوانق که با آن
عالیحضرت انتسابی دارند بعد از قبول ادعیه صالحه واثنیه فایحه معلوم کرده اند که خدمت
جناب مشار الیه مقبول الحضرة المقدسة المرشدیه خواهد          بر امور مذکوره ومناصب
مزبوره ماذون آنحضرت تا در جمیع دیار وبلاد اسلام که او را اتفاق افتد احتیاط بلیغ
نموده هر کس که از منهج سداد وطریق رشاد عدول نموده باشد یا در خدمت صادر ووارد
نوع تقصیری از وی بظهور رسیده باشد یا آنکه حاصل نذور در مصرف غیر استحقاق مصروف
میکرده اند یا ادا حقوق خدمتکاری وعلمداری حضرت مقدسه بتهاون وتساهل جایز می
شمرد علم از وانتزاع نموده بدیگری که در مجموع این خواص مندرج باشد ارزانی میدارد تا موجب

ایادتی

زیادتی اعتقاد ارکان دین ودولت میگردد وظیفه خدمت مشار الیه دامت عنایت الله
مقرونة باحواله آنست که بموجبی که درین طرف از خدمتش معهود متعارف بود در محافظت
اوقات ومراقبت احوال واجتهاد بتقدیم رسانند روا نفرمایند که ایام عزیز که سرمایه
سالکان طریقت است به بیهوده ضایع گردد ودر تربیت درویشان وملازمان هیچ دقیقه
مهمل نگذارد تا از دولت متابعان سالکان طریقت محروم نماند وهمت عالیحضرت مقدسه
منوره مرشدیه حفت بالانوار القدسیه در جمیع امور لازم احوال ایشان کرده انشاء الله تعالی
بما عهده الیه وعهده فی الدارین علیه ومن الله التوفیق وعلیه التکلان وصلی الله علی خیر خلقه
ومظهر حقه محمد وآله وصحبه اجمعین

صحیفه لطیفه که مفتاح اسرار غیبی ومرآت حقایق لاریبی است

سلک الله کافة سبیلا مقصودا یعنی ان سعه مقاما محمودا در اسعد زمان وایمن اوان نیاستی
میزان ودرستی فرقان باخلص مخلصان رسید وبر مضمون مکتوبش وقوف واطلاع بحصول
پیوست و بمزید اخلاص واعتقاد صافی مقرون افتاد ودر صحت مزاج مبارک ومعاودت از
سفر ورسیدن بمقر ومسکن مالوف انواع فرح بخاطر راه یافت الحمد لله علی ذلک وظیفه آنکه
همیشه بیمن همت عالیه خویش ممدود ومعاون بوده بدعوات صالحات یاد آوری فرمایند
که موجب مزید ارادت خواهد بود بر ضمیر منیر مخفی نماند که فترات وحوادث که در رشت پیدا گشت
مردم تمامی اسباب وجهات خود باطراف وجوانب برده اند هنوز با سنت خاطر در مقام خود
قرار نگرفته اند ومتعلقات خود را با سرها باز نیاورده اند وآنچه بسعادت طلب فرموده بودند
علی الوقت را بدست نمی آید وبجز بین نیز میسر نمی شود زیرا که هنوز تجار بجز بین از رشم
نیامده اند در موسم نوغان که قوافل از اطراف بسواحل رسند برکات ما بطلب رفته مهیا ساخته

ارسال خواهد داشت حمل بر تقصیر نفرمایند العذر عند کرام الناس مقبول چون براتی کلکایات را
حامل صحیفه زین العرفا درویش صالح معروض خواهد گردانید و بزوایه اطلال غنود برکات
معارف لایزال برکمال باد بحق وعنده مفاتح الغیب لایعلمها الا الله

لطایف الطاف الهی و بدایع اصناف پادشاهی در اعلام معالم دولت و سلطنت و احیای
مراسم عدالت و نصفت عالیجناب سلطنت مآب شوکت انتساب تا آن دنی اقتدار جمجمه
سعادت و بختیاری سیمای جهانگشت و شهریاری الفایز بتشیید مقاعد العدل والاحسان
الفایض شآبیب الفضل من سحائب الاحسان المخصص بمواهب الملک المنان معین السلطنة
والدین سلطان حسن بیک خلد الله تعالی بنیان امامه و شید ارکان المعدلة والمکرمة حین
اهتمامه بالعدة والامکان عند النزول والارتحال قرین حال و رفیق آمال باد از رأفت
بالعباد محبت نکوخواه بی ریا و نفحات ثنا و وفور محمدت و دعا متحف و مهدی و
مبلغ و مودی داشته امل انتظام امور دولت و حشمت و سایل التیام اسباب سطوت
و ابهت آن عالیجناب عدالت شعار می باشد از قریب بحب قضای اعزاجل ارای مرآة صفا اکثر
قدوة الفقراء الواصل الی رحمة الله امیر ناصر الدین خورشاه طاب ثراه در اجابت
دعوت حق را اجابت نموده و اسباب و املاک او مانده درین ولا ولد رشید مشارالیه
خلف اشرف امجد نظام الدین احمد که در زمره مقربان خاص شرف اختصاص دارد بعد از
حصول حضت جهت تصرف ترکه پدر مرحوم خود و برادران باصالت خود و وکالت باقی
ورثه و از قبل فرزندان خود و از جمیع قرابان بتوکیل شرعی متوجه آن ناحیت است چون
این عالیجناب بهمت والا نهمت بر تمشیت امور شریعت موقوف و مقصورات والتفات

بجسته صفات

بجسته صفات را به استیفای حقوق و رد اکثر موفور و نامحصور مشغول آنست که عاطفت خسروانه بران
متوجه خواهند داشت که کلی و جزوی آن بی شایبه فتور و نقصان بتصرف او در آید و عنقریب
مکفی المهام و مقضی المرام اجازت معاودت بمسکن و مقام خود یافته بذکر محامد و نشر
مدایح خدام رطب اللسان و عذب البیان باز رسد همواره بوضع بنیان مصادقات و مصافات
و تاکید بنیان موافقت و موافقات را به ارسال مراسلات و ایصال محاورات منتظر است
زیادتی اطناب و اطالت موهم کلفت و ملالت است عتبه گردون جلال مهبط انوار سعادت و
اقبال باد بالنبی و عترته الامجاد
ابسکم کل نکرد تول ۞ اذا ما قتل حسبکم رسول ۞ رایات نقابت پناه خانوادی طاهره انما
یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و آیات بینات مکارم سمات و یطعمون
الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا علی التواتر اللیالی والایام و تعاقب الشهور والاعوام
واضح و برافراشته و عیون اولی الایدی والابصار بموالیان عترة اخیار و اظهار بدیدار بهجت آثار
عالیجناب سیادت پناه نقابت دستگاه سلالة الکرام خلاصة الانام من الایام وارث کمال حضرت
رسول الله حارث اقبال و آیه لما قام عبدالله قابل عروج بر معارج مرتقی بمدارج استحقاق
اشارت شمل اهل بیتی کمثل سفینة روشن و مزین باد چنانکه الاشتیاق و لواعج ملاق چون صفات
پسندیده آن حمیده خلایق و خلایق از حد و بیان بیرون است احاطه و ان متی ذات و لیس
حدیث العهد شوق و لوعة ۞ حدیث هواکم فی حشای قدیم ۞ والسلام والایصال در یه خادم
مخدومی از لزوم ماده و مده و رنیه مخبر بصدق جانب اتحادی صادق این حصر و عرض از
عوض تصدیع تذکره خاطر خطیر منیع واده ضمیر منیر ما تبعا شئ فی الضمیر حقیر حاره بدولت
حارس و مرارت ذیل در نشأتی که جامع مخزن در مسودات خود ثبت کرده بوده

وداخل اصل پرداخته نشان میر تیمور دبلیها در درویشان مو منوبی
چون بحکم التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله بر ذمه همت و نهم خسروانه ما واجب و لازم می شود
که امر ملک غفار جل شانه را تعظیم نماییم و با جمیع خلایق که ودایع حضرت کبریای کردگار اند برعایت
شرایط شفقت اقامت نماییم بهر آینه بنفس شریف و عنصر لطیف خود بنفس خود بقضایا و معاملات
مسلمانان می باید رسید و بدیده باریکبین در امور اعمال جهان و جهانیان می باید دید تخصیص قضیه
که بجانب اعزه درویشان که وجود عزیز ایشان بخلعت ان اکرمکم عند الله اتقیکم مزین
و محلی باشد تعلق گیرد که در ان نظر احتیاط باید فرمود و تحقیق و تفتیش آن سعی بلیغ و جد جمیل
تقدیم نمود بنا برین مقدمه جمعی رفته که دین و اسلام ایشان با نقصان و خللست و صفت اولئک
کالانعام بل هم اضل منسوب و متصف اند با یکی از بندگان درگاه عالیپناه باز گفته بودند که مریدان
جناب قدوة العارفین عمدة الواصلین الهادی الی طریق الحق والیقین علاء الدین سمنانی قدس الله
قدس سره بر قانون شریعت غرا نمی روند و بتقدیم اوضاعی که بدعت و معصیت است مشغول می شوند
نخواستیم که تحقیق چنین امری خطیر بیگری فرماییم و بی آنکه بر ایشان صورتی خلاف شرع شریف
و دین منیف ثبت شود با ایشان خطاب و عتاب نماییم کس فرستاده ایشان را بدرگاه
عالمپناه آوردیم و بنفس مبارک خود بجوهر معاملات ایشان رسیده نقد وجود عزیز ایشان را
بر محک عقل راه نمای و حرف عقده گشای امتحان فرمودیم و بقوت باصره در ان نظر رفت چنانچه
سره آمد و ایشان را بر جاده دین محمدی و ملت احمدی علیه من الصلوة افضلها و از کیها و من
التحیات اکملها و اتمها راسخ و راسخ یافتیم و بر مذهب سنت و جماعت که مذهب مختار است
و بر ان معتقد صادق دم و ثابت قدم دیدیم مقتضای خاطر انور و مقتضای ضمیر انور آن بود
که ایشان را از فواضل صدقات عمیمه بوجهی محظوظ و بهره ور گردانیم که فراخور همت پادشاهانه ما باشد

ایشان

ایشان بموقف عرض رسانیدند که در کنج عزلت و طاعت کنج قناعت یافته ایم و بدان اکتفا نموده
ایم فنی موجب ازدیاد ارادت و اعتقاد و اعتنا و اهتمام خسروانه ما شد و رخصت فرمودیم که
ایمن و مطمئن مرفه الحال و فارغ البال بزوایای طاعت و عبادت معاودت نمایند و در خلوات
لی مع الله بر سر سجاده تقوی بطاعات فرایض و سنن مشغول شوند و وظایف دعاگویی دولت
دولت قاهره قرنها الله بالخلود الی یوم الموعود بتقدیم رسانند عجالة الوقت را فرمان فلک اقتدار
لعنه الله بع فی الاصقاع والاقطار رسمت اصدار یافت تا شاهرخ بهادر و سلیمانشاه و آقبوغا
و الله داد و یحیی سمنانی و عمال و کاشکتان ممالک خراسان صینت عن الآفات والحدثان
بعد الیوم سخن صاحب غرض و هیچ آفریده دیگر که بر ایشان افتری بندند در شان ایشان
مسموع ندارند و ایشان را معزز و مکرم داشته بهر جه رجوع کنند امداد و اسعاد نمایند رعایت
و مراقبت واجب دانند و از ابتداء او اول تقرار سودر بن و احباب شاه املاک جناب شیخ الاسلام
مرشد الانام مقتدای جهان شیخ شمس الدین محمد خوشمردان بولایت سبزوار و نیشابور و ری
نطلبند و نستانند و آنرا معاف و مسلم و مرفوع القلم دانند

نای گرفته سیاه عمت مدینه دل ۞ شکسته سنگ حفا آبگینه دل ۞ بموج غم شده خوشنود و هیچ دل غنی
گر زو ساحل سادی رسد سفینه دل ۞ از اخبار ناموافق و سخنهای نامطابق که درین چند وقت
ان انجناب استماع رفته و میرود چه گوید و چه نویسد حال آنکه اگر بصورت انصاف تامل رود معلوم گردد
که این شکسته خاکی در طریق معلت ابی و در ترتیح مشه مادی نموده و این حدت و شدت که درین
مدت از مزاج اشتی انجناب بظهور رسیده بحیل تحمل اضطرار تمسک جسته و سر انداختن شکسته
بر بجکس تغافل نکو نباید ۞ ای نام و نامه ات را دل کرده تاج تارک ۞ آزار ما نباشد بر هیچکس مبارک ۞

ومع هذا بعلم الیقین معلوم است که استحقاق اهل استحقاق پسندیده نیست و درین مدت هر کس
شنیده نیست باز گفته پس دیگر باره تجدید این امور محل استبعاد و استنکارات و فی الحقیقة
دگر نصیبه حرم تیغ برکش نهار ٭ و زانچه با دل ما کرده پشیمان باش ٭ در وقتی که جمعی از همراهان
پیش داعی بودند و سخنان انجایی در میان بود بنده بواسطه تقریر و بیان ایشان
رازی که داشت در دل غمگین تمام گفت ٭ وهم درین اثنا ٭ پنهان ز چشم یار بهزارت سلام گفت ٭
والسلام علیکم

هر سعادتی که مطالع اوهام و مقاطع افهام مبادی کمالات آن برسد و هر کرامتی که غایت افکار
عقلا و نهایت انظار فضلا به اوایل آن نرسد نصیب ذات حضرت مخدومی باد چون معطش ملازمت
زیاده از آن بود که شرح آن از قلم و زبان با وجود طلاقت لسان و عذوبت بیان شرح
تواند داد چرا که اظهار این کلمات فوق طوق اداو بیرون از حد ابرا اوست و انگشت
بر آن حرف التشبیه نمی توان نهاد همان مثل است که لو دنوت الانملة لاحترقت و چون
از کدورت ظلام حوادث ایام تا در جام و الم از معارض معارضان بی انجام که حقیقة الاقارب
کالعقارب از صفات و جبلت ایشان تابان بود بخاطر رسید که جهة تسلیه دل بصحبت یاری
که باری از خاطر فاتر بردارد رسد که تدابیر امور را چون قضا ضامن و اصلاح هر کس را
کان وعده که ایام همی داد و فا شد
چون قدر بمقدار خود متکفل است با جزین ملاقات ایشان میسر گشت والحمد لله

حق عزت کلمته و جلت عظمته خجسته روز کار حضرت
سرور شهریار پناه کوه شکوه پادشاه هنر پرور را به امتداد اماد و اطراد اماد بنظر عنایات
ملحوظ داراد و با دراک اقصی غایات امانی و امال محظوظ و سایه اقبال دیرکاه بر عالمیان

امروز

امروز سما مرحمت و سحاب مکرمت از نهب نوایب و آسیب حوادث محفوظ بالنبی صلی الله علیه و آله
کمینه دولتخواه خیرخواه دولت پادشاه که اقبال دولتش ابد پیوند باد اطناب لحاهای ساطع
و تتابع تصویب انحضرت متوجه میدارد و از سر صدق نیت و صفای عقیدت با ضعف طاقت
و عادت مقدار استطاعت علی العلات و اختلاف حالات اوراد دعاهای خیر را مداد
نفسهای خوب پیوسته میکرداند و در سعیت و تصفیت جوهر عرض ان از شوایب علت و عرض
باقصی جهد خودمی کوشد والمرء یعدو فی القدر الذی حملا و همواره با بتهال و تضرع برخورداری و
تمتع ذی مقدرت بر مملکت از حضرت حق عز اسمه درخواسته و از صیت مکرمت و آوازه مرحمت
شاه که اسماع و افواه جهانیان از طیب آن معطر است بهره از تبلیغ و تعبیه استرواح برداشته
والحمد لله علی نهایة حق حمده ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها وما یمسک فلا مرسل له
من بعده مسرتی که خرده و سر ستی که به سرش بزرگوار شود دل این ضعیف را تفرق و ملت مسرته
و ملت سر به همین همت بی اغراض هیچ زحمت بشاکر نخت رسیده اقدم هر یک لب جان بوسید
و شکفتش نموده از سوء عادت روزگار در حسن سعادت مساعدت هوس سعد و لکن مقدر عوی
القوی و یضع الله للضعیف ما تعجب منه القوی و اگر چه مسرة پادشاه بفضل الله سارة استظهار
دوجهانی را شاید و لکن این ضعیف را مجمل و شرمسار و مستعجل دگران بار کردانید در شکل خود
البتة این کونه مکرمت از نظر عاطفت پادشاه تصور نکرده کمینه بچه دالت و کدام آلت
مستحق حسن کرامت بود صومی رزیه لا ماضی له بذکر و لا مستقبل له ینتظر از فضل و هنر معزول
بل که از عقل و خرد بهزار منزل در وادی ذوی الاقتدار تحمل و نه محرم و من بهر الله فالمن بکرم
در از کشیدن این حدیث و زحمت از حد گذشت قاعده این گستاخی لطف و کرم پادشاه آنکند
والا بر چنین جسارت با خاطر جسارت اقدام نمودی حق سبحانه و تعالی ساعی پادشاه را

بر مراضی خود موفق داراد و مطالب و مقاصد دوجهانی و دینی بر قضایای ارادت و اختیار روی
محقق معارک فنا شفاه الله عندنا فضمن ما و فی شکره سید تها الهم استمع و استجب صلی الله علی محمد
و آله الطاهرین

ایزد عز و علا سایه سروری نضرة الغرة عصره بر سر اهل هوا و ولا سکان ایادی و الاوی
تا ابد پاینده داراد و همت بلند و پر اوره معانی باقصی غایات امال و امانی برساناد بر رای
انور امیر پوشیده که احتشار رحصول ثنا و اقتصار باخلاص دعا او بهتر از اطناب
و اسهاب در تعداد اسما و القاب معلوم اهل عالم است که اهل بیت رسول صلی الله علیه و سلم
در همه احوال این امت را موئل حال و مال و محط رحال امال بوده اند و این امت در کشف هر غمت
التجا بهمت ایشان کرده اند و حضرت عزت از عترة امیر ناصر الدین را نصرة الله تعالی
باصالت ابوه و حرالت حظ و نصیب از شرف نبوت با طهارة اصل و کهر و غزارت فضل و هنر
مکانی که بان مرید عنایت نظر حضرت عزت راستحق و مستوجب تواند بود محلی داشته و
دعاگوی دولت را بحال وی دلبستگی می باشد و بصلاح حال و فراغ بال وی ارادتی می بود
توقع از کرم عمیم امیر دام فضله می باشد که حال او را بنظر عنایت وقت ملحوظ و جانبش را برعایت
کرم محظوظ داراد والسلام

سایه سروری و پایه سرپروری خواجه سرور و فرخ نهال سرپرور جاه و جان مایه ما و جهانیان باد
جان هردی بوی شاد و جهان هردمی بوی آباد و پایه بزرگیش از نهیب گردش روزگار و
آسیب چرخ ستمکار در پناه نگاهبانی آفریدگار برقرار باد والحمد لله والصلوة علی رسوله و آله و صحبه

بسم الله الرحمن الرحیم
والحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد و کان رسولا نبیا و کان یأمر اهله

بالصلوة

بالصلوة والصوم والزکوة و کان عند ربه مرضیا اعلام آنکه مضامین مکتوب شریف شرف
اطلاع و یقین پیوست و چنانچه از انظرف مصرح دلالت ارادت موروثی صمیمی بود از اینجانب
محرک سلاسل محبت و مودت قدیمی گردید اما با وجود آنکه طریق سلوک و سلوک طریق آبا
عظام علی درجات و اسلاف کرام سر المعامات الی الله او راه بوادر نزد همگنان از ادانی
و اقاصی و مطیع و عاصی کال اشمس روغایت اشتهار یافته و کیفیت خصوصیت و اختصاص
اخلاف این زمره اشرف باوصاف کریمه و اخلاق عظیمه اسلاف درجه وضوح پذیرفته
استسقار از حقایق بعضی اخبار که ما از تقریر مسافران خوش آمدگو و بعوری وران
تقریب چو مسموع شده باشد بدیع و بعید و خلاف مقتضای رای سدید نمود و ان کثیر الخیول
باهوائهم بغیر علم ان ربک هو اعلم بالمعتدین و نهج سبیل واضح لمن اهتدی و لکنما الاهواء
عمت فاعمت مخلص مجاوی کتاب و مفصل مطاوی جواب آنکه سیار باب بطبایع و انصار
کالشمس فی وسط النهار و اضح الشکارات که بموجب فرموده لولاک لما خلقت الافلاک
تعمیر معمورهٔ خاک و نحو ترتیب عوالم پاک بوسیله ظهور اشعه نور محمدی است و بر حسب مقتضای
رتبه جامعیت مسن ختم النبوه و کمال الولایه که هر آینه مقتضای ظهور آثار عموم احکام
حکومت دینوی و مستدعی شمول اطوار سلاطین اخروی است ایالت ولایت صوری
و ولایت ممالک معنوی خاصه انحضرت و عترت طیبه علیه الخصال و اولاد طاهره و آل جلیله
مطلع انوار کمال اوست و تحقیق و تعیین و ادله و براهین مظهر سلطنت عظمی و خلافت
کبری بیرذات آنهی صفات آن سلطان سریر دنی و اوادنی نیست و چند روزی که بر حسب
اختیارات ربانی و اختیارات زمان وارثان آن جامعیه مخصوصه و حاکمیه منصوصه
اعنی ائمه هدی و کمل اولیا از استدراک حقوق ارثیه خود از ایادی ارباب غصب و تعصب

سعادت گشته از ننگ اشتراک اهل دنیا نام تسلط و استیلا نبردند و هوزاده صدد احسان و
معارضه ارباب بغض و هوائی آوردند بر حسب اشارات غیبیه و اوامر الهیه از کمال علو و غلو
کمال ایشان بودند حاشا بواسطه عجز و زبونی از ان جمع پریشان بیرونی اما بحمد الله
چون درین ولا موجب کمالها پس دو گنبد دولتی احرار زمان از چمن دلگشای خاندان
نبوت و ولایت نهال بلند برومند وجود انجاب سبز برافرازی کشیده و آنکمن عالم غیب
ارای دودمان سیادت و سعادت چراغ این دولت گیتی فروز دشمن سوز روز افزون
که انه والله یتم نوره شان آن و کریمه نار الله الموقده آیتی در شان آنست روشن گشت
دانا رضا وی و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون
از وجنات اطوار خود مشاهده افتاد و میخواست زبان خموش تلقین هاتف وسروش
بذکر انا نحن نرث الارض و من علیها گویا شد مبادی تقدیر زبان تقریر بادا ندا که لک
ارسلناک فی امتی قد خلت من قبلها امم لتتلو علیهم الذی اوحینا گشاد و نوک خامه ملایک
سرر کاسان تحریر بموجب واذکر فی الکتاب اسمعیل در صفایح صحایف سلطنه کامله
الارکان و خلافت عالم و عالمیان رقم این اسم حلیت نموده زمانه در نظر اهل زمان
جلوه داد و در خزانه رحمت بقفل حکمت بود زمان دولت ما در رسید در واشد الحمد لله
الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله وظیفه ارادت کامله و طریقه محبت شامله
موروثی اکثر مبادی فتح ابواب مصادقت و نشر اسباب موافقت شده اند و در استقامت
این دستور اهتمام مبذول داشته بموجب قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
سررشته محبت آل عبا را از دست ننهند و حبل اعتصام والتزام بعروه الوثقی مصدق
انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی فانهما حبلان لا ینقطعان الی یوم القیامه مستحکم دارند

شاه اسمعیل صفوی

که هرانه

که هرانه این شیوه رضیه و سمه مرضیه مستوجب آن خواهد شد که امدادات و ارشادات
دینیه که در ملکوت ارادت اسلوب نسبت بآبا کرام ولایت مقام ما فرموده بودند مقرون با
سعادات ارفادات صوریه دنیویه گردد و بلا شک چون معانی ارتباط قدیمی تجدید یابد
اختلاط اصلی تاکید یابد بتصدیق اقاویل باطله و توهمات اباطیل کاذبه جمع کذاب عرض
ما که در سلک و جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الجن والانس یوحی بعضهم الی بعض زخرف
القول غرورا منسلک نخواهد فرمود که الحق درجواب غیر صریح مذهب حق ائمه هدی و اجرای
احکام شریعت غرا و طریقت بیضا مصطفی و حرص که آیات بینات کتابی و احادیث صحیحه
صریحه نبوی تحت آن دو شاهد عدل اند صورتی دیگر که در نظر محجوبان تقلید و محرومان
سخن تعهد و تعبد که ما سابها که برایا بردون بر حسب انا وجدنا آبانا علی امه و انا علی آثارهم
مقتدون جور سند و ما سند و سکر و غرب و دعوی تعریف عام واقع نیست
افغیر الله ابتغی حکما و هو الذی انزل الکتاب مفصلا و اتبعت مله ابی ابراهیم الاه و کیفا الله
راه حق اینست و نتوانم نهفتن راه راست ❊ ز مشرق تا بمغرب گر امام است ❊ علی و آل او
ما را تمام است ❊ والمجبر که آبا و اجداد سلاطین امجاد علی الاعتقاد ایشان انار الله
برهانهم بر همین عقیده صحیحه و طریقه بهیه بوده اند و لا تلبسوا الحق بالباطل و تکتموا الحق و
انتم تعلمون و بی تکلف ظن غالب آنست که اگر کاهی اظهار خلاف این احق المذاهب
نمایند بنابر تقیه دینیه و ضبط مصالح امور ملکیه خواهد بود ذلک الدین القیم و لکن اکثر الناس
لا یعلمون و اگر حاشا در حق این مذهب حق شایبه ریبی بخاطر گذرد دیگر را از علما وثیق
و عرفای صاحب تحقیق که تعیین فرموده بفرستند بدلایل عقلی و نقلی بر و اثبات مدعی
حسب المشتهی خواهد شد قل هل من عندکم من علم فتخرجوه ان تتبعون الا الظن الا انه فلله الحجة البالغة

ولواشاء لهدیکم اجمعین معلوم است که مقصد اصلی و غرض کلی از ارتکاب امور غایبه دنیوی و سیت
سلطنت صوری غیر اشاعت احکام شرع طاهره و اذاعت آثار فرقه ناجیه که تا غایت ابواء
اسرار فروع و اصول ان در حجاب ظلام ظلم مخالفان دین و دولت و معاندان ملت مخفی و مستور بوده
و مست والاهمت نهمت صفوی اسما و همت ارجمند رضوی اعلا که ارشاد و جبلت از تعلق با بهوده دنیه
دنیا و تعهد سلطنه اهرمه این سرا است و اما دارد ارفع اعلی از ان است که بهر زخارف
عاریه و حطام زود رخشه الیعات نماید ❊ شکر خدا که باز درین اوج بارگاه ❊ طاوس
عرش می شنود صیت شهپرم ❊ مقصود ازین معامله ترویج کار اوست ❊ نه جلوه می فروشم و نه عشوه میخرم
شاهین همت حوطه حشیم رفت شاه ❊ کی باشد التفات بصید کبوترم ❊ لله الحمد والمنه که حرجا ❊
توفیق الهی و تایید نامتناهی مضمون ینعمون الدین یستحبون الحیوة الدنیا و یصدون عن سبیل الله ❊
و یبغونها عوجا اولئک فی ضلال بعید را خاطرشان خطه طرح ما فرموده معاشان قضا و قدر ❊
که مهندسان کارگاه حشر و نشر و مصوران اشکال نفع و ضر اند هیچ رقم در ارقام محبت دنیا ❊
و اهل دنیا بر جریده خاطر ما نگشته اند و هیچ نقش از صورت دلفریب این شاهد رعنا ❊
بر لوح ضمیر ما نگاشته ❊ بکامرانی دوران مخور فریب که چرخ ❊ ازین فسانه دافسون هزار دارد یاد
که آگه است که کاوس کی کجا رفتند که واقف است که چون رفت تخت جم بر باد فغان که با همه کس
غایبانه باخت فلک کسی نبود که دستی ازین دغا ببرد بلکه از راه خصوصیت وراثه نبوی
صلی الله علیه و سلم بمقتضی انا عادی لیس لک سلطان دست تصرف نمول و اماوی سلط
دنیا و علل درین جانب مصروف گشته حافظان خانه ازلیه و حارسان سعادت ابدیه بسیاری
انعام و ابداء و تماخراجان سلطی اهل الله را متعالما از لوث ملاش ارایش دنیوی و اساس
اخروی محفوظ داشته اند ❊ دو گیتی را نخواهد هر که مرد است ❊ کی را خواهد آنکس رو گرد است

اب

رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی و علی والدی و ان اعمل صالحا ترضیه و ادخلنی برحمتک
فی عبادک الصالحین صورت منع تجار از آمدن دیار و بلاد چون منافی طور مروت
و رعیت پروری و منافی آیین مروت و عدالت گستری است نقش که بحور سان ها بجا
بحولیه فرموده چه فی الواقع خلاف حق و دوام است و تعلل و تسویق که تا غایت در ارسال
رسل و رسایل واقع شده تماما مش لس بر ضمیر منیر معالی صور صورت مدیا شد چه درین مدت
حدان بکمال مع رفع اهل ریع و عدوان وطلع وقمع ارباب بدعت و عصیان بود
که مجال رعایت این نوع آداب مسعره و قواعد مقرره نمیشد و مع ذلک وثوق و اعتماد بکمال
وداد و اتحاد قدیمی ایشان چندان داشت که التزام رسوم اهل عادت حاجت بمعاشت
اکنون بصالح لوحه ایشان چون ابواب اس مراسم محبت و امفتوح گشته بعد الیوم از دیاد
ردو این قافله و امتداد این سلسله از سمت انقطاع و صحت ان خدام سالم و محترم خواهد بود
و همچنانکه اشعار فرموده بودند چون زیارت بیت الحرام از اعاظم شعایر اسلام است و من یعظم
من شعایر الله فانها من تقوی القلوب هرگاه که توجه فرمایند اقدام امداد و اسعاد به اهتمام
بوظایف افضال و استقبال بوده نوعی متوجه خواهد شد که مایه بهانه شرف زیارت
اسیاق امامت ارکان ولایت معان حضرت ائمه الهادیه علیه و علیهم الصلوه در باب که
شعر کمی طواف حرمش از قول رسول مدنی ❊ تا بهشتاد حج نافله یکسان آمد ❊ استادان بنا که جهت
تعمیر مساجد و خوانق طلب فرموده بودند چون ترویج بقاع الخیر بر ذمت همه خورشید ❊
ارتفاع ما لازم است انشاء الله تعالی که بعد از وصول بدین مشرعه عراق استادانی ❊
که شهره بلاد و نادره آفاق باشند فرستاده خواهد شد بواقی حالات و معالات تقریر
دلپذیر علامتی محیی مراسم الاسلامی عمده ارباب العلم والعرفان اسوه اصحاب الکشف والبرهان

لازال كاسمه احمد فعله في العاقبة والى بلده محول است که بعد الاسحار والاسفار معروض دارد ما ایها الناس قد جاءکم برهان وانزل الکم نورا مبینا وهذا کتاب انزلناه مبارک مصدق الذی بین یدیه وتمت کلمة ربک صدقا وعدلا لا مبدل لکلماته وهو السمیع العلیم

## باب دوم در ثبت بعضی از منشآت جامع تغمده الله بغفرانه واسکنه فی جنانه

مرا مالی فقیر لطف الله طفیل ابن اللطف الغنی عبد الله الحسنی ملمرسل الی خدام اعلیحضرت مرشد الانامی معین الاسلامی مد ظل صدارته الامامی مرضی الوفاء من الدنیا وحان له المضاء هر سعادتی که غایت کمالات آن از نهایت مصار او هام عقلا ونطاق افهام فضلا برتر باشد ساز روزگار فرخنده آثار اعلی حضرت سامی رتبت المولی المخدوم الاعظم مصدر الصدارت بالفضل والکرم مرجع الصنادید فی الآفاق معصد افاخم العالی بالاستحقاق مفتاح ابواب المعانی فی ایضاح ابیان بالرای الکامل بدیع الدهر فی کشف معالم التنزیل بالعلم الشامل حائز منهاج الاصول والفروع حاوی نهایة المعقول والمشروع مشار الیه اعاظم السلاطین مرشد الانام والمسلمین سمی رسول رب العالمین والی ولایت الشرع المبین خلد الله ارکان صدارته الی یوم الدین ورفع ولاه لوایه ولا سه لولاه الی اعلی العلیین باد بنده بی اشتباه ومخلص مخصص دولتخواه اکمه صمیم جان وجانش جان از مواد اتحاد معدن اللطف والوداد مملوست که بوجود احبابی که مظهر اظهار عار ضمیر آئینه کردار آنحضرت صدارت شعار از این خاک راست عمل میکرد دیدین دو کلمه گستاخی میکند صواب آنکه روادار سیندی که وقت دستگیری دست نبندی اسلام ملاذ ارسانیده که از مواعید درویشان و وثوق عهود ایشان بعضی ملاحظه فرموده نقض مواعید



بظهور رسانیده اند که حضرت ما را فراموش شد است مارا حق نعمت تو یاد است هنوز حق علیم وآگاه و من استشهد بکافیا فقد باء بغضب من الله که خلوص اعتقاد اقل عباد حکی بر این مستقیم بود که چون شرف تقبیل اکام کام انجام خدام آنحضرت عالی دست داد ای بر فرق اهالی و اراذل خواید نهاد واهل عناد در امحال افساد نخواید ماند رای تو تا سایه برکارم فکند اقبال کفت اقبال سایه افکنده است بر ملک خراب وعلی الکه بین وسیله اوقات کسب سعادت دارین مصروف شود و همین همت علی همت ایشان بر اکثر آن فائز گردد و همچنان در خاطر متمکن است زیرا که کرات التفات مبذول فرموده در ترغیب وتقویت مواعید مفید مفز بودند وزیاده از آنچه متصور بود در دوق ورسوخ آن جالقه لازم میباشند وصحیح که بر تو افوار الکرم اذا وعد وفا بکاری که از شراره اشرار را بدستی نمواید گشت

شعر

بواعد بلا ما م بینها ورعی الی الله بی انجاز ملک المواعد

وچون از احوال واقوال مرا الماضی الی الحال خلاف دولتخواهی ناشی نشده والآن کماکان بر این قرار است در خاطر امیخی صورت نمی بندد که با وجود آن وجود ما وجود تمام ما رخصت داده که مدروح لی فروع نموده راست نمای کدورتی نفسانی بر آن نفس نفیس روحانی عرضه داشته باشد

بیت

مده ره شمع را هیچ که از گرمی در بر جرا باید حریف موت آتش زبان باشد ومع هذا با رصدق طویت در این حراب مینماید که چون عنقریب بشرف ملازمت مشرف است سخنان گذشته که اکر جایگذاشته مذکور ضمیر اکسیر مآثر دارد مابعد از مواد تنه برات ساحت اعتقاد درویشان از طن تخلف وعدشان ایشان بر همگنان واضح گردد وافواه اهل عناد که بصبغة دجاء وعلی فصیحه مدام کذب مقصد اند لایح شود بیش از این نازنین طبع ترا ازکله چون رنجانم باقی رایکم العوب

واحکم اللهم خلده فی دوام العز والتمکین بمحمد وعترته اجمعین ولحم بالصلوة علی محمد وآل محمد علیهم السلام

### لمرسل منظامالدین مرفه و نظاما للقرابة للمودة والمحبة

تبلیغ تسلیمات درویشانه وتمدیات خویشانه مذکور خاطر عاطر دریا مقاطر جناب رفعت مآب نقابت نقاب عمدة السادات والاشراف اشرف الاسلاف بالمکارم والالطاف منبع الفضائل والمعالی منبع الافاضل والاهالی حائز المعقول والمشروع حاوی الاصول والفروع برهان الاعیان فی الزمان کریم الشمایل وعمیم الاشان نظاما للملة والدین لازال مطلع رفع ایام رفعته وابواب دولته مفتوح سدت حدت فراق وشرح اشتیاق بسلاق چون از قبیل ما لا یطاق است از حوض در حیاض ریاض عواض آن اعراض افتراض داشت

نجو یاد شیرین لبت همه شب سراپا موج غرق اشک با روز که از گرمی دل روی در تاب کهی از آتش جان جسم در سوز نذکر مناقب دمعاخر ومحاسن ومآثر آن منبع الاکابر زنگ رنجوری مهجوری از خاطر فاتر میزداید ودر ایام بدعای دوام دولت فرخنده انجام آن منبع اللطف ومعدن الاکرام اقدام مینماید امین از روح الامین قرین باد عجبا از اشفاق آن مجمع الاخلاق که در اوان فراق از الطاق الطبق احداق واحراق اشتیاق ملاق که این مشتاق را واقعت استکشافی نفرمودند

صبح ما از تو بغم شام ماتم کذرد صبح وشام کسی از عشق چنین کم کذرد نازنین طبع ترا از گله چون رنجانم آنچه کردی همه کذشت آنچه کنی هم کذرد

مانع بحر شادکامی و فرخنده فرجامی نشاد امید وارچنانم که از حادثات دهر همیشه سالم وپیوسته در امان باشی تو رحق سعادت ملاقات از حضرت قاضی الحاجات بدعوات استدعا می نماید انه علی ما یشاء قدیر وبالاجابة جدیر همین توقع که تا زمان شرف ملازمت و ملاقات و اوان مصاحبت ومصافات برشحات اقلام گوهر فام میر الانام



نامی فرمایند وامری لایق مکارم الاخلاق فائق دارند تا موجب از دیاد مواد وداد گردد

نکسسته نشود رشته امروز دی تا بریده نشود رشته امسال زیار با و هر سال ز سال دگرت ضامن عمر با و هر روز ز روز دگرت به زهار والسلام علیکم طیبا وطاهرا

### لمرسل الی جناب زینا علیا طول عمره فی العالم الی الابد

حسب حال تو شتی وشدامای چند محرمی کو که فرستم تو پیغامی چند ابلاغ تسلیمات بلاغ بجانب اعلی مآب سیادت نقاب عطوفت انتساب امام المستغنی عن الالقاب فی الالقاب لا زال علیا للسیادة والسعادة والملة والدین از حسن صفات صفا فات مستدام است

بیت

ز اشتیاق تو یک هر دمن هزار شد است دو چشم از هوس دیدن تو چار شد است

چون حدت فراق وشدت اشتیاق ومایه فوق الحد والاشعار متجاوز از توان بیان است وجه کلاف تلاق اطناب در آن مذاق مخالف ومحال آن نزکه درین ولا بعجت رسد اعتقاد بر ولا و الا آن معلی مرتبت که از من منط التماس وحال فرح مال مینماید که

ما بدان منزل عالی نتوانیم رسید هم مگر لطف شما پیش نهد کامی چند

اکنون وظیفه انکه دیده منتظر را که منار انتظار محرور و محروق است بنور حضور معمور و مسرور سازند

من گرد سر کوی تو از مهر تو گردم بلبل ز پی گل بطواف چمن آید

والباقی عند التلاقی والسلام علیکم

### نقل منشی کتابت الکه کتاز کیا ابو سعید اباه و تا حیا ابهیا

اسعد سان سابق من سان البلغاء واین انتظام اقام بر اقلام الفصحاء حمد الله الذی اسس رکنی مبنی الاسلام بمساند مبنی علماء الانام وشید ارکان الشریعة بوجودی جود العلمای ارشیه وان برکل الساتین الشرائع بانهار الوارد من خطرة خطره خاطر عالم آل ابی سعید والصلوة علی سید السیادة ومنبع السعادت امام الحرمین ومدار دایره الکونین ذو اریطاف قاب قوسین ومعصد الخافقین محمد سید الکونین

و الثقلین والعرتین من عرب ومن عجم و علی آله الهادی السبیل الرشاد وصحبه الامجاد فی سلک
السداد الی یوم التناد المرسل الیه الی ریاض المکارم الی القصد و دین
دارم از زلف سیاهت گله چندانکه مپرس  که چنان کرد مرا بی سر و سامان که مپرس
از فراموشی جناب اخوی آب استظهاری عضدی لازال زینا للدنیا والدین خاطر الیم ندم
ندم کشته رساله در توقف میداشت و میگذشت و میگذاشت  تا ما تو رسم حکایت خویش کم
کن برحکم لا تنس الا ثلث مرة بعد اخری مصلح تسلیمات موافقت آمیز مرافقت انگیز
محطور خاطر خطران امیر کبیری شود فصل بهار و تعرج تعرج ازمار رعد و باران و صدور در بهار که
میگوید چون شدت حدت ایران تحران حمو اشتیاق به علاوه آن کامل الاخلاق از توانا
این ناتوان افزون است بوصف الحال گفته شده : بهار و من چو بلبل چو داد آه و فغان چه خوش
رفتگان دورم و درمانده زین محنت بجان خود و دفه : بهار آمد و لاطوف چمن بایدمان بایستی
و راه نظر آن قد و آن رخسار بایستی : امید که درین فصل که صبا مشغ ابواب صفا و محرک وفا
و دماسی دمی یاد ندامان کند و بوسیله مجری الورق رابع سلسال سلاسل سوی دوستان
در رسد بیت یاد ما ای کن و این نکته فراموش مکن : ای شیدای از تنهایی بی جایی هر جا دار
چون دهقان بهار در کنار بستان و رود و لمیغ سرودی سراید که می آید بیت تو نیکی
از چه آگهی با خبا لی مردم : مرا از گل چه حاصل فرده دیدار بایستی : اگر چه بقدوم صبا مسیح دم
حضر قدم بسیط اسباط حضرا کشیده و محبوسان تشویر از صرصر زمهریر
رسیدند و بشمیم نسیم بنات بهیج بغیم اغتنموا برد الروح رسیدند بیت و اذکرنی
مراسم عهودکم : و از داد و شوق کلما هبت الریح : اما دنا رود لد جانان دیده خوش نبی
اهی آنان چه دل با چه دانان : جدا ز لاله رخ خود بهار چه کنم : هزار داغ چو لاله دارد چشم

فواید الهام فرا آید نعمت : عواید انعام موائد نعمت : مفضول اشارات وصول تحت
حصول بشارات اصول عطیه : نادانت چشم گریان گر بکام شود : گر نهم بر سینه می ترسم که خاکستر شود
آب دیده پر خون و آتش دل : مجنون از دست اشتیاق و امتداد فراق به ربت رسیده و بسر حدی
که ساکنین از چشم اگر بردارم دست از دامان : پر شود از اشک و آه من زمین و آسمان : طوفان نوح هند نو می کاه
و ابعاد ... الخلیل گلوشی : حال این خاکسار بمقدار اگر بعلاطم امواج مصایب و انواع
انواع نوایب گرفتار ماند و جسمان حال آیه اشتغال بروز کار خویش خوانده بیت روزم بغم جهان فرسوده گذ
شب در هوس بوده و نابوده گذشت : عمری که از آن دمی جهانی ارزد : القصه بفکر های بیهوده گذشت
و این الصفامهات من میش عاشق : و چندان بانکار دهست : لیکن از رگ هکه توجه که زین محافل
صورت و مبین منازل صیت این سواد بوده مانع توجه مطلوب حقیقی و مقصود اصلی نیست بیت
هر کجا غم فراق خام که رو نمود شب : بینم جمال دوست بهر صورتی که هست : بجهان خرم از آنم که جهان خرم از دوست
عاشقم بر همه عالم که همه عالم از دوست : و منشا این مقیس متوالی و مبدا این لطف متعالی منحصر در همت
عالی آن حضرت میدانم و در جمیع جوامع ذکر و صوامع فکر بسو سپاره حقوق ایشان را مرفوع و تخریخ نام
نخواهم کرد و هرگز حق فراموش : سگ کوی توام هر جا که هستم : و من مذهبی فی الحب مالی مذهب
و ان ملت یوما عنه فارقت ملتی : ولو خطرت لی فی سواک اراده : علی خاطری سهوا قضیت برده
امری که بواسطه آن خورشید و از علم ذره پروری بر افراشته بوده و بر ابطه آن بنده خاکسار را
از خاک گمنامی برداشته بقدر قدرت و استطاعت ملتزم انقیاد است والطاعة و امید است که
پیوسته آفتاب عنایت بی غایت برین ذره نامه ذکاشته خیر میر که مشحب کتاب مبین است رقم شد
باید ایشان آسمان مثال مشرق آفتاب کمال باد نامه آنجناب تا ماهیه ... وجود در ملابس و معالی شهود
برای اظهار صفات کمال ظهور نماید و صیقل تجلی جلالی ازمنه کثرة تعینات انجرا حقیقت ذات قدس و تعالی زدوده است

صفات حضرت مخدوم فیاض علوم مخزن کنوز الحکم مهبط رموز الفطرة زبدة الحکماء عمدة العلماء مبدع الخلایق فی
اصول الدین فیاض نعم الحکم علی المستفیدین علاء الشریعة والطریقة محمد امین ارباب الحقیقة الکمال مشاهده
آن حاصل باد و نفس ادیشان نهایت مراتب اولیاء و غایت مطالب اصفیاء حاصل فطرت در مقدار
دره خاکسار بوسیله عرض بضاعت مزجاة و انکسار پیش دریای بی انتهای خاطر خطیر و آفتاب علامات
منیر بعرض جلوه می آید و کفی بالله شهیدا که شوق بمجاوره سعادت شعار و مجاوره افادت و ثار نه
بحدیست که خامه دو زبان الحق ری تارسیم به بیان حد آن قیام نماید بیت شنیده ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت
فراق یار نه آن میکند که بتوان گفت : حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر : کنایتیست که از روزگار هجران گفت
ان یوم الفراق قطع قلبی : قطع الله قلب یوم فراق : قوة خیال که در دیوان خانه دماغ
بفن نقش معروف بوده به انواع فضایل و جسب سبق از اهل قلم می ربوده خواست که شرح بر سطری
از شدت افتراق و مقرر بشکی از حدة اشتیاق شروع نماید و بهر طریق که میسر شود پرده خفا
از چهره احوال و جبین آمال خویش گشاید خود گفت این حکایت را اول و آخر ظاهر نیست و قوه جسمانی
بر غیر متناهی قادر نی بنابرین پای عجب عجز و پا به دامن حیرت کشیده و حرف عنان قلم بطرف احوال دیگر
اولی دید جواب نامه آنجناب چون نسیم مرحمت و اشفاق از ریاض اخلاص حضرت علامه الآفاق
مخدوم العرفاء علی الاطلاق سلطان الحکماء بالعقول النقاد برهان العلماء بقلیة الوقاد کاشف استار الجبروت
عارف اسرار اللاهوت الذی یشبه المعلم الثانی بلسان الحال و یباهی بوجوده الفضل والکمال جلال الشریعة
والدین محمد اجل الله ظل مرحمته مخلد الکاتب این فقیر شکسته وزید و عطر آن بشاره جان خسته رشید
دل پژمرده ام رشگفت و سوس طبعم بزبان گفت بیت باد صبا از کوی تو بوی یمن آورده
جانم بشش فدا که جانم تن آورده : شد دیده یعقوب منور بسمی : گر یوسف مصر بش خبر پیرهن آورد
حقاکه استماد استقبال بران بحران ... ربت ... که برق اندیشه بران نتابه ... یا قوه کشف ان ... حد

آن در شته عبور یابد بی تکلف درین گوشت که بازار فضل کاسد و دماغ آن اهل ما پیدا است مجال
افاده نقش محال دارد و از نوره و ... افره می بارد بیت گشتم چه بسی بدر سهاکس بنام
کو درس عشق افاده کند استفاده هم : امید که بزودی رفع علایق و دفع عوایق تمام و باتفاق
بخت سعید بوسیدن آستان آیم بیت یم آنست که در صومعه دیوانه شوم : باز ان نیت که هم بر در میخانه شوم
من اگر دیر و اگر زود بود و آخر کار : بر در خم رم و بر سر پیمانه شوم جواب نامه آنجناب
کتابی مشتمل بحروف اکرام و خطاب متحلی بصنوف انعام که مرقوم کلک جواهر سلک حضرت مخدوم
شریعت پناه منظهر جامع اسماء الله اعظم سلاطین فطنت اعلم اساطین حکمة المرتقی طایر نفس
الی اوکار العوش الفلکیة المهتدی بعقود همته الی انوار العقول الملکیة المقتبس بنور العقل من مشکوة النبوة
المعتصم لاستقامة الطبع فی مقام الفتوة اجابته قطعه ای منور بتو نجوم جلال : وی مقرر بتو رسوم کمال
ذره پیش فضایل تو نجوم : حیره پیش شمایل تو تمثال : بر علمت محیط یک قطره
بر حلمت بسیط یک مثقال : در مفاخر مثلی جو جواب : بر اکابر مقدمی چو سوال
رضای تو دایرات افلاک : ثنای در تپا دیات امثال : جلال الشریعة والحکمة والدین محمد
اجمل الله ظلال افاده و جلال افاضته موجد اشرح بود بشابه وحی از آسمان قدس بر زمین
النفس نزول نموده و انوار هدایه که در طی آن مندرج بود ملحوظ شده دل محروم از آثار عنایه که در ضمن آن
مندرج بود محظوظ گشت بیت زهی بنور جمال تو چشم جان روشن : زماه چهره تو عذر عاشقان روشن
خیال چهره تو در ضمیر من گذشت : مرا چو آینه شد مو استخوان روشن : آنچه ارباب سعایة
و اصحاب غوایه روایت کرده اند که مرا از آن مخدوم شکایتی بوده خلاف واقع است و صفا
جوهر مصادقه و ضیاء اختر موافقه از اوج سینه و برج دل فقیر ظاهر و لامع است و پیوسته
روی اخلاص و اختصاص بر عتبه متابعه و مطاوعه دارد و استان ملک آشیان کعبه سعادت

وقبله عبادت می شمارد بیت بجان بر خرابات و حق نعمت او ۞ که نیست در سر من جز هوای خدمت او
مأمول از لطف عمیم و مسئول از خلق کریم که واسطه آسایش خلایق و رابطه آرایش حقایق اند که بیت
چو خیره وان ملاحت بسته کان تازند ۞ درین میانه خداوند کار من باشی ۞ دران چمن که بتان دست عاشقان گیرند
گرت ز دست بر آید نگار من باشی ۞ دران عتیق که نوشین دم درشوند ۞ کرم بود که رازدار من باشی
عتبه علیه مجمع ارباب جلال و منبع زلال کمال باد نامه الجناب ۞ اللهم کما جعلته مورد خاصیه الجلال
وموصوفا بصفة الکمال لیکون جامع المشهدین ناحیل مقامه الی کمر لسمه تحت ظلال علی فرق الفرقدین
العبد الفقیر بعد ارسال نوافل الدعاء والحمد واهداء رواحل الثناء والمدحة ینهی ان جریان احوالی
فی اقوالی وافعالی موافقة لآمالی توجب حمدا للواهب المتعال علی قیمة المتوالی واخص سی معطوف
الی بابه الذی هو قبلة القبایل واذ همتی مصروفه الی جنابه الذی هو کعبة الافاضل لانه استفاضه
بوارق الدقایق واستفادة شوارق الحقایق واودعوا من الله علی بصیرة وان ینور بصیری الدلیل وقطر
الکلیل بغبار اقدامکم فان الاول کحل الجواهر عند النظر الصائب والثانی سبب اشراق الضمایر کما لا
یخفی علی الطبع الثاقب واوابر [illegible] بتوجهکم الی دار العبادة واستقر السعادة بادرت الی اتفاق القند
وسحره انکسرورات فی نفسی قوة مطربه بقضاء الشکر و سلیت البال المجروح بالبال بهذا الیشر
وسالت الله تعالی ان یطلع بالتبشیر صبح من افق النقد یرانه علی بالشارق یرد دعاء المخلصین بالاجابة
جدیر من السوانح اللازم الاعلام فی هذه الایام ان سلطان المحققین وبرهان المدققین علاء لمدارج الحکمه
والیقین هیاکل معارج الحق المبین شرف دیارنا [illegible] و استفتنا من بحار علومه وتفحصت عن
معضلات الحکمة لاسیما التعالیم فوجدته عدیم النظیر فی الاقالیم وباقی الاحوال محال علی مقرر حامل
الکتاب صاحب فصل الخطاب السید الکامل نظام المولی الفاضل جبره زین الدین علی الشاهی
زین الله قلبه بالعلم الالهی ولما سمعت انکم مستحسنون لمثل الطواره لا ابالغ فی التماس اتحاکم

لقضاء

لقضاء اوطاره والمرجو ان یعد وسف من المنخرطین فی سلک الخدام المنظورین بعین العنایه
والاهتمام فان استادی فی جمیع الامور الکلیه وکل خیر وصل الی من لدیکم جواب نامه سلطان
ابرهیم بن سلطان جهانگیر نامه جانان که بهر ساعت بجان میخوانمش ۞ بادشاه آن نامه من بجان میخوانمش
تا نه بیند چشم غیر و نشنود گوش کسی ۞ گوشه میگیرم از مردم نهان میخوانمش ۞ گریه ام انخواندن آن نامه مانع کی شود
من بچشم بسته چون آب روان میخوانمش ۞ صفحه آن نامه افشان شده بخوناب سرشک ۞ بسکه هر ساعت بچشم خونفشان میخوانمش
چون کبوتر نامه میخوانم فشان بر سرش ۞ ور بمی بیچم بهم تعویذ جان میخوانمش ۞ تا سلطان عشق قبه اکنون
بلا آمیز صحرا و دل ارباب صفا و اصحاب وفا را معرب خیام ظهور وشعور ساخته و اساس خیال
ضلال بیشه بنیاد وهم محال اندیشه که مراحم براهین عقلی و صادم قوانین نقلی اند برانداخته
دل شاه ده منزل شاهد و محل حنده اند مشتری انقرام آفتاب انتقام مریخ انتقام قمر انتظام
سلطان حکما ربان علما عمده سلاطین جهان زبده سلاطین زمان خلاصه افراد نوع انسان
مظهر الطاف جود و احسان مورد فیض الهی و الطاف غیر متناهی عارف حقایق اشیا کماهی
از ماه تا ماهی اکمل صور مرقومه بر لوح هیولی افضل اشخاص منتهیه بعلة اولی الواثق باسم الله الرحمن الرحیم
ظهیر السلطنه و الحکومه والدین ابرهیم سلطه عشق حالی و ارتشیطنه خیال و وهم خالی باد و خاک راه
وظایف دعوات بی پایان در مواقف عرفات عرفان بگوش هوش عابدان جلاجل انس و
ساجدان صوامع قدس میرساند و جواهر زواهر اخلاص در منازل اختصاص بر فرق
ملایک بجزء و نثار بر بسیم نثار می‌فشاند بیت بجان یار قدیم و بحق عهد درست ۞ که مونس دم صبحم دعا و دولت تست
نشیک من که نکو نام نوع دولت بیرد ۞ زلوح سینه نیارست نقش مهر تو شست ۞ بکمن معامله این دل شکسته بخر
که با شکستگی ارزد به صد هزار درست ۞ بابنه العظیم که تا فقر دعوی تمیز و هوش دارد آسمان و ارباب
مهر انحضرت در گوش دارد ۞ بیت تا نظر بروی تو صاحب نظری نیست ۞ بوی گیسوی تو در هیچ سری نیست

بکمال مقام [illegible]

الحمد لله ابرهیم خلیلا و کفی بالله ولیا در باب شوق متردد بودم که از غیر خود بپوشم یا باظهار
حقیقت آن کوشم عقل که در هر باب مرد صاحب مناسب است میگفت که شرح
در غیر متناهی نه مناسبت و عشق که در کشور جان سلطان است میگفت که اخفای این دعوی
وانشاء این معنی بر از کتمان است تا که دل فریاد برآورد که تعارض این دو دعوی
و تناقض الیشان بی فایده است چون سخن همیشه متوجه غیر آن حضرت صورت شوق در آن
آیینه چهره آیین منطبع است و نفس قدسیه اش بر دلایل این حال محتجه تا ک مطلع بار بین
از عرض آن اعراض نمود و التوکل علی الرووف الودود نامه سلطان هندراو تا سلطان مهر
بر تخت سپهر بیخ گوهر دار آتش بار جمیع آفاق را منور بسازد و عقاب بکند و تربت دیقا
ظلمت که اظلال صفت امثال اند از روی زمین بفتح مبین براندازد و اطراف و اکناف
هفت کشور از پرتو خنجر ظفر پیکر خدام بهرام احترام سلطان سلاطین زمان خاقان خواقین
جهان مثبت اشجار عدالت و دین پروری منبت اثمار ایالت و دادگستری حامی حوزه دین
ماحی آثار مفسدین قالع بیخ کفر و الحاد و قامع مدع ظلم و افساد فاتحه مقاله معارف خاتمه رساله عواطف
مطلع آفتاب عین مطیع علما متقین بیت شاهی که بنصرت خدای ۞ ختم است بر او جهانگشایی
دولت چنین زد اسپ تا نش ۞ گردون صفتی زاستانش ۞ پیلان [illegible] زمین [illegible]
رفت ره مورچه برینش ۞ دریای گرفته جوی تیغش ۞ دوزخ شده [illegible] آتشکش
مجش ز خط سما گذشته ۞ ترکش ز خط خطا گذشته ۞ لوح است [illegible] سطح
[illegible] رستی رنسوره فتح ۞ المتحیر بعنایة الله من الامثال والاشباه غیاث السلطنه والخلافه والدین
محمد شاه مزین و معمور باد و که ورت ارباب طغیان و ظلمت اصحاب عصیان از بساط گردون
مساحت او دور و خاک راه در موطن خیال و عالم مثال بتقبیل آستان آسمان آشیان که کعبه طلبات

طوایف ملوک و قبله مناجات اهل سلوک است مفاخره مینماید و بمصابیح ثنا مستطاب و مناجح
دعوات مستجاب قندیل آسمان را روشن ساخته ابواب فیض بر خاک نشینان روی زمین
میگشاید مشرح شوق به بیان روی افزون شان و بوسیدن دست گوهر فشان چه نویسم
که چون است و چند توجه ذره با قناب و میل قطره بدریا شاید فرموده باشند بیت
تشنه را شوق آب چون باشد ۞ انچنانم بخاک پای شما ۞ مدتی مترصد فرصت بودم که رایات
اخلاص و هواداری در میدان ظهور و اظهار برافرازم و آیات اختصاص و خدمتکاری بر
[illegible] شعور و اشعار سازم درین ایام مجسته انجام که جناب فضایل ماب عارف آیات [illegible]
کاشف غایات شعور وقوف خلاصه فرد بمکارم اخلاق نسیمه خواجه افتخار الملة والدین [illegible]
احرام کعبه اقبال و قبله آمال بسته بود تقرب تام دیدم و خود را در سلک داعیان دولت ابد پیوند کشیده
دو راز آن دیدم منت گویم دعا هم جان و دل ۞ هر کجا هستم بجان و دل دعاگوی توام ۞ و چون اطلاع بر کیفیت
ترافع او و خصمش وارم بار بکره التماس او صورة حال بر لوح عرض سی میکارم خصم زور رق در گرداب
افترا انداخت و او را [illegible] ومتهم ساخت با آنکه در انعیال طرف کشف خیانه نموده و تعاشی بالا یک
سلطانی ازمیان ربوده و بعد از تنقیح مرام و تنقیح کلام نور حق بر دل اعیان ملة و ارکان دولت
تافت و در مجلس همایون تادیب لایق و تعزیر مناسب یافت کی محاسبت غنیمت عقاب اخرج منها
فانک رجیم وان علیک اللعنة الی یوم الدین وکی مخاطب گشت بخطاب سلام علیکم طبتم
فادخلوها خالدین چون اطناب و اسهاب بنهایت رسیده بعارفتم ختم بر سخن خواهم کشید بیت
خدایا تا مدارست آسمان را ۞ مکن خالی ازین سلطان جهان را ۞ فلک چون خاتمش زیر نگین باد
نگین عالمش در آستین باد ۞ نامه مولانا محمد تمسلی جناب حقایق مآب دقایق قباب
زبده ارباب المعارف الذوقیه عمدة اصحاب اللطایف الشوقیه الموسوم بحقایق حکمة الاشراق المرقوم

و حقایق نغمة الاطلاق شمس السماء التحقیق محمد الاصل التدقیق راه عاری ریا که از شیوه تکلف خالی و بجلیه
تعرف حالیت بی پایانم و نه که مفاخر ذکر مآثر ذات فرشته صفات آیات محمد بر اهل روزگار منحوانم
نهی آن گوهر پاکیزه که در عالم تقدیس ❊ ذکر خیر تو بود حاصل تسبیح ملک ❊ حکایت اشتیاق و شکایت
افتراق از آن بر عهد تقریر بیرون است و از هر حرف اندیشه احاطه آن تواند کرد و افزون است
زبان خامه ندارد سر بیان فراق ❊ چگونه شرح دهم با تو داستان فراق ❊ بیت مدت عمرم که برسید و صال
بسر رسید و نیامد بسر زمان فراق ❊ تا از صحبت شریف محروم گشته بکام خاطر گفتم و یک گوهر تحقیق
براه دل نسفتم ❊ بهمای که گشت هند دریا با عد و بحری که سخن از هند بر تابد رباعی
مسکین دل من چو محرم راز نیافت ❊ واندر قفس جهان هم آواز نیافت ❊ در زلف سیاه ماه روی گم شد
تاریکی شب بود کسی باز نیافت ❊ درین اوقات از حسن روزگار سعادت شرف مخلص کشت
و شمه مروح بر نمیه منطق رقم تحریر پذیرفت هر که بعد ازین عمل احرام ملازمت خواهد
اوانشت نسخه آن معروض خواهد داشت نشان همایون حضرت خلافت پناه مثل آن به انضار
شده بی مقدار رحمت صدور یافت و آفتاب عنایت از شرق هدایت بر زمین استعداد
ذره خاک پا رتافت اما بر دوات هوا بر تبه ایست که آفتاب بی پوستین سحاب سحاب تردد نمی
نماید و آب امامت آب که روح از جبین مسبین هر ده نمی گشت به سبب این حافظ
حالیا مصلحت وقت در آن می بینم ❊ که کشم رخت بمیخانه و خوش بنشینم ❊ ان شاء الله عز وجل مصراع
شاه انجم چو شرف کند ایوان حمل ❊ عزم جزم است که احرام حرم اقبال و توجه قبله افضال تمام و از سر آب
روی طلب بر خاک قدم فقرا آن سپهر زمین پیمایم همت عالی دریغ ندارند و فقیر را از جمله محبان شمارند
مروزنصی که از وجهی آیت خداوند و وجهی جام گیتی نماست روزی همه باد بحق الاقطاب والافراد
والابدال والاوتاد جواب نامه حضرت قاضی صفی الدین عیسی ساقی بیا که یار ز رخ پرده بر گرفت

البرایا ممنونة من امادیه محفوظ عقد مشارهم من وادیه یعرض العبد المستفید من عطاقه
المستفیض من الطافه الذی لا یتکلم الا وارثی من شکر نواله ولا سکت الا للتفکر فی صفات
کماله ان الامور المفوضة الی مضبوط واصولها بالفروع مربوطة ابواب ظلمی ونساتها مطلقة ر...
المتغلبة واهل العصیان وه فتنت المنصلبة فی الظلم والطغیان لا یقدر احد علی مخالفة النهی والامر سیما
اظهار الفواحش وشرب الخمر خرب من الفسقة مشاییرهم ومن الفجرة [illegible]
الظلمه افرهم وجرت فضل الحق اساطیرهم ووصلت الحقوق الی من استحقها واتمت مراسم الشرایع
حقها وجرت اوقات الخوانق من المزارع والمداکین الی حصارها الفقراء والمساکین وجرت
والمدارس وجرت اکثرها کالعرایس حسب العلماء موافقة لشروط الواقفین وجعلتهم علی انفسهم
حاکمین بضارت فرد من الجهلاء اعدایی ولم تشف صدورهم الا بذایی شعون المکابرة فی تبیع
المسایل ویشتون فی ذلک سایر الوسایل یکلفون الاکاذیب المموهة ویدعون الاعاجیب
المشوهة یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا ویقولون منکرا من القول وزورا یرجعون
ان للحقایق یحرفون عن صوب رعایة ولا یحرمون ابدا احوال حمایت فاحدث نفسی ان کلام
یفحک من البیان ویشهد بخلاف ذلک فبان کیف وقدمی فی الصدق والعدل راسخ
وطبعی بعید عن الطمع نفراسخ ثم المامول اسبال ذیل العفو علی هذا التطویل وقبول معذرتی
فی انشاء هذا التفصیل وحسبی ونعم الوکیل وهو لمصالح الصالحین والطالحین کفیل لا زال
منار مطلع انوار الشرع ومنبع انهار الفرع نامه حضرت قاضی صفی الدین عیسی
سلام کعرف العود فاح علی الجمر ❊ سلام کنشر الروض طل لدی الفجر ❊ سلام الی رکب السلام حاویا
سلام ذوی الصعود علی الاثر ❊ سلام کبشرک بالامان لخایف ❊ سلام کاسرار الشرار اعاء الفقر
الی حضرت من علمه الله للحایر اسم الدین وکرم الاعلام معالم التقین سلطان العظماء فی العرب والعجم

ریان العلماء جماع الامم مشرع ارباب الحشمة والریاسة مطبع اصحاب الحکم والفراسة الواقف
عن الحق وصفة الکاشف عن حق معرفة قامع اساطین الضلال ودافع قواتین العدال ماحی
ارقام الظلم عن لوح الایام حامی ارباب العلم التقویة الاسلام شعر اعز علوم الرسل جاز وراثة
دعام کما قام الخلیف بالامر ❊ دعاه الی الاحسان والعدل والتقی ❊ وشد الذی نفس تمیل الی الفجر
بجمع خصال تفرقت فی الوری ❊ وکم من خصال فیه لم ترق عینه ❊ الذی اسس بنیان العدل
والانصاف بسیاسة صفی الشریعة والاعلام والدین عیسی لا زالت سنوف حراسة حامیة لاطباق
العالمین وسیوف سیاسة قاطعة لاعناق الظالمین ثم المعروف بعد افشاء تحف السلام
وانشاء اطراف الکلام ان شوقی الی الاستفادة من ساحة العظمة وسعی الی الاستضاءة من رتبة
الکرم جل من تصور الاوهام وتفکر الافهام لا یحیطه نطاق الاشارة ولا یؤدی الیه بیان العبارة
شعر ولو ساعد الجد السعید لقیته ❊ فنشت رخی البال منشرح الصدر ❊ الا انه ان حل کالعز والعلی
واحمد ان سیار کالفتح والنصر ❊ لا متازعن حشو الوری باسعاده ❊ وتخلص من حبس السوار حمایدی
ولکن سوء الحظ بعض معیشتی ❊ ویثبطنی عنه الالی جهلوا قدری ❊ المامول من سامی بابه البلیغ وعطفی
منار الرفیع ان یلاحظنی بعین العنایة فانها غایة البغیة فی البدایة والنهایة فتح الله ابواب السعادة
علی ساحة السنیة وعلی من لدیه السلام والتحیة نامه قاضی شیخ امام الدین تا سعد اکبر
در اوج قبه سما بحکم قضا قامیست و قلب انور در صدر صحف صفا به رخداراحتی سند
شریعت غرا و ملت بیضا بذات مبارک و صفات متبرک مخدوم ارباب عمایم فاتح ابواب مکارم
مبیع براهین عقلیه واضع قوانین نقلیه آفتاب فلک حشمت و صدارت رحشند زلال تقوی و طهارت تکلف
کلف و تصاف مظهر انوار اشراق و تصوف بحشر ناموس هدایه کاسر ناموس غوایه اماما
للشریعة والطریقة والدین علیا جعلت فی شاهد الوصل تحیا مزین باد و مقام عنقا روح و در کاه نفس

در رفاف قرب معین خاک راه جواهر زواهر دعا بگوش هوش سالکان آستان عالی که آسمان
معالیت بر سانند و تخم اخلاص که قطرهای اشک نیاز نمو دادیست در زمین اختصاص می فشاند
حقه دل حقایق منزل بمهر مهر مخدوم مختوم ساخته و علم محبت که شعلهای آه شوق مثال اوست
بر آسمان مودت افراخته ابیات در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست ❊ می بینمت عیان و دعای فرستمت
هر صبح و شام قافله از دعای خیر ❊ در صحبت شمال و صبای فرستمت ❊ تعریف شوق چگونه بکنم که علم آن
ظاهر نیست و نمی رسمی نه لایق اهل معنیست مصراع تراعنیست که سیدانی تو تام کرد ❊ حکایت دل شیدایی تو که
توجه بآن آستان که قبله راستان و کعبه سیادت مکنون خزانه دل و محزون خزانه جانست
بحرمت قدم صدق آن جوان مردان ❊ که کس بزد از ایشان سبق درین مضمار ❊ که چشم من بجهان از زمان رو بوش
کوهستان تماسیر م بجهره غبار ❊ اما طبع فقیر بزراعة مایل است و مطلق زراعة شغل شاغل خاطر
و در ترددگر که یا واو غیر فی زرع در شان زمین خراب اوست و سراب بعیقه بحسبه الظمان ماء از
آب او بنا برین هر روز عوایق شدید روی می نماید و هر شب علایق جدید می زاید بیت
لاله و اغنم تازه سازد چون دهد زان خط نشان ❊ بهر جانم از زمین روید بلای آسمان ❊ هر تسود حرم که بعد از قفص خلاص علایق
زنجیر مان سپارده و وصال شوم ❊ زخاو مان خداوند کار خود باشم ❊ همیشه پیشه من عاشقی و رندی بود
دگر بکوشم و مشغول کار خود باشم ❊ ز دست بخت گران خواب کاه بیسامان ❊ کرم بود که راز دار خود باشم
رقمی که برای فرش دار الحدیث نموده بودند و در علی آن بسط بساط انبساط فرموده جمعی لو اعان که
مهارة تمام دارند بمنوالی که تعیین شده در کارند آفتاب اشفاق از افاق اخلاق طلوع کرده
و در عین اشراق باد جواب نامه آنحضرت بشنو از نی چون حکایت میکند ❊ وز جدایها شکایت میکند
کز نیستان تا مرا ببریده اند ❊ از نفیرم مرد و زن نالیده اند ❊ سینه خواهم شرحه شرحه از فراق ❊ تا بگویم شرح درد اشتیاق
الی الله نفس المحسن من عاشب الیمن ❊ المحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ❊ عاد الحبیب الی وصلی کما کانا ❊ وزارنی فی ظلام اللیل نشوانا

نامه نامی که مرقوم خامه سپاس شده بود در یمین اوقات رسید و خط زوال بر حروف اندوه که رقم
زده لوح دل بود کشید *ع* فوانع الاقلام کم قبلتها ❁ شوقا الثم مواقع الاقدام ❁ از مشاهده این
معانی که در نفایس الفاظ مستور بود حوت جان و قوت دل حاصل شد و زنگ تفرقه از آیینه دل
و رنگ اندوه از صفحه جان زایل گشت و در دل داشتم که چون آنحضرت از مصر مراجعت فرمایند و ایوان
عدالت بنور ایالت بیارایند حکایت زمری که از دست اعدا چشیدم و شکایت قهری که از ان طایفه
کشیدم بر لوح عرض نگارم و دود از خرمن آمال ایشان برآرم اکنون چندان متوجه داشتم که پروای
دشمن ندارم و در ان مشهد که منم ایشان را معدوم صرف می انگارم *بیت* تا ماه نوازگردش خود کرد و بدر
هرگز از تو کسی مباد در عالم صدر *نامه شاه شرف الدین محمود دیمی* دیدم بجواب گوی دش کرمای یکدی
در عکس روی او شب هجران سرآمدی ❁ تعیرحیث یار سوکرده مرتب ❁ ای کاج مرحبا زده تا از در آمدی
لا اقسم بمواقع النجوم وانه لقسم لو تعلمون عظیم که پیوسته دل الکنسته متوجهات کعبه احسان و قبله
عرفان که مبانی ارباب اشارة و اصحاب بشارة عبارت باشد از آستان رفیع آشیان
حضرت نصفت صفات انصف سمات ملاذ علما اعصار معاذ حکما اعصار مقتدر زمان اطلاق
تجه قیاس اشراق معدل نهار عدالة محدد جهات ایالت *ابیات* مورد جاه و جلالت مقصد فضل و کمال
مظهر انوار رحمة مصدر حسن شیم ❁ بحر احسان بر وت معدن صدق و صفا ❁ جوهر عدل و سماحة مخزن لطف و کرم
رافع او ضاع بدعة ناصب اعلام دین ❁ قاطع آثار طغیان تابع ظلم و ستم ❁ اللهم کما جعلته شرفا لمسند الوزارة
نحوه الاجل الصدارة موفقا للعروج الی معارج التوفیق والرجوع الی مدارج التحقیق ❁ بیک نگه ازپای مقدمت تحشیر راه
روز و شب در چشم من کردند مردم و بره بان ❁ امید که صبح اقبال از افق اقبال طلوع نموده پرتو آفتاب
سعادت بر فقرا دار العبادة تابد و دیده را استان از خاک آن استان که کحل الجواهر اهل البصایر است
روشنی یابد *بیت* خوش آمدی که درآیی و گویمت بسلامت ❁ قدمت خیر قدوم نزلت خیر مقام



چون غرض عرض اخلاص و اظهار اختصاص بوده بر عاجزیه اکتفا و اختصار نمود *بیت*
همه شب تا به بیاض نهار می آرند ❁ سوادات لیالی برای ضبط حساب ❁ حساب عمر و بقای تو باد چندانی
که در محاسبه عاجز شوند کلک و کتاب *نامه آنجناب* ای ای برده و عاشق مسکین گرانش
چون مرده و گر در سینه تو و جانش ❁ به مهر سواری که عنان باز نچید ❁ آویخته هر سو دل خلق بعنانش
قد بعث شدة الفرقة وحدة الحرقة نقصا یا لو کان البحر مدادا او اللوح المحفوظ کتابا لنفد انشاؤها و نفد انشاؤها
*شعر* والله ما طلعت شمس ولا غربت ❁ الا وانت منی قلبی و وسواسی ❁ ولا هممت الی قوم احدثهم
الا وانت حدیثی بین جلاسی ❁ ولا هممت بشرب الماء من عطش ❁ الا رایت خیالا منک فی الکاس
ولا شغلت محزونا ولا فرحا ❁ الا وذکرک مقرون بانفاسی ❁ مرا بر خار باد اهره و دیده مکحل بر کلام
اگر بی دیدن رویت بگلزار آرزو دارم ❁ ز زلفت یک گره کمتر از ز هر دلم لیکن ❁ خلاصی زین پریشانی گرفتار آرزو دارم
اخبار که دورت آثار که بعضی اثر او وحشت شعار و وحشت دثار واسطه اظهار و رابطه اشعار آن شده اند
امید در دیشان پریشان را به یأس مبدل ساخت و رسیک تفرقه در بزم جمعیت جمیع مسلمانان
انداخت میخواستند که از مرکب اشرار چون بنات النعش متفرق شوند و هر یک چون شهاب
ثاقب بطالع سوخته از کوشه برون روند و اجتهاد فوق افتخار که ایشان را باجناب معیت و انواع
تودد و تسکین نماید تأثیر صواب و فصل خطاب آنجناب بپایه کنون *بیت* زهره چیز تو در کنج غم تست
مهر جلم تو بر پای خدمتم ستاده ❁ آفتاب وزارتش از برج شرف مخطوط و از عقده کسوف محفوظ
*نامه آنجناب* من بعض حامات بطحا ❁ تمنات لبلبال و حنفا
کل مع الالف فی ره امن سالف ❁ کل مع الزوج فی غصاح عنا ❁ سلام فاخت فی فر کرت
جناحها العتیق فی صحیح ظلما ❁ بعد السلام المنبعث عن فرط الموالاة المنشعب عن محض المصافات
الی الدستور الحکیم الکامل المشهور العلیم العامل المرتقی جواد فکرته الی مدارج الفلک المنتهی عقابه

خطرة الی معارج الملک الفایق علی الاقران بانواع الحسب و مفاخر النسب السابق علی الاعیان
بالشرف الموروث والمکتسب متمم رسم الاحسان بفضله مقوم نوع الانسان بعقله ساخت اذیال
الفضل علی قمر السماء صاحب آیات المجد و غایات السناء الذی احرز قصب السبق فی مضمار البلاغة
و نسیم عدله انام الانام علی وطاء الامن والفراغة استعبد بحسن السمع ورعی الذمم رقاب الاحرار و اعترف
ابن عباد بالعبودیة لرجحین المباهات والافتخار بجهة طلعته تفوق البرق اللامع فی الاسراع و قوة
ذهنه تصابی العقل الاول فی الابداع لازال شرفا للفضایل محمودا للافاضل المعروض علی رایه الحسنی
الاصفی ان مزارعی بلدتنا عن بناء زراعتهم معتبونون و سوقیهاعن کسب صناعتهم محزونون وقع
المراد علی الزروع و نقص الالبان فی الفروع المجدب عیون المزارع ولا ماء الا فی عیون المزارع راغت الابصار
و بلغت القلوب الحناجر و راعت الافئدة عن افزار العواسق الفواجر الذین خرجوا من دیارهم
بطرا و ریاء الناس والقوافی صدور المؤمنین امارالوسواس لیت شعری کیف التدادهم باذار
الفقراء و ایلام الصالحین ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین ثم المرجو بالطافکم المتواترة
والمدعو من اعطافکم المتوالیة ان یلاحظ الرعایا بعین الرعایة ولا یفتقروا عنهم آثار العنایة فانکم مطلعون
علی احوال دار العبادة ولا یلیق بحضرتکم ان یکتم الشهادة لازال عدله عام الربع المسکون بحق القلم
وما یسطرون *نامه مولانا غیاث الدین ابو اسحق یزدی* چه ستی است ندانم که رو بما آورد
که بود ساقی و این باده از کجا آورد ❁ صبا بخوش خبری هدهد سلیمانست ❁ که مژده طرب از گلشن سبا آورد
رسیدن گل و نسرین بخیر و خوبی باد ❁ بنفشه شاد و کش آمد سمن صفا آورد ❁ دلا چو غنچه شکایت ز کار بسته مکن
که باد صبح نسیم گره گشا آورد ❁ چون خرقه دوم زبده عناصر و نجوم فیاض معارف و علوم بیم
فارس در دوم و جامع حد و دانی مانع رسوم تباهی طایر سدره و از عالم نفوس و عقول سایر
منازل عروج و مراحل وصول مزین صحایف لیل و نهار مبین حقایق هفت و چهار آفتاب آسمان اشراق



غیاث الحکمة والدین ابو اسحق لازالت شموس حقیقته محفوظة عن اوج الانکشاف و اقمار دقیقته
محفوظة عن عقده الانخساف بگوش هوش این مدهوش رسید سجده شکر قیام نموده و روزن
ضیاء و باب صفا بر روی دل گشود *مصراع* ای مه مهر نشر انور و صفای دگر است ❁ لغوة الله تعالی که
در ایام مفارقة از یاد احباب ذاهل نبودم و اخبار مسرة آثار از ساکنان استفسار مینمودم و هر یک
موی تقریر در مجالس و مدارس نشر مراتب و مناقب زبانی بود و هر زبانی از دقایق اوصاف بر یک
موی او بیانی *بیت* ای ز نشکین علامات بر هر ولی بیونی دگر ❁ ارشته جان از مهر هوی تو بپیوند نی دگر
که پیدا و هور شده و ماه بشد فی المثل ❁ بزمین نامد بخوبی چون قوفرزندی دگر ❁ مشرق تشرق الدنیا ببهجتها
شمس الضحی وابو اسحق والقمر ❁ امید که سید اعصفحه و جود و معاد و صدر و جود نقش و صال بر لوح ونان
نگارد و پرده هجران از پیش دل و دیده بردارد شرح احوال آنکه چون پیش ازین متاع فضل و کتابت
و نواح زمان کاسد میدیدم سر بگریبان قناعت و پا بدامان فراغت کشیدم و از مباسطت
و مخالطت اهل روزگار اجتناب نمودم گاه در زاویه خمول معتکف و گاه در افق افول منخسف بودم
اکنون صبح عدالت در راستی دمیده و وقت تمیز خیط اسود از خیط ابیض رسیده *مصراع*
تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون ❁ وعلی الله فلیتوکل المتوکلون *جواب نامه آنحضرت*
مبعلت التی من المحل الارفع ❁ ورقاء ذات تعزز و تمنع ❁ اعنی الخطاب المستطاب المقدم بانامل
صدر الافاضل درة الفضایل بحر الفواضل حبر الوسایل زبدة الاوایل عمدة الاماثل اکمل ازکیا المشتغلین
اکمل ائمة الحکمة صاحب الاخلاق الاوساط المجتنب عن التفریط والافراط فاتح ابواب الخیر علی وجوه الخلایق
مزین صحایف الدهر بنقوش الحقایق مربی العلماء ساعة انظاره مقوی الحکماء بمحاسنه افکاره المتخلی
مجالس الحدس والالهام المتخلی عن وساوس الشبه والاوهام الذی تشبه النفوس المنطبعة بقوة خیاله
وتقتدی العقول العالیة باثار کماله المتمکن سره علی سریر الاطلاق غیاث الحکمة والدین ابی اسحق لازال

ظلم سوطانی جمیع الافاق ویرقب صاعد الی ذروة الاوج من الاشراق فوجدت ماء الحیوة فی ظلمات
المداد وشاهدت النور یعنی سفر السواد کانه صدف ملی من لالی الدقایق او معدن او رحبت
خیر جواهر الحقایق **شعر** لا عزوی یسیح بالجواهر من عذا ٭ للعلم بحر اللغو امیر معد نا
مجلا العری من روایع لفظا ٭ تحت الثری الحمد للمعادن یکمن عمّا ٭ ولعمر استقباله بالتعظیم
بالتعظیم زال اسنه ونشر الاوراق وسکن بورود لهب الاحراق **شعر** اسکان وادی الاراک رویتم فهاکم
لقد طال شوقی مثل طول نواکم ٭ حسبنی وحنین المار صد هجرتکم ٭ وقلبی نار الشوق ست اراکم
تظنون انی قد سلوت بعزکم ٭ کیف وقلبی لم یبیح لسواکم ٭ بدیع الهوی لا عنوا عن مودتی
فانی سبیل الروح ابغی رضاکم ٭ الماءمول من محاسن الطافة ومیامن اشفاقة ملاحظتی بعین العنایة و
محافظتی عن اهل السعایة ولازال قلبه مهبط الانوار ومورد الاسرار **نامه جناب شیخ شرف الدین**
**ابی اسحق کو بنانی** نسیم باد صبا بوی بوستان رسان ٭ بگوش من سخن یار مهربان رسان
لب رسید مرا جان دم مرده زین بیش ٭ پیام یار چه داری بیار بان رسان ٭ تا مهاجرة و مسافرة
اعلی جناب حکمت مآب منبع الحقایق ومعدن منشی الدقایق معتمد کاملی که ذهن مستقیم
او ستون فلک وطبع سلیم او رشک ملکی است بعد از ام اوازه فضایل او شنیده و فلک
بهزار دیده نظر او ندیده زینت لوح فلک اثر قلم اوست و تقویم ثوابت و سیاره موقوف
رقم او **ع** ای گشته سرای الکُ استاد وقدر ٭ از نهر تو ترجیح کند مجرا ٭
انطبع تو علم سینه آموزد آب ٭ بکر زحباب درکف او کرما ٭ شاگرد تو گر نشد درین باب نسیم
بر صفحه آب چیست این وار با ٭ مشهور و مسلم آفاق شیخ شرف الحکمة والدین ابو اسحق لا زال
قلبه منورا بنور الاشراق مظهرا لظهور الاخلاق عکس چهره جان و صورت آینه جان شده
دیده امید خیره و چهره نشاط تیره گشته **بیت** ای دوستان که اگر از آن رفته مند

م ازرخشا سیاه
در این مجموعه است

**نامه نظام**

---

کم که شدم برید و ربان راهم الکنید ٭ تا کیند سوی وی و تا به او رسیم ٭ خاک ستم کینه و بر آن خط برآید
برنگ من رسید پیش از مرگ و هر گیاه ٭ کار از نه بوی او بود از هیچ گرسنه ٭ شده شوق بمرتبه الیست که
هر چند میخواهم که شرح احوال بعرض رسانم چون باز دیدم غزل خسرو میخوانم **ابیات**
دوش بوی گل مرا از آشنایی یاد داد ٭ جان گریبان پاره کرد و خویش را بر باد داد ٭ رحم از پرده برون افتاد یاد پیچم
زان گلستانها که روزی با تو بودم یاد داد ٭ در مین او قات اکثر کتاب اقلیدس بجای جوادر یکجان را به
جامع تعقدی دیوانی مولانا محمد بخجوانی گفت و بار شده الحاح و کثرت اقتراح او حواشی متین رقم
تحریر پذیرفت ماءمول الکه بهمه عالی امداد فرمایند و جلایل و دقایق احوال باز نمایند ظلال حشمت
بر دوام و کمال حکمت مستدام باد **نامه آنجناب** سلام من خزاین لطف ربی
علی من عنده قلبی و روحی ٭ الحکیم المحقق العلیم المدقق قطب فلک الحلم مرکز دایرة العلم معدن
الفیض الاعم مظهر اللطف الاتم صاحب الکعب العالی فی استخراج الجذر الاصم اکمل حکماء
الافاق علی الاطلاق شرف الطریقة والدین ابی اسحق جعل الله زلال وصاله منجی اهل الاشتیاق
عن الاحتراق بنار الافراق **شعر** الالیت شعری متی مبیق ٭ ومن مدة الهجر کم قد بقی
لقد طلال عهد الهوی بالنوی ٭ کان الذی انی لم یخلق ٭ حدیثا سمعنا ه فیا سمعنی
بنی الوصال فلم یرزق ٭ لا اقسم بالنفس اللوامه ان معارقة الاستاد والعلام اشد اذا
من السم ولا یحیط بها دایرة الکیف والکم تبکنه نفسی بوعد وصاله وتحلیه قلبی بعید کماله **شعر**
فوالله لولا ان ذکرک مونسی ٭ لما کان قلبی بالفراق یطیب ٭ خیالک فی عینی وذکرک فی فمی
ومثواک فی قلبی ذات تعب ٭ المرجو من کمال سعادة ان یذکر اقل عباده قبل المواصله برا سیم
المراسله صورت پشکن القلب زمان المهاجرة دیدکت بمکین الروح اوان الاضطراب
اطال الله اعمار المعالی ٭ وذاک بان یطول لک البقاء **دیباچه منشات آنجناب**

---

فتح ابواب کلام بنام ملک علام الله الرحمن الرحیم است وافتتاح حمد او متضمن هدایت صراط
**بسم** مستقیم قلم قدرة کاملش رقم معزوات دم کتابات که اتمام او علم علم شاملش لشکر آفرینش را
با وجود عدم تنها ی هم پیوسته ارقام منشات او ورق اندیشه را در گرداب حیرت انداخته
وصفحه وجود را بحروف عالیه معقول ملکی ونفوس فلکی مزین ساخته و درود و عبادت درود بر اکمل
انبیا که در میدان فصاحت گوی بلاغت از اهل تحقیق ربوده و سلام سعادت نظام بر آل عظام
واصحاب کرام او که هر یک آیتی از سورة توفیق بوده تقصیر معمار ارباب بصایر میکند که اشرف
لالی والطف جواهر که از بحر وجود بساحل شهود افتاده کلام اهل کمال است و کلم طیبه الیه
یصعد الکلم الطیب که از آسمان وحدة بارض کثرة نزول فرموده شاهد این حال و بر صعود و نکو را لکن
سخن از آسمان فرود آمد ٭ سخن از گنبد کبود آمد ٭ و مقتضی کل شی یرجع الی اصله رجوع که عین
عروج است صعود لازم حقیقت او خواهد بود فسبحان من ظهر کل شی من ذاته والیه یعود
وچون لوح سخن در مکتب اقرأ وربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم مرقوم
رقم دوام است این معجزات قاهره واحسن امارات باهره که از اکمل انبیا وافضل اصفیا
ظاهر شده کلام است الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب وایده بجوامع الکلم وفصل الخطاب
بنا برین جمهور ارباب هنر واصحاب نظر میل بسخن داشته اند و بر این دسپید رقم نگار بر بی
بر صفحه هستی خود نگاشته هیچ کامل نیست که تو دیجانب سخن نفرموده و قدم قلم را در طی این
وادی نفرسوده و از جمله افاضل رفیع الشان که درین زمان معارف نشان بر انشا ظرف رسایل
دانش اتحف وسایل در جمیع مجالس مقدم و در بسیاری مدارس مسلم بشد مینوشت که
صبح روشن دل در وقت درس او جواهر کواکب بر سیم نثار بر فرق سعادت دثار او پاشد
آسمان اسم نامش خوانند ٭ و بر علاء جهانش خوانند ٭ در بیاتی بیک سر یر قلم ٭ باز کرده است کعبتین رقم

---

هر چه ور وهر نقش و آیت ٭ عقلیش از قیاس عقل فزون ٭ نقلیش از اساس نقل برون
ادجواهر کرم بفرق جهان ٭ زر یکان چون صدف گشاده دهان ٭ اکمل اهل الاطلاق علی الاطلاق
شرف الحکمة والدین ابو اسحق ادام الله معارج کماله وعلّه مدارج جلاله و بی رایحه تکلف
نامهای او که تصنیف کتاب ابرار مظهر زواهر انوار است در سلک جواهر اخبار و حروف ظرف
جواهر اسرار است و چون اهتمام تمام در شان این شکسته پریشان تراب اقدام
درویشان حسین بن معین الدین المیبدی ایده الله تعالی بالتایید السرمدی وارد و از
از جمله مخلصان و زمره کرده ان سمی شمارده اند فرموده که ارقام اقلام حقایق انجام او را که
چون زلف خوبان پریشان بوده بصورة کاکل مربوط سازم و آثار کلک جواهر سلکش که
برقم تفرقه موسوم بود منضبط کنم برای اداء حق نعمت آسمان وار منطقه خدمت بمیان جان
استوار ساختم و بنا این مجموعه که عنوان معموریت بر چهار ارکان افراختم و اسال الله توفیق
الاتمام فانه ولی کل انعام **جواب نامه خواجه نظام الدین احمد** کتاب معنون بعنوان
الطاف وخطاب مشحون بشحون اعطاف که رقم زده قلم مشکبار گوهر نثار جناب شریعة
شعار طریقت دثار سلطان القضاة فی الاعصار رب الولاة فی الامصار کعبه ارباب
سعادة وقبلة اهل اقبال ٭ عنه همت بسیار و ابقاک سال ٭ اکثر محامد او کتابه فلک است
و دعا بقاء او ورد ملک لازال نظام سلسلة الامکان واحد اهل اللسان گشته بود و رابطه افتخار
ذره خاکسار و واسطه اعتبار قطره بی مقدار شده مراد ارا الکرش مجید سود آنچه در باب
اشتیاق فیض از اینجا انجناب صورت تحریر پذیرفته دل شکسته سوخته را پریشان ساخت
و آشفته اگر نظر بواقع میکرد راست بنود و خود میگفت انجناب دروغ نخواهد فرمود و بادیه
تحیر سرگشته بودم و بر بادیای تفکر سیر مینمودم ناگاه آفتاب هدایت از مطلع عنایت طالع شد

وبرق تحقیق از هوای توفیق لامع گشت ملهم شدم که این معنی بصورت حکایت است
بگوید که از عین عنایت است چون بر بدیهی اصحاب عقل و ارباب تمیز است که یاد کردن هر چیز
موقوف بر بیان آن چیز است در ضمیر منیر روشن شده که پیوسته صورت فرخنده پرتش بر لوح
جان فقیر حقیر مصورست و هم دیده و هم دل بر مثال مهر انور از مهرش منور یعنی یاد کردن نفی
نسیان ارادت فرموده و نقاب چهرهٔ مقصود بعبارتی فصیح و اشارتی ملیح گشوده یعنی مرا
ظاهر شده که هرگز بی من نمی باشی در رقم صورت من از لوح دل نمی آرایی آری هر که نعوای وصل دارد باز
سودای سلطنت از سر این که از نفت : یک شب نشد که در غم عشقت خیال دل : سیلابها نیامد و فریاد بانفت
هر چند مدت مهاجرت [illegible] و عهد مفارقت بعید شد اما حیث خاطر مقیم لطف ذکرش مات
مین حدیث که هست عالم الاسرار : امید عبور سراپردهٔ شهود و معذر کارخانهٔ وجود اگر نقاب
دوری صوری از پیش بردارد و نقشی که متضمن وصال باشد بر لوح زمان نگارد صورت
حال این شکسته بال اگر ابواب نکرده مسدود و اسباب امروزه مفقود شده و بر جهت تفرقه
بسیار و علت پریشانی بی شمار است لیکن چون بعین الیقین مشاهده کرده که هر محنت رقم
یک عزا است الم راحت و راحت عین الم است **بیت** جور و قهر او گر باشد عین لطف و مردمی
خاطر ما گر نخوش بکند خوش بکند : بهوای طبیب رنجه مشو : که دوای تو نیست غایه [illegible]
بیش ما گرم و سرد هر دو یکیست : قند ما زهر و زهر ما شد قند : چون حق تعالی عنان اختیار دولت
آنجناب داده و ابواب دولت و سعادت بر رویش گشاده با خلایق بنوعی معیشت می باید
فرمود که هم خالق خشنود باشد و هم عاقبت کار محمود که بیاد مرزن کرحب برداد وزد
که این سخن عشق باد با سلیمان گفت : مهلتی که سپهرت دهد زراه مرو : تراکه گفت که این زال ترک دستان گفت
این محب را هیچ اهتمام نیست که آنجناب جلیس امیر باشند پس پادشاه باشند میخواهم که بجان و دل

فال

خاک راه درویشان آگاه باشد خسروان قبلهٔ حاجات و عالم ولی : سببش بندگی حضرت درویشانست
دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال : بی تکلف بشنو دولت درویشانست : آنچه زر میشود از پرتو آن قلب سیاه
کیمیاییست که در صحبت درویشانست : توفیق آستان بوسی او تا در ابدال رفیق طالبان صاحب
کمال باد **نامه بر آنجناب** سلام الله ما ناحت حمامة **شعر** لفقد الالف او جادت غمامة
علی الکثبان او حل فیها : حبیبی بالسعادة والسلامة : شدة الم دوری و حدت فراق
صوری عالیجناب شریعت مآب [illegible] الطاهر نور حدیقة الکمال نور حدائق
الجلال در درج الافضل والافضال دری برج الشرف والاقبال لازال نظام سلسلة العرفان واحد
ذوی الایقان بمرتبه رسیده و بجای کشیده که اگر در نامه درد دل نویسم : شود گلگون ز آب دیده نامه
وگر با خامه سوز سینه گویم : علم بیرون زند آتش ز خامه : نیاید قصهٔ دوری بپایان ولو نقشا الی یوم القیامة
امید بکرم واجب الوجود و نعم صاحب الجود اگر دست قدرت از آستین غیب بیرون آید و گره
جوان که اشک نیاز نمونه آفت نگشاید **نامه بر آنجناب** گیتی که اولش عدم و آخر فنا است
در حق او گمان ثبات و بقا خطاست : مشکل اگر کند سبیل دور روزگار : روزی دو مهلتی دهدت کوی آن عطاست
واثق مشو بعمر که در خواب غفلت است : آنکس که عاقل است [illegible] : چون طینت [illegible]
کرد وحش و طیر بر تو کمر بسته هم سراست : نی نی ازین میانه تو مخصوص نیستی : دوران کر بنگری بهمین داغ مبتلاست
از سنگ [illegible] ترسیده است : [illegible] سپیدار کمان خداست : عالیجناب شریعت مآب
طریقت جناب اخوة مآب مروت مآب فتوت نیاب مخدوم الاعاظم والاعالی منبع المکارم والمعالی
خلاصة الفضلاء والعلماء نقاوة العرفاء والحکماء انسان عین العنایة الازلیة مظهر الکمالات العلمیة
والعملیة نظام سلسلة الحقایق احمد اهل الدقایق وارث اعمار قضاة اسلام شعار دولة [illegible]
[illegible] که از خبر واقعهٔ [illegible] و حادثهٔ شدید یعنی موت مرحوم سعید و فقدت مخدوم شهید

بس الم بخاطر رسید و آتش دل زبانه کشید آری تا جهان بود چنین بود و چنین خواهد بود
[illegible] عاقبت کار همین خواهد بود القربات و کل الناس [illegible] والموت کاس و کل الناس شاربه
مرگ شربتیست که می باید چشید و قافله [illegible] که می باید کشید هم جزع بی فایده است و هم فزع بی
فایده ای دل جهان محل ثبات و قرار نیست دست از جهان بدار که او پایدار نیست
بنشین بآستان رضا چون بهیچ باب کس را درون پردهٔ تقدیر بار نیست ما بندگان و اوست خداوندگار ما
با کار او مراد ترا هیچ کار نیست و اگر شاهباز جان از اسیر عالم ملکوت [illegible] باشد و از
رفتن نفس شکستن قفس باشد و در مذهب طالبان طریق فنا و مشرب شاربان رحیق لقا
دولتیست از حد وصف بیرون و از مرتبه شرح فزون انا لله و انا الیه راجعون چون اندیشه از ملال خاطر
بود ختم سخن بدعا نمود **بیت** برخور ز عمر و جاه که بر سند قضا : توقیع عمر تو بدوام سجلت
**نامه بسراج الدین عبدالوهاب** مربوب ابادیه و مشمول نداه : من لو قیل العذار بارواح فداه
[illegible] الی [illegible] : ما لم یره [illegible] : بعد التحیة والسلام علی الامام الهمام السید
الدوایر والنور الساری کاشف الاستار عن وجه الحقیقة هادی الاخیار الی صوب الطریقة الذی
کان [illegible] منزل عنقاء الافضال [illegible] ورقاء الاقبال لا یحوم حول [illegible] العرفاء الا اهل [illegible] ولا
یستفیض [illegible] العلماء الا من [illegible] زلال الوصال من عین الصفا وارتدی برداء البقاء
فی عین الفناء عاین انوار الجبروت بالکشف المبین و شاهد اسرار الملکوت بالنظر الی
[illegible] اسرار العرفان سراج الحقیقة والدین عبد الوهاب مد الله تعالی ظلال هدایته
علی ارباب الالباب انهی ان احوالی مقرونة بالشکر والرضا و قد جرت [illegible] لارقام الحکام
القضا [illegible] معطوف الی ارادة العبد [illegible] معروف الی ارادة [illegible] وارتکب
امرا کبیرا و خطیئا خطیرا و لا احد فی عبدی من دون الله ولیا ولا نصیر الوانع ارباب الظلم والفحش [illegible]

اکثر

اکثر عدوا من رمال الدهناء ولو ارید [illegible]
عوانق لو تجلت [illegible] بتجلی نوره [illegible] البابلی فی [illegible]
الشرایع وازاحة المبرات واسبال الامداد الصوری والاسعاد المعنوی من [illegible] اعانة
الفقراء واغاثة العلماء دین فی ذمته لازال سره مرآت الجبروت و [illegible] مرقات الملکوت
**جواب نامه شیخ شمس الدین محمد لاهیجی** نامهٔ اقبال و طغرای مرقوم خامهٔ خجسته از حضرت
ارشاد پناه آئینه صفات الله [illegible] ولایت اختر برج هدایت واقف حقایق ناسوت
عارف دقایق لاهوت صاحب [illegible] لواء البقا مسافر مراحل الجبروت مجاور
منازل الملکوت شمس السماء الشریعة والدین محمد [illegible] اهل الکشف والیقین شده بود
در زمان نزول و آن ورود نقاب حجاب از چهرهٔ مقصود گشود و بسی ابتهاج و سرور [illegible]
روی نمود از نسیم [illegible] گل [illegible] از طرف چمن مقدمش یا رب مبارک باد بر [illegible]
میخواست که برای تهنیت قدوم [illegible] را قدم سازد و [illegible] ازروی اخلاص به آستان فرشته
آشیان اندازد تراکم علایق صوری زورق اندیشه را بساحل تعویق انداخت و تلاطم امواج
ضروری کشتی توجه را بگرداب حرمان غرق ساخت لیکن **بیت** میان کعبه و ما گرچه صد بیابان است
دریچه [illegible] درسرا جانست مأمول [illegible] اوقات خلوات و ساعات صلوات توجه
فرمایند واز حضرت مفتح الابواب و مسبب الاسباب التماس و اقتباس نماید که رحمت [illegible]
این فقیر با آتش جذبه سوخته و چراغ دل به انوار تجلیات افروخته گردد **بیت** خرم کسی که [illegible]
حرف وجود در الحقیقت قلم کشید عتبه اعلی [illegible] مشرق آفتاب ولایه و مطلع ماهتاب هدایت باد
**نامه بآنجناب** ای فقر تو نور بخش ارباب نیاز خرم ز بهار [illegible] گلشن راز
[illegible] نظری [illegible] قلم انداز [illegible] در ره حقیقت ز مجاز [illegible] درویش [illegible]

... ت واقبال و انقطاع حاصل
... طویل واجب عود و رجوع هدعات تا منتظر
دیدار دنیا واقوت بان مفتخر التماس آنکه در اوقات بجانب ارضنا و محو بعد از
محو ملحوظ دل حقیقت منزل و منظور نظر کیمیا اثر شوم ❧ ما خود بگرد دامن مروی نمی رسیم
باشد که گرد دامن مروی بما رسد **نامه بحضرت شاه نور الدین نعمت الله** اللهم خلد ظلال
ارشاده للمتقین وابد کمال اسعاده للمومنین نور الحدق الوجوه نعمت الله عند اهل
الشهود المخلص الداعی بالخیر المتوجه الیه فی کل سیر یرسل قوافل فواصل الادعیه و رواحل
کواهل الاثنیه والله یعلم انه لا یخلو عن التوجه الی حضرتکم وخلاصه اوقاته مشغول بشکر نعمتکم
مع ان شکر النعم فوق طوق الناس اذا شکر نعمه وجب شکر الاخر و علی هذا القیاس لکن
وجب عقلا و شرعا علی جمیع العباد امتثال امر الله بقدر الاستعداد وقد قال فی کتاب
عجز عن المعاذه ان اشکروا نعمة الله ان کنتم ایاه تعبدون والمرجو ان یصرف ازمة الوجه
الی ارباب الارادة و یعجل بالسعادت الی دار العباده فان کوس الروس مملوة من حقایق
محبة و جمیع النفوس متوجهه الی کعبة مودت کیف لا و موده اولی القربی اخص ما یتقرب به
عند الله ومن فاز بهذه النعمة امتاز من الاقران والاشباه جعل الله قلبه مظهر التجلی والعیان
وافاض علیه الحقایق الموسومه بهذا الزمان **نامه آنحضرت** اللهم کما جعلت
روضه ساحه شواب العوایق و نوایب العلایق اثار عنایت و انوار هدایت
الساده بین الخلایق محب قدیم و مخلص مستقیم بعد از تمهید مقاصد خلوص و تشیید قواعد
خصوص بارسال رسایل تحیات مبارکات وایصال وسایل صلوات طیبات نقوش
محبت و وفا بر لوح موده و صفحه ای نگارد و خود را در سلک سالکان مسالک قل لا اسئلکم علیه اجرا

الا الموده

الا الموده فی القربی میشمارد ❧ شها من اسیر گوشه که آسمان : مردم بچشم مهر کند درخت نظر
اوقات که بر معاخر فکر مانده خدام ملک احترام سکنه الله آرا مخلصه عمره حاصل حیوة میدانم ❧
هم آنکه کم گویم ز زبان رشته شود : بس که شب با سعت زلف تو کردم تکرار : شوق وصال از حیز خیال
افزونست و مژده قدوم مسکن دل محزون **بیت** تو شاه جهنی و ما مرغ خاکسار توییم : درین دیار بصد گونه
شرمسار توییم : بزم وصل تو ما را گذر نخواهد بود : همین بس است که گویم از دور یار توییم : مردود گرچه ام ترا
پیا پیا که فقیر یم و خاکسار توییم : چو شد ز شرب عرفان نصیب ما جامی : مدام مست می چشم پر خمار توییم
قدم مه بدیده گریان منطقی نزده : که چشم بر راه است و در انتظار توییم : امید آنکه در خلوات صلوات
مستجابات طاعات بذاع نسیان موسوم نباشم وازدعا خیر که هر آینه مستجاب خواهد بود
محروم نگردم ظل اهتمام مستدام باد **نامه بخواجه حسام الدین ابرهیم** اللهم کما جعلت همه عام التیک
الوام و امرا بینک بین الانام فاجعل بیوت القلوب بحب معمور او امور الجمهور بحت امره معمورا
بعد از انشاء دعا و انهاء ثنا معروض آنکه چون خبر خجسته اثر از مساعدت بخت سعید بگوش هوش
این مدهوش رسید که عنان اراده بجانب دار العباده معطوف فرموده اند و قدم کرم در طی بیابان
واق فرسوده اند از سر خشوع رو بخاک خضوع نهاد و بکلید زبان ابواب سپاس بی قیاس گشاد
و خواست که بکسوة السابقون السابقون اولئک المقربون بحمایه و تایید استقبال کعبه حشمت مستقل
نماید اما در راه طلاز ماند و ملی بر پای این خاکسار خروج اما رکرده و تا او در قدم است اعصاب را
چون تار ابریشم درهم کشیده و ساز کرده و فقیر هم پای میکوبد و ناله سوز میگوید **شعر**
جراحات المحب لها التیام : اذا قرب الوصال من الحبیب : آیه تجری تحتها الانهار کو دوستان مشت
نازل است مطابق دو زمینت که این فقیر را حاصل است بنابرین خود را در قطع مسافت بعید
راهی یافت و با اهل اقبال با حرام حرم اقبال نتوانست شتافت باقی گفت معهم فافوز فوزا عظیما

هرجب این عذر لنگ و سخن بیهوده رنگ است چه می بایست که این راه بسر طی مینمود و جراحت
با مانع نمی بود لیکن چون عفو از فوز اقدام در اخلاق آن خلاصه ایام مشید بو جراة نموده پا در امن
توقف کشید **نامه به سید نصر الله** تا کوکب نصر در آسمان فراق سعادت اختصاص مقدمات
پرافتر اخلاص حباب نقابت نجابت سید السادات منبع السعادات اکمل ارباب السیادة افضل اصحاب
السعادت معلی معالم الشریعه باجتهاد او محیی مراسم الطریقة باعتقاده ثمرة شجرة الولایة والنبوة
و شجره ثمره الهدایة والفتوة الفایق بالفضایل الانسانیه علی الاکفاء والاشباه جمال الشریعة و
الدین نصر الله برسایر اقران و اعیان مقدم باد و بتقدم ذاتی او که بدیهی ارباب الباب است
در جمیع ابواب سلم خاک راه بافتاده حمایل دعا و انشاء رسایل ثنا ادا اخلاص و انهاء اختصاص
میکند و پیوسته ناشر مراتب علیه و ذاکر مناقب سنیه است ❧ ای غایب از نظر که شدی همنشین دل
میگویمت دعا و ثنا میفرستمت : هر صبح و شام قافله از دعای خیر : در صحبت شمال و صبا میفرستمت
امید بجود فیاض وجود تعالت اسماوه و توالت الاوه آنکه آتش فراق را زلال وصال تسکین
دهد والاستعانه من الله الاحد الصمد **نامه بمولانا عماد الدین** شنیده ام سخن خوش که پیر کنعان گفت
فراق یار نه آن میکند که بتوان گفت : نشان یار سفر کرده از که پرسم باز : که هرچه گفت برید صبا پریشان گفت
عجب از جناب طریقت مآب زبدة الاولیا جلیس العلما انیس العرفا مجمع مکارم الاخلاق منبع مراسم
الاطلاق ممهد قوانین العرفان مشید اساطین الاحسان الذی جعل الله نظره منظور الشریعة والدین
محمود اگر خاک راه درویشان را فراموش فرموده و بارقام اقلام مجسته اعلام تفقد احوال ننمود ❧
زیاده که آن ساقی شیرین لب سرمست : دانست که مخمورم و جامی نفرستاد : سوی من وحشی صفت عقل رمیده
آهوروشی کبک خرامی نفرستاد : چندانکه زدم لاف کرامات و مقامات : هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد
دانست که خواهد شدنم مرغ دل از دست : وزان خط چون سلسله دامی نفرستاد ❧ التماس آنکه سایر احوال بر لوح ایما

بنگارد و فراموشی بهیچ وجه جایز نداره **شکوه از فاضلی** ترجع بمعنی ان احدا من الفضلا
المتقین بشر ذات یحق الیقین ذکر فی ولی دار العبادة حفت بانوار السعادة حین اشتغاله بلوازم
الوعظ وجذب الناس تزیین اللفظ ان فی قوله تعالی ان اول بیت وضع للناس للذی
ببکة تشبیه عویصة لا یدری حیث جعل المعرفه مشبه او النکرة مشبه الیه ثم قال این من یکشف القناع
عن وجه هذا المرام وهو معقدة حل حلها عن الافهام فاشتعل نار تقی من فرط الغیرة ودام ذهنی فی
بیداء الحیرة لان هذا الکلام المشتمل علی الشین وان یرسف الظاهر بین شین احدهما عدم اطلاعه علی العربیة
و تقصیره فی الجدل والعصبیه وحاشاه ان یکون مظنة لهذا الظن فانه من المهرة فی کل فن و ثانیهما تردده
فی فضل علماء هذا البلد و توهمه ان لم یکن له کفوا احد وحاشاه ان تخیل هذا فی شانه لا فی علم
بقدره و مکانه فلیت شعری الذی حثه علی هذا الصلف وهو بعید عن اهل العلم والشرف و تعالی
و ایاه لتحقیق الحقایق بطریق الانصاف و عصمنا عن سلوک مناهج الاعتساف و حل الشبهه
ان الایة محمولة علی سوال عرضت الناس علی الحومین کما لا یخفی علی من له فی العربیه شی من الخوض فقد
صرح بشارحو المفتاح والتوکل علی الکریم الفتاح **کارنامه سید محمد سلیمان باز**
الحمد لله الذی فتح علی اولیائه ابواب الارتقاء الی فلک الوصول فتحا مبینا و جعل لکل واحد من الکتاب
المبین و عترة نبیه الامین حلا متینا انشا الافلاک والنجوم علی لوح الابداع ونور الارض برابطه
بینها و بین الشمس من حبل الشعاع والصلوة علی من سار لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی
و سلک فی معراج النبیین و وصل الی الافق الاعلی و علی آله الهادین ببرهان الدین الی الشرع
القویم والصراط المستقیم سپاس توانایی را که قدرت کامله و حکمت شامله او نه طاق سپهر
برابطه مهر معلق کردانید و جواهر کواکب که در اطباق افلاک نسیم نثار بر اهل هنر افشاند تا ایشان
باز خود را اجرام ماه منیم گرا و شمشیر تیزتر و از شوما برکت تراست ثابت قدم ارزانی داشت و در میدان

عرفان که مصاف افزا انسان است بر بیاهات او بعرش مجید برافراشت او را قوتی بخشید
که هر که سوزن شبه مخالفان در زیر اقدام کردن فراش مانع حرکه نظری او شود کوی فلک
در زیر قدم آورده باستقرار عالم بالا که محل ملا اعلی است جلوه نموده گاهی بهزان نظر مطالب بلند و مآرب
ارجمند در سلک ربخ تسخیر خود کشید و گاهی بسوتیل صفا و اشراق کشته بی‌بیزان مذکور بعالم
معقول و ارواح رسید و چون قوت و اسمه را که سواد عناد از چهره او سیاه است رفیق خود ساخت
از غایت چابکی و چالاکی و نهایت عیاری و بی‌باکی کمند عروج بر کنگره بروج انداخت بر سپهر
تیر شخص که مرتبه اش فوق عرش است بعیادت درآمد و باین وسیله نام او چون تیغ عالم
بر برآمد و در آخر کار که از تشویش قوی جسمانی باز رست از جنبر چرخ بقوة قدسیه بیرون جست
و درود بر کاهی که حبل متین سالکان مسالک طریقه و مالکان حقیقه متابعة عترت اوست و گوی دل
ارباب صفا در خم چوگان سماسپ گردان دست قدرت او ﴿ ارزشته جهانی بر این سور و شر
چو زنجیر در گردن یک دگر ؛ هر که بی لنگر شریعت او قدم در بحر عرفان نهاد خاک وجود خود را از صرصر
ضلالت بر باد داد ﴿ گردنشین ره روان رهش ؛ شرف بخشد کلاه سر ؛ و بر آل صاحب
کمال او که سلسله فتوة و سررشته مروت بدیشان انتها یافت و آفتاب هدایت با یشان بر شرق و
مغرب عالم تافت نموده میشود که چون سلطان وجود حقیقی بعجالی وجود آرزو نصور اعیان
و الوان و اکوان بر خود جلوه فرمود نقاش قدرتش در لوح تشخص مشخص و در صحف تعین متعین
حقیقت مطلقه او را بوجهی عز نکرر نقصور نمود هر چه در چمن قدر از سرچشمه قضا نشو و نما پذیرفت
اسمی از اسماء حسنی بر مثال غنچه از نهال ذات او شکفت و انسان که خلاصه هستی و جامع بلندی و
پستی واقع شده آینه جمیع اسماء حقایق نشان است امانتی که آسمان و زمین و کوه تحمل حمل آن نداشتند
عبارة ازین جامعیت رفیع الشان است بنابرین هر چه پرتو خورشید خیال بران تافت درین حقیقه جامعه توان یافت

و موید این دعوی و رشید این معنی آنست ذات غرایب ایات عجایب رایات سید شیر
دل موفق ریسمان باز نطاق معلق زننده که ابر گردون خرام از پستی او خجل است و جهنده
که برق تیز گام از چابکی او منفعل گوی سبقت در خم چوگان قامت اوست و نعلین چابکی و چالاکی
در قدم استقامت او فرد در موزون بازی او حیرانند و معتقدش در میدان هنر سرگردان گویا که مالا
عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر در شان هنر اوست و سوگند خورشید
سپهر پیچ بر سر ریسمان شعاع معلق میزند نگهبان و سپهر او قوة عاقله اش از جنبره هم بیرون جسته
و امثال این هنرها زریسمان بر خود بسته ﴿ غذا و فلک زور بازوی او ؛ نماید سبک در ترازوی او

**منشور محمد قواس از زبان نقیب نجف** سپاس عبادة اساس خدا را که تیر تقدیر او
سپر تدبیر عقلا اعصار و حکما امصار را دو نیم ساخت و کسی که از مقسم فیض او یعنی کمانخانه آسمان بهم
خود قانع نشد سرمایه نطفه اصلی در باخت ﴿ چون حسیب قدر کشاید کمان کار کرد ؛ از توش فلک برآید آوازه
یک تیر که از کمان تقدیر آید ؛ بنگاه فذا کر چه صد هزارت زره ؛ هر عاقل که چون کمان جلانشین بیت
او بطاعت او خم کرد سرش را باوج آسمان برافراخت و هر غافل که چون سرکشی کرسی حبس طبع مغرور شد
بخاک نه تنش انداخت ﴿ ای اکثر هزحت چوگان مشهوری ؛ از قبضه امر حق بجو بی دوری
خواهی که با بدیت نشستن بر فلک ؛ چون تیر جدا باش ز خود مغروری ؛ و درود صلوات زکیات بر آدم پیه سوز
و ره و بوجهی بر او دوخت که جان ابلیس از آتش رشک و حسد بسوخت ﴿ هر شام تازه میشود از عشق داغ
تا صبح از آن روی چراغ من ؛ تیم او که میان بسته میدان عنایات است صور قوس و تیم دو تیر بر
اوراق اطباق فلک نگاشت و کرم او که واسطه رحمت بی نهایت است موافق و منافق را از سفره
انعام عام نصیب لایق ارزانی داشت ﴿ ادیم زمین سفره عام اوست ؛ برین خوان یغما چه دشمن چه دوست
و درود و ارادة در دو بر کاهی که تیر شجاعت او در هیچ معرکه بر خاک نه افتاده و عقده را که فلک را در خود

و جهی کشاده جبرئیل امین با علو قدر همواره در شب معراج غاشیه کشی او مفاخره کرد و آدم خاکی
از غایت پاکی به سبب آن خاک اقدام کردن فراش مباد ریکرد ﴿ بعرش سنگ را زبان بخشید
بوی مفتش مرده جان بخشید ؛ شب معراج کوس مهر زده ؛ خیمه بر تارک سپهر زده
کوز از تیر و از زحل کرده ؛ مشکل هفت چرخ حل کرده ؛ و سلام سعادت نظام بر آل عظام
و اصحاب کرام او که هر چند زهر قهر از دست مخالفان چشیدند سر از متابعة شریعت او نکشیدند
بر آرای جهان آرای ارباب کیاست و اصحاب فراست واضح و لایح است که نقاش ازل عز و جل
در صحیفه ذات هر موجودی صورت صفتی از صفات علیه و اسمی از اسماء حسنی می‌نگارد و کسی که بصفتی
موصوف و بسمتی معروف است هیچ موجودی دیگر دران معنی مجال مساهمة و مشارکت با او ندارد
هر یک ازماه وشان مظهر شانی دگر ز شان آن شاه جان جلوه گری در همه شان ؛ هر صنعتی که در ازل
با اسمی موسوم شده میخواهد که مقتضی آن اسم در کمال ظهور یابد و آفتاب عالمتاب حقیقت بر نک
آن اسم بر در و دیوار ماهیت او تابد بنابرین خاک راه بی دولی درویش محمد تبریزی هداه الله
الی سواء الطریق وزینه بحلیة التوفیق در باب تیر انداختن و کمان ساختن که مطابق احکام دین
و موافق طریق متین ماست سعی مشکور و جهد موفور از قوه بفعل آورده و در مضمار تیر اندازی و میدان
جانبازی گرو از مشکافان این فن برده و چون مبدا مراتب و منشأ مناصب سخن است در تیر
یعسوب المؤمنین مطلوب الموقنین که از لسان نبوة انا میزان الحکمة و علی لسانه برای تعظیم او
ورود یافت و اشعه انا مدینة العلم و علی بابها رایت ولایت حقیقه منزل او تافت انت منی بمنزلة
هرون من موسی در شان سعادت نشان اوست و روی دل پاکان و دل آستان بکعبه آستان
او سلسله جمیع فقراء و علماء جهرت با بفرة او انتها پذیرفت و غنچه دل سالکان بنسیم عنایت او
شکفت ارغاد مان آن گلستان به باز و رخ رزه اقتباس نموده التماس کرد که به شده و به سوز

ممتاز و بفره و غاشیه سرافراز کرد و بحکم اما الیتیم فلا تقهر و اما السائل فلا تنهر مسئول او
مقبول آمد **کارنامه جلال الدین تیر انداز** سپاس بی‌کی را که قوس ظهور و اظهار
و شعور و اشعار را بهم متصل ساخت و دست قدرتش تیر تقدیر از قوس افلاک بر توده
خاک انداخت هر قوس که در کارخانه آسمان و پیکش خیال است بی سهم جلال
و تر جمال او از قبیل محال است پشت گردون که چون کمان حلقه شده از پی سجود اوست
و هر تیر قدر که از شست قضا بیرون می‌آید دلیل وجود او ﴿ ای تیر غمت را دل عشاق نشانه
خلقی بتو مشغول و تو غایب ز میانه ؛ و درود و در سپاه بر انبیا و اولیا که نظر کمان در قرن خود گوشه
گیر بوده اند و مانند تیر براستی و درستی سلوک نموده اند خاصه حضرت مصطفی که عقل باریک
بین قاب قوسین را مثال ابروی او یافت و سهم سعادتش بیک اشارت سر قمر دو نیم
شکافت ﴿ از آنکه قامت ازکشش او شود کمان ؛ صد صید دولت افکنده از یک خدنگ آه
و بر آل فرح مآب او که در چمن شجاعت ایشان تیر قایم مقام سرو و پیکان نایب مناب غنچه بوده
و در شان کمان که شرف دست بوس ایشان رسیده آیه فیضنا الیسرا جلوه نموده بر ارباب
خبرة و اصحاب عبرة پوشیده نیست که دوره قمر بآخر کشیده و بدایع صنایع بحد کمال رسیده
هر هنر که در زمان سابق از قبیل محال نمودی امروز بچندین صور در جلوه گریست و صفات
جمال که در پرده غیب نهان بود بجلوه ظهور برآمده در مقام پرده دریست و مصدق این کلام
حقیقت نظام آنست که خلاصه جن و انس زبدة ابنا جنس ﴿ شوخی که جان بز دکسی از کمند او
شد کار در ربائی و شوخی بر بند او ؛ پهلوان جلال الدین کاشی حفظه الله عن الحاسد
والواشی با وجود صغر سن چون کمان شجاعة نشان که از وجهی سبک نماید و از وجهی گران بهشت
هزار تیر در ده ساعت سوی بر طبل انداخت و دل خلقی را هدف سهام محبت ساخت

مرتبه دلپذیر که مانند عطارد از برج هشتم او بر آمد در میان ارباب نظر درآمد و همیکان که چون
مشتری از خانه خویش خواسته مصباح صفت در قندیل دل سبب نور و صفا شد و بهرام
کمکشا از کمان آسمان صدای زه آمد و هر ناوک در نظر هم چشمان از ناوک سابق به آمد کمان
سینه کیش پیش او پشت خم کرده و تیر مستقیم طبع که جنبت او به پا در قدم کرد خدنگ او که
بر بوته کمل می آمد ارباب نظر را بر دل می آمد عشق را تا سعف بود که خواهر کس بر خاک افتد بروح
سکینت کاج بر سینه خاک و دل پاک افتد کوکبی شاه او در برج دو را از برج خویش تا چشم
روزگار با انتظار چون کاغذ بوته سفید شود و مثل او نیاید امید که وجود واجب الوجود آنست که او و نتایج
بیازمنده ان از حدنگ حوادث محفوظ باشند و از خزانه کرمش بر بهی و افر محفوظ نامه
قاضی صفی الدین عیسی آن کیست که روی کرم با من و فاداری کند بر جای بدکاری چو من یکدم نکو کاری کند
یعنی سلام بخورشید و پیام قطره بدریا رسانده و بزبان اخلاص در مقام اختصاص این
دو بیت بخواند بصحرای عدم خویش خفته بودم مرا با نیستی خویش بخوش بود
ازان خواب خوشم بیدار کردی ندانم کزین چیست مقصود آه و هزار آه از دست مردم
گمراه مبتلی پریشان که نیک از بد نمی شناسند و از حسد و کبر و امثال آن نمی هراسند و در بیابان
جهالت و در سنگلاخ ضلالت میرانند و این را واسطه مباهات و رابطه مفاخرت میدانند حکایت ایشان
نمی‌توان گفت که سبب ملال است و شکایت ایشان نمیتوان نوشت که علت کلال است
امر معروف در مذهب این طایفه منع بدیع است و نهی منکر در مشرب این فرقه منکری
شنیع است عوام گویند کوهی حایل است میان ما و یاجوج و ماجوج که لشکر ایشان اند و از بام تا
شام ان کوه را بزبان می لیسند و چون کوه بکمال رقت میرسد میگویند فردا این را خواهیم
شکافت و تجرب بلاد و تعذیب عباد خواهیم شتافت و چون صباح آمدند آن کوه سبب گرسنگی



ورجوع بحال اول کرده یاجوج و ماجوج عبارت از اهل فتنه و فساد است و کوه مانع شریعت
که مانع طغیان و عناد است و لیسیدن کوه بزبان کذب و افترا که در شان این شخص گویند
و لو پیدا ان قدح در معاملات او جویند و الحمد لله که هر صباح آن کوه بر شکوه اول است
و سعی و سعایت ایشان ضایع و مهمل است ازکران تا بکران لشکر ظلم است و ل
از ازل تا ابد فرصت درویشانست جمیع رعایا در مهد آسایش خویش و فارغ بال اند
و اصحاب ظلم رونق نیست خود گرفتار زحمت و وبال کاه چون آب بر خاک محنت
افتند و گاه چون آتش بر خاک بخت خفته که کان مردم خوار همه خوارند و ناخن نوازش
که پشت خود نخارند در هیچ روزگار سعادت آثار پادشاهی بر این توفیق نبوده و هیچ گره
عدوان از رشته دهر بر این تدقیق گشوده از کمال عدل و انصاف که در اطراف اکناف پیداست
میتوان گفت که زمان ظهور مهدی و بروز عیسی است و فتنه را مجال آن نیست که آثار فسق و اطوار
فجور ظاهر گشته و ظلم را زهره آن نیست که نظم معاش گسسته مستی که می بینم چشم ترکان است
و سیتاز که می بینم ولی اهل عرفانست کسی که قدح باده بمردم نماید و بهر صفت که خواهد بر آید نرگس
مخمور است و چون او را تو میکنند عذر رواج طلب بشام میرسد از دی شرع معذور است
آسمان که شبها بادارة جام ماه اسباب طرب اکثیر و از کواکب ثابت نقل میپاشد در
مجلس ریزد و هنگام برون آمدن آفتاب احتساب اسباب از مجلس او اثر نماند و دست
قضا انبساط نشاط و عیش او همه بر هم انداخته اند آنچه درین روزگار می نالدنی است و گویا
شکوه از فقها حقیقی دارد که از اسرار او غافل اند و در الحق اجتهاد سنگ بر وه حرمت
او کرده بحرمتش قائل اند و آنچه درین زمانه میگرید چشم حیرت است و پندارم که گریه او از عین بروزت
چه ملال و اندوه او از مبدا فیض در رحمت و منت فضل و لطف دور است امید کرم و ناب شکور اگر این جمعیت



وحضور تا صبح روز نشود از حوادث نقص و فتور و نوائب نقص و قصور محفوظ ماند و هر که
سعی در احکام مبنوی و ابرام قواعد مصطفوی کند از باطن ملکوت مواطن آنحضرت دم بدم
محفوظ گردد بحق الحق و اتباعه من الدین و اشیاعه الهادین جواب نامه شیخ نجم الدین
مسعود یا من بنجم السعادة طالع من وجه عین العنایة لائح
کل من الاکوان حرف معزه وجوده السامی کتاب جامع همای همایون فال و طوطی
فارغ بال که از محیط کمال و اوج جلال متوجه مرکز افتقار و حضیض انکسار شده بود بطالع سعد
نزول یافت و قوة عاقله که میان اعیان حسان و اقران زمان دعوی سپر عقده
میکند بفهم حقایق و حل دقایق که در ضمن آن مندرج و در طی آن مندمج بود شتافت از جانبی
جان محزون میگفت مصرع کز نسیم ز اطراف بوستان آمد و از طرفی دل پرخون میخواند ع
عجب عجب که ترا یاد دوستان آمد امری که با حسن اشارات و احسن عبارات در سلک تحریر
انتظام یافته بود رقم امتثال پذیرفت و غنچه مقصود که در عقدة انقباض بود به نسیم لطافت
در حین انبساط شکفت بس سپرده و بشارت در وقت وصول آن اشارت روشنی دوم دی
که دیده این منظر چشم انتظار بوسته مستظر ورود خدمات خواهند بود قطب الهوی نفسا فقد حسبت العیش
العباد من العباد فی کل امة وصل فی فنون الانحاد و لا تحده الی نفس فی غیره العمرات
ظل عالی آن خورشید معالی ملجاء افاضل و اعالی باد نامه حضرت قاضی صفی الدین عیسی
سلامی که سین او حکایه از کنگره عرش مجید کرده کلید ابواب غیب را اهل ایمان سپارد
و لام او چون زلف خوبان تاویل و قواعد ناموسی ثلثین لیلة بر صفحه رخسار روزگار نگارد
و الف او بر وفق اصطلاح صوفیه ذات احدیه را با بناء اهل عرفان آرد و میم او در خلوتگاه ختم
میقات ربه اربعین لیلة نقاب یقین از چهره حقیقت مطلقه بر دارد تحفه کاملی که نفس



ناطقه او از اعیان ثابته نشان وحدت و قدرت فایقه او خال عدالت بر جبهه زمان
نهد الفاظ جان پرور او چون نفس عیسی مرده را زنده کند و زنده را جان فزاید و قلم همایون
رقمش چون عصا موسی در سواد اعجاز ید بیضا نماید احوال جان از یمن قدرت و تمکین او
منتظم و جراحت اهل دل از مرهم تسکین او ملتیم سلسله شرایع با او مرتبط و امور خلایق با او منضبط
علما از خوان لطف او محظوظ و حکما از نظر عنایت او محفوظ نبی که در کریمه و جاء رجل من اقصی المدینة مسطور است
نجب اسم و مسمی مطابق او و جمیع مراتب معنوی و مناصب صوری نصیب یاران او و مراتب حقیقی
مرتبه اش بر رشته انهار حقایق و جداول معارف و دل پاکش از حقیقة اللهم انت السلام
و منک السلام و الیک یرجع السلام واقف علیه مجاری سلامی لا انما
حقیقة منی الی تحیتی بعد از تمهید قواعد دعا و ثنا که در ذمه همت همه بسته این دین و بر اهل
بصیرت در حسن عین است معروض رای عالم آرای آنکه بعضی عزیزان که در بازار تمیز بفلسی نمی ارزند
از غایت شقاوت با فقیر عداوت می ورزند و هم ما نیز ایشان اگر ترکیب شرع را مختل و ترتیب
دین را مختل سازند بکام دل علم ضلال در میدان جهالت بر افرازند و اذا قیل لهم لا تفسدوا فی الارض
قالوا انما نحن مصلحون الا انهم هم المفسدون و لکن لا یشعرون و چون سر خود زور می کم قوت
موری ندارند و اکثر مردم که ایشان را نمی شناسند و در مقام انکار رند عقول ارباب قدرت را
بطرف شیب می ربایند و ترویج اعراض کاسده و اغراض فاسده مینماید شعر
و عنوان شانی ما انک تعبئه و ماتحته الاشارة فوق قدر سقی و اسکت عجزا عن امور کثیرة
بنطقی لن تحصی ان قلت قلت و معنی شکوای حسن تقصیری و ان اشک للاعداء ابای ایکت
و مدعی فقیر آنست که چون حضرت حق تعالی امام عادل کرامت فرموده و مثل این پادشاه
بعد از خلفاء راشدین کم بوده و مجموع رعایا در عهد او که مقدمه مهدی است در مهد جمعیت

اسوده و فارغ باشند و ختم دعاء آنحضرت بصدق و اخلاص ورزیدن اسبجابه باشند و انصاف
انکه چون پادشاه نصفت پناه بمجرد خراج قانع است و همین همت درویشان تقویت شرع
خنابچه می باید واقع است اگر امثال ما سررشته شریعت گم کنند و بستم بر اصناف
مردم کنند ظلمی باشد بر پادشاه نعوذ بالله من ذلک بالله ~ فخرنی یا یعقوب بن اقر
وکل بلا ایوب بعض بلیتی ؛ وحبس انظهار التجلد للعدی ؛ وبعج الا العرعند الاحبه
امید که بحکم ولا تزر وازرة وزر اخری گناه اغیار از فقیر نبینند و حکم عالی صادر شود که مردم مقبول
نکویش ببخشند لا زال ظله محفوظا عن الزوال مبسوطا علی اهل الکمال جواب نامه صوفی خلیل بیگ
دعای زیور اجابت محلی و سلامی از شائبه ریا مخلی تحفه مجلسی که رشک جهان و راحت
جان است و صاحبش در تقویت شریعة نادره زمانست موفقی که در احکام احکام نبوی
مثل او در ربیع عمر نبوده و نیز ناظم پیکرش در میدان دین قصب سبق از اقران ربوده ~
انکه نزدیک جمیع مطلوبان ؛ نام او همچو شرده طواست ؛ ظلمت ظلم را اشارت او
چون تباشیر صبح پرده در است ؛ هیبت اقبال او سپهر و جهان ؛ روز و شب همچو ماه در سفر است
ای که خلوت سرای خلوت را ؛ چرخ چون حلقه ای بر برون در است ؛ هیبت رای او دوق پرده غیب
که برای ترا از آن خبر است ؛ نظر همت ترا ز هر شب ؛ بر طبقهای آسمان گذر است
مدتی است که بر امید قبول ؛ بنده در انتظار آن نظر است ؛ و درین وقت که فرمان واجب
اللاطاعه برای ارسال کامل الصناعه از قلم همایون رقم منشیان آنحضرت صدور یافت
و افتاب عنایة و اهتمام بر نهال طلب این خاکسار تافت غنچه دل با چمن وجوه بشکفت
و از غایة انبساط بزبان حال گفت ~ شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا
بر منتهای همت خود کامران شدم ؛ استماع اخبار عدالت عام و انتشار آثار انعام و اسط

رسوخ

رسوخ و رابطه بیخ موده است ~ تم تخلقت مسلک الروح منی ؛ و به سمی الخلیل خلیلا
فاذا ما نطقت کنت حدیثی ؛ واذا ما سکت کنت غلیلا ؛ مامول از لطایف عوارف
خدام آفتاب احترام انکه فقیر را در سلک داعیان دولت ابد پیوند شمارند و نظر التفات کیمیا
آیات بهیچ وجه دریغ ندارند ابیات تا هست چرخ بر این چار عنصرات ؛ حفظت همیشه بر این چار باد
بازی که در پی علمت دار داشیان ؛ هواره گرد پای سپهرش شکار باد ؛ از نعل مرکب تو که خلخال [illegible]
در گوش آسمان زرنگ گوشوار باد جواب مکتوب مولانا عبدالرحمن جامی اریج النسیم سری من ارضکم
سحرا فاحیی میت الاحیاء ؛ اهدی لنا ارواح نجد عرفه فالجو منه معنبر الارجاء
رقعه لطایف شعار که مرقوم کلک معارف دثار شده بود مانند قرعه اقبال باین شکسته
بال رسید داشک صاحب نظر از غایت شادی برای استقبال بهلو غلطید ~
اذا اتحد الارواح فی احد قربها ؛ تذکرنی حد العباد فلو بها ؛ فمن کان علی رتبه کان غاغا
نزاحف اذ تبدت سفوبها ؛ سلام علی اهل المصافات الهوی ؛ ولکن بجمیع لدیک حزوبها
نحوک معروف وسعدک طالع ؛ وشمسک مازالت عدیما غروبها ؛ سالهاست که این فقیر در اظهار
بوده و گرفتار توقف و تردد است و بر باطن ملکوت موطن ظاهر است که سلطان عشق
گاه مقتضی کتمان اسرار از اغیار است و در آن حال میگوید ~ ایکی الی الغرب ان کانت منازلکم
من جانب الشرق خوف العیل والقال ؛ اقول بالسخر و الحین اذکره ؛ خوف الرقیب وما بالجمد من حالی
غیرتم بر تو چنانست گر دست دهد ؛ نگذارم که در آیی بخیال دگران ؛ و گاه مقتضی خلف عذار و کشف
استار است و در آن وقت میگوید ~ الا فاسقنی خمرا وقل لی هی الخمر ؛ ولا تسقنی سرا اذا امکن الجهر
وخ بالسیم من لعوی ودعنی من الکنی ؛ فلا خیر فی اللذات من دونها ستر ؛ دوستداران سوخت جانم بگی والم نهان
دو ضخی و دل که این عشق و شتی بکر ؛ اکنون که این قلم خجسته رقم سلسله مقصود و فوج مجتهد را

به تحریک عقود و بنان بیان نقاب حجاب از چهره حال گشود ~ حال دل با تو گفتنم هوس است
خبر دل شنفتنم هوس است ؛ از برای سرشک ننوک مژه ؛ خاک راه تو رفتنم هوس است
امید که دست غیب کلید وصال در دامن این سرگشته بادیه طلب نهد و بادیه ذوق از جام سعادت
انجام دل آنحضرت تسکین عطش این تشنه لب دهد ~ فلا عیش فی الدنیا لمن کان صاحیا
ومن لم یمت سکرا بها فاته الحزم ؛ علی نفسه فلیبک من ضاع عمره ؛ ولیس له فیها نصیب ولا سهم
چون عنان پادشاهی سخن از دست رفت و سر حد تطویل کشید قطع اطناب الاطناب
نموده ختم بر دعا اولی دید ~ عقود گوهر از کلک زبانت ؛ نثار دامن آخر زمان باد
سخنهای تو نور تخم فضل است ؛ نبات گوهر تیغ زبان باد جواب نامه امیر نظام الدین
علیشیر ای در اتیا و بهار و می ؛ وارج صعقه لوزدت سوما ؛ ریاضا جاد ما صوب المعالی
ترو حلالها الا افکار سوما ؛ الدفن انتساه المجد عندی ؛ ومن حق الرقیب لحاط یوما
نامه جان پرور که از خامه فیض گستر خدام مشتری احترام سلطان فقرا ربان امرا زبده عناصر
و افلاک عمده ارباب ادراک آئینه حقایق معارف گنجینه دقایق و لطایف
مشکاه مصباح حقیقه مرقاة اعلام طریقه بانی مبانی خیر و احسان متمم کمالات نوع
انسان مروج بازار ایالت مهیج انار عدالت کعبه ارباب صفا قبله اصحاب وفا ~
حامی حریم الملک من عزماته ؛ دون الخطوب معاقل وحصون ؛ رای و نام الفضل اعلی کعبه
والدور جاف والزمان حرون ؛ جم المآثر حیث سار رکابه ؛ نشر الجناح الطایر المیمون
بحر المعانی والحقایق عنده ؛ برلسا عما سواه مصون ؛ امیر کامل دریا دل شجاع
وزیر نظام الحقیقة والطریقة والدین علیشیر ابد الله تعالی رواسخ عواطفه علی البرایا وخلد
سوابغ عوارفه علی الرعایا صادر شده بود با چمن وجوه جلوه نمود و از ورود نسایم اعطاف

کردم معاطف

کرد معاطف آن امتزاج داشت آتش محبت قدیم اشتعال یافت و نور سپیدور در بزم
حضور پرور و دیوار دل محبت منزل تافت نفس ناطقه در قفس تن مانند قمری مترنم شد
و بشرح شوق از روی ذوق متکلم گشت شعر یظهر الغیب لطره لیانی
بطاح دکره خوما نقوسا ؛ امن سابقة کانت حت ؛ الی داود عین منا که ودنا
وعشق الاذن قبل العین حق ؛ ولانا لا اردم سواک یوما ؛ فقد معاطفی ذکراک حتی
وحدت القلب حولک حاموما ؛ امید که این سوخته آتش حرمان از حلقه اهل عرفان بداغ نسیان
موسوم نماند و بالتفات خاطر فیاض و اهتمام نفس مرتاض مایه حیات بجوش بحید رسانند
~ همیشه تا ز دو علم بر عقول و نفوس ؛ نقدمی بنود صورت هیولی را
تراشه الطاف تقدیم جمع بادخشان کراقتضا بتو باشد عقول اسرار اجواب مکتوب خواجه افضل الدین محمد
خواجه نصیر طوسی کروزن کند سپهر اعلی ؛ قتل فضلا و فضل افضل ؛ از هر ملکی بجای تسبیح
آواز آید کر اعفتن افضل ؛ وهو الدستور العامل العالم المذکور بالفضل فی العوالم المسطور نعته علی صفحات
الایام واللیالی المشهور وصفه بین الاکابر والاعالی معمار قلوب الافاضل معیار عیون الفضایل
اعوسطو الاکناف ارتب ~ علی الامال النعمه الجسام ؛ نعبیر عن شمایله ریاض
قبیل الصبح مبهتا الرهام ؛ رقی الفضل والافضال شاوه ؛ تقاصر دون غایته الانام
خو لطوالحکم تهاتحدث ؛ بالنجوم الهفر وانقسام ؛ لا زالت اذان الاماثل سمعیه
لجواهر عبارات و اعیان الافاضل مطیعة لزواهر اشاراته بعد از تقدیم مراسم دعا و تمهید لوازم
ثنا مرقوم خامه املا و مرسوم نامه انها انکه تقدیر نامه تحدیث و امکان مضمون سفارش عالی
بر امضا اتصال یافت و مین شرع تقوة توفیق سرخی ارباب زور بر تافت از تولد
آفتاب شریعه سیفا حق از باطل هدایت و احکام مقرون بر احکام بر وفق رضا خدا شد

خواجه افضل الدین محمد

ارباب حق بحقوق سپه حیه خود رسیده شد واصحاب اهل سپه در گریبان خمول کشیدند

لقد ابتغوا الفتنة من قبل وقلبوا لک الامور حتی جاء الحق وظهر امر الله وهم کارهون وما کان الله

لیظلمهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون مامول انکه از نفحات احکام محبت اعلام محروم نباشم

وبداغ تمام نسیان موسوم نکردم چه رابطه اخلاص فقیر با بتمام قدم است وحق صحبت در نظر اهل همت عظیم است

ظهیر

همیشه تنسق سال وماه محفوظ است ؛ یکی بجنبش مهر ودوم بگردش ماه ؛ حساب عمر نقود فضل او دهند الهی

که هرآن بکند دور سال و مه و ماه **نامه حضرت قاضی صفی الدین عیسی** یا صباح تخشم لا واد الوحش

لمقع یحیتی ولثم الارض ؛ ثم ارد لطول حدیثی واحد ؛ لا بد القصة الهوی من عرض

دعایی که نور اجابت از آسمان اقبال باستقبال او اید وثنای که از غایت علو سپهر مبانا بر

اوج عرش سایه لطف کامل کرامتم عیش او از عین حیوة نشان دهد ونسیم صبح برای خاک

عقده تش جان دهد حقیقتش کلای کامل کرتس دل اوست وماهیتش ماهی روشن کرد پاک

سرّ اوست عبارات فصیحاش محتوی بر قواعد اشراق واشارات ملیحه اش منطوی

بر فواید اطلاق سوره مصطبه ظهور واظهار از جام مودت او وتکمیل مرتبه شعور واستشعار

از نام محبت او ترویح ارواح دقایق وجواهر حقایق از طبع نقادش واضاره قنادیل فکر

ومشاعیل عیون از عقل وقادش اب که بر خاک افتاده قطره از مهر او دیش و آتشش که

سر بهوا کرده شعله از شمع غضبش ام انما سنی از روی حقیقت مسیح ثانی او ونفس نفیسش ثانی

عیسی وعیسی ثانی او ذیل حیلش این از الایش ست جکس ؛ صد فکرش فارغ از آمد شد هر جمال

در بهران مجلس که قدر او شرف گرد صید ؛ اسمان بهمون جهال فتاده در صف نعال ؛ در حکم اوست چون و در فلک آفتاب

ملک جاه اوست چون ملک ابوالمعالی ؛ اسمانست او ولیکن اسمان بر قرار ؛ آفتابست او ولیکن افتاب لا یزال

تعداد افراشتن اعلام دعا ونگاشتن ارقام ثنا معروض جام گیتی نما وآئینه مصدق وصفا انکه چون اعلام

سعادت

سعادت انجام حضرت سلطان الغزاة والمجاهدین رافع لواء الشرع والدین یعقوب المؤمنین

یعقوب الموقنین اکمل سلاطین المشرقین اعدل خواقین الخافقین واضع قوانین السیاسة

رافع اساطین الحراسة **بیت** دارای شرق وغرب که تیغش کشیده است ؛ گرد سواد خطه روی زمین همچو ماه

تابان زیر پرچم علمش نصرة وظفر ؛ کالبدر فی الدجیة والشمس فی النهار ؛ حیفش که هست در عدد از دره بیشتر

از شرق تا بغرب گرفت آفتاب ؛ هر جا که خسرویست ز شوق غلامیش ؛ بشکست تاج وساخت از آن تاج کوس

کر بنعال رفت بگوید که باز گرد ؛ گرد رفیق موکب اسپال حیل اوست ؛ حق این برعده تو همتش کار سپه

سپاه طور کند را سبوه وه ذوالفقار ؛ اللهم ابد نصرة لقمع الاعادی وخلد قدرته لنشر الایادی متوجه گوار که جانب

شد سنده ممتی میسکرد که چون ظفر در رکاب موکب همایون بودی وبه یعقیل اقدام غازیان سرحشمت

بر جلک سودی وهنوز درین خیال بود که صدای کوس فیروزی صیت نصرة در جهان انداخت

وطبل ظفر گوش مهر وماه را از آوازه فتح پر ساخت بعد از آن دل میل کرد که از برای تهنیت فتح

خود را همراه اشک بر آستان عالی اندازد وگرد راه آنحضرت را کحل الجواهر دیده سپهر وید ها سازد

وهر چند که اندیشه کرد کسی را نیافت که ارتکاب قضا نماید واز عهده این شغل شاغل بیرون

آید بار دیگر بیکبار دیگر دل مجروح را بداغ هجران سوخت ولباس شکیبایی که قصد پاره بود از نو دوخت

گر جمال دوست بنود با خیالش هم خوشیم ؛ خانه درویش را شمعی بس از مهتاب نیست ؛ وچون مشهورست که حضرت سلیمان

پای ملخی از مور بتحفه قبول فرمود فقیر حقیر هم قدم بر بساط جسارت نهاده ازین مقوله ارمغانی نموده

پیشکش آرد که کس سیم وزر درویش او ؛ من دل پر خون وجان ناتوان خواهم کشید ؛ سوی چنین والتفاتی گر نماید آن کریم

زیر پایش سر چو خاک آستان خواهم کشید ؛ مامول انکه گاهی در دل خیال من گذرد واز نعم مواهب الهی بهره یابم

تا هر بهار خانه نقاشش روزگار ؛ بر خار نقش صورت گلزار میکند ؛ سرسبز باد گلبن جاه تو تا بر شنگ

در چشم دشمنان مژه چون خار میکند ؛ **قاضی امام الدین شیخ علی** من بلیغ مقتفی امام الحج

خرد

من خیر اخبار بعد الطی ؛ من نصرة السلام من فی شغف ؛ فی العشق یری ارشاده من الغی

دعایی که نور دعا ارایسته وثنایی از صدق وصفا خالص که تحفه مجلس که خدمت او را بامیان فرض

عین است ونقوش محبت الا ایینه نفوس را زیب وزینت است عقل فعال در اشراق

طلعت او و مقاصد ارباب نظر موقوف یک نگاه او تبیین مناهج طریقه از رای صائبش

کمال الدین اسمعیل

وتعیین معارج حقیقت از طبع ثاقبش **ابیات** شکوه طلعت او در میان چند شرع

چنانکه نور یقین در دل گمان روشن ؛ زهی ز کریم حکمت لب اهل خندان ؛ زهی زبان بش جهان روشن

خیالات ارشب تاریک در ضمیر آرد ؛ شود ز پرتو رای تو در زمان روشن ؛ بدست چرخ شب وروز خورشید

دو نسخه اند از آن رای غیب دان ؛ حکیم که رای قویم او صورت مرکبیت را مشابه هیولی است

علیمی که نظر صعب صایب او در جمیع احوال بر علة اولی است اما آنکه ائمه دین بفضل وتقدم او

معترف اند تمامی که اهل یقین از بحر دانش او معترف اند **ابیات** زهی اشارت رای تو فهم کرده

هزار ضابط در حل مشکلات امور ؛ زهی طلیعه نجوم تو عرض داده فلک ؛ هزار کوکب در دفع حادثات دهور

زخاک رقص کنان همچو باد برخیزند ؛ اگر روایح حضرت رسد باهل قبور ؛ ز احتمال ثنای تو عاجز و زبون

زاهنه اوصفات تو قاهر بد سطور ؛ بیک توجه مردانه اگرچنان برکند ؛ دولت ز باغ جهان شاخ رنج جور

که در زمان تو آهنگ میکند بمجاز ؛ زکوی مصطبه بسته ساز وطنبور ؛ معروض رای عالم آرای

انکه احوال فقیر بسیار پریشانست واز اختلاط اهل دنیا پشیمانست ؛ نه روی رفتن ونه رای بودن

مبادا کاکس زین گونه مشکل ؛ سخن حق در گوش راستان درست در مذاق اهل باطل مرارت

هر کس هوا وهوسی دارد وتخمی چند فاسد در زمین خیال میکارد اگر موافق ایشان میشوم طبع

خسرو

گذارد واگر مخالفت میکنم فتنه وفساد بار می آرد **ابیات** مهی گذشت که چشم جز خواب نزار

وغم دل ارآن هست که اهل باطل منکر مند یا چاه کید در شارع شرع میکنند اندیشه میکنم که تشنیع

این طایفه سبب ملال باطن ملکوت موطن کرده وتقریع ایشان علت کلال دل حقیقت منزل

شود امید انکه حق تعالی بار الانسان کرامت فرماید چه عدالت حضرت خاقانی را بیج دره مانند

همیشه تا زمه سال میشود بدید ؛ زآسمان بساطین کواکب ازهار ؛ درخت بخت تو باد ابجابی سرسبز

که شاخ دولتش آرد نجوم زاهر بار **نامه شیخ نجم الدین محمود** ای کبوتر گر بری روزی پیام این

نامه من حکیم در کروت کامکاری ؛ ای کبوتر رو بری کافر آتش چنه اند ؛ گر تو میخواهی که چینی

ای کبوتر چشم آن دارم کز آن فرخنده بوم ؛ باز گردی بر پیام طلق همایون گستری ؛ ده مروخ فال وفارغ بال

کز سعادت در هوای اوج سده می پری ؛ یعنی آستان معالی آشیان امیری که روشنی شمع اقبال

بر پروانه اوست وجام مهر در میخانه دعا وصفا پیمانه اوست شعری نحوش چینی از خرمن اشعار

او وجم وقایق بلاغه موقوف اشعار او درویش نوازی که صدای مرحمت در گوش

آسمان انداخت دشمن گدازی که مخالف او در نوبه محنت گداخت رای متین او مصباح

ارباب رشد وعقل مبین او مفتاح ابواب مراد **بیت** همت عالی او کاست معنای که فلک

سلمان

با وجود عظمت در نعالش کمر زنهارست ؛ سجده درگاه او نور جبین می بخشد ؛ هم از آن سجده شعار زاشر است

رای روشن نظرش مطلع انوار یقین ؛ ذات فرخ اثرش مظهر الطاف خداست ؛ اللهم ابد جلاله بجمال السلاطین

وخلد جلاله بجلال الشیاطین معروض رای عقده کشای عقده ز دای الکه قضیه فقیر در باب عکوس است

وبی هوم زندان اسکندر محبوس است ؛ پریشان جمعی وجمعی پریشان ؛ گرفتار قومی وقومی عجایب

نه جای قرارم زجور اعادی ؛ نه روی قرارم ز طعن اقارب ؛ مرا ابرتفیس عقده بر عقده زاید

مرا هر زمان گریه بر گریه غالب ؛ چه عمر نفیس که هر نفس کنجیست با نکار رمیده منابع است

وانواع محذرات دینوی ومحظورات اخروی در انشای آن واقع است اما کس را چه گناه که

قلم قضا بر لوح جبین جنین رقم نموده وسرنوشت فقیر در صبح ازل بر این بوده مامول انکه این

خاک راه را به استان خود مخصوص دارند و از جمله هواداران محبت شمارند و قلم حجره رقم
رسالت رست زمانه که سری با احوال فقیر دارد و بار غم و غصه از دل محنت منزل بردارد
تا اسیران حبس حادثه را ⁂ آسمان قبله نیاز دعاست ⁂ ورد مردم دعا بجان تو باد ⁂
کاستان تو آسمان صفات نامه شاه شرف الدین محمد اللهم کما جعلته شرفا للواصلین
الی اوج الفضایل محمود العواقب ان الاماثل والافاضل فاید ظلاله لزینة العلما و حله حلل التعویز
الحکما مخلص حقیقی بعد از ابلاغ اسلامی کرکم آن از مرتبه تفصیل افزون است و افشای عزائمی
که کیف آن از حوصله تحصیل بیرون است تصویر مرآت حقیقة ابیات میکند که صورتی چند
از اشارة معتمدان در میان است و شرح و بسط آن فوق طوق بیان است زمینها
گفت و نمی توان نهفت اگر میگویم آتش فتنه علم میکشد و اگر خاموش میشوم دل بیچاره
الم میکشد ابیات این منم یارب به درد عاشقی زار اینچنین ⁂ کس مباد اندر جهان هرگز گرفتار اینچنین
نه ز بختم روی یاری نه ز یارم امید لطف ⁂ آه من چون من نبیند بخت اکنون یار اینچنین ⁂ اکنون سه سال است
که فقیر از قضای الهی مرتکب دفع مناهی است یک لحظه بفراغ بال نزیست و ندانست که دل
آسوده چیست من اشک سیل از خنده می پنداشتم روزی ⁂ کنون برسید هم که من بیگانه گشتم
و با وجود تقطع طمع از خواص و عوام و ملاحظه جانب لیام و کرام و اقدام بر خدمت شریعت
سید الانام علیه الصلوة والسلام هر روز بوجهی غیر مکرر شماتة اعدا میکشد و زهر غصه از جام
محنت انجام خضرای چشد ابیات سوار گرم رو آفتاب بیدار ⁂ کشیده تیغ زر از بهر مردم داناست
جهان اگرچه سراپای رنگ و بوست همه ⁂ ولی نه رنگ مروة درو نه بوی وفاست ⁂ نه آفرینشم طبع دهر بی مهر است
نه آفرین سبب چرخ سرکش رعنات ⁂ که اشرار اهنا و شعار از غایه چه آهنگ ایذا فقیر دارند
و حساب اعمال مرا باقبح وجوه بر الواح مقلوب می نگارند و هرچند که ذنب ایشان ظاهر میشود خجل

نیگردند

نمیگردند و از فعل مذموم خود منفعل نمیشوند فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا ولهم عذاب الیم بما کانوا
یکذبون مامول آنکه از احوال این جمع پریشان واقف باشند و نگذارند که اکاذیب
دار اجیف از خود تراشند چه اعتماد و اعتقاد فقیر بجانب الجنابت و رعایه اهل حق
هم ثواب و هم صواب است بیت قسما بخلاق البرایا بستی ⁂ صفاآلیه فلوجود سبل
معطی کمالات النفوس تمدا ⁂ مین فیض لطف ستر بری الشامل ⁂ انی اری نفسی بعید منزل
عما تقوله سعی ارا ذل ⁂ لا زال روض هناک اخضر ناضرا ⁂ بجش الروض النسیم العادل
نامه امیر سراج الدین عبد الوهاب ای سپه کوی تو کعبه رسانیده سلام ⁂ عاشقان زاموم کعبه کوی تو مقام
طایر سدره نشین را که جام حرم است ⁂ از سواد افاخال تو در آورده بدام ⁂ بی نبات لب تو آب خضر گشته بغز
بی هوای در تو صحبت حرم گشته حرام ⁂ بر در کعبه کوی تو زباران سرشک ⁂ ناوه دانهات فرود آمده هنگام زکام
اشای و هان کرد تو دل در صفت ⁂ در طواف تو کیدره نکرد آرام ⁂ سلامی که از غایه تقدس
حکایه ملا اعلی کند و از کره تیره روانه عالم بالا کند نثار صاحب کمالی که نفس مقدس او محاکی و مناجی
نفوس ملکیت و دل صافی او آینه نقوش فلکی است فارغ بالی که اوج آسمان آشیان اوست
صاحب حالی که قبله راستان استان اوست روشن ضمیری که قندیل دل از نور او روشنست
کشاده جبینی که باغ دیده از روی او گلشنست بیت رای او آنکه دهد پرخرد را تعلیم
نکر او آنکه کند سر قضا را اعلام ⁂ خوانده از چهره امروز نقوش فردا ⁂ دیده از روز ازل آغاز لقای انجام
اللهم ابد ظلال عواطفه علی المؤمنین وخلد کمال عوارفه للمؤمنین بعد از عرض نیاز جیوب آثار و سلام محبت
انجام معروض رای طرایف ارای حقیقت نمای آنکه بیت شوق تو مرا از دو جهان ساخت مجرد
ای عشق گرانمایه وای دولت سرمد ⁂ مردم ز غم عشق ولی یافتم آخر ⁂ از دولت دیدار تو صد جان مجدد
من رند خرابات مغانم چتوان کرد ⁂ اینست مرا منصب اگر نیکم اگر بد ⁂ در کوی تو پیوستم زهی منصب عالی

با روی تو پیوستیم نهی عشق سوید ⁂ امید که در اوقات توجه و ساعات تنبه بر دل روشن
دوام و دره وار کتاب نوازش آفتاب جهانتاب ضمیر منیر تمام عتبه رفیع آسمان
الطاف و استان منیع آشیان اعطاف باد نامه مولانا غیاث الدین شیخ ابو اسحق تبریزی
اللهم کما جعلته غیاثا للمستغیثین عن الظلم والتعب فابد ظلاله لا علاء اعلام الشریعة البیضا
مخلص حقیقی با ادای دعایی که رواج آن در باغ جان را معطر کند و ثنای که لوایح آن چشم مهر انور
نیاز خود را بر آینه ضمیر منیر جلوه میدهد و مهر مهر بر صندوق سینه که خزانه جواهر وفا
و لآلی صفاست می نهد بیت اذا ذهبت روحی و طاح معالی ⁂ واصبح عظمی فی التراب رمیما
نفی کل جسم من یسبه جوی ⁂ ووداد قدیم طاهر فیه مقیما ⁂ حکایه شوق چون نسیم که از حیز بیان
متجاوز است و شکایه هجران چون نسیم که از حد عبارت عاجز است ⁂ لاف عشق و گله از یار زهی
لاف و دروغ ⁂ عشقبازان چنین مستحق هجرانند ⁂ عاقلان نقطه پرگار وجود اند ولی
عشق داند که درین دایره سرگردانند ⁂ مرم چشم سیاه تو بیاموزد کار ⁂ ورنه مستوری و مستی همه کس نتوانند
امید که از لطایف غیبیه اسباب اتصال حاصل شود و تشنه زلال وصال بنهایة امال واصل گردد ⁂
چه فرخ ساعتی باشد که من دیدار او بینم ⁂ چه خوش منزل باشد که من رخسار او بینم ⁂ که باشم من که در دل آرزو کرده
مرا این بس که بگذارند تا دیوار او بینم ⁂ ز باغ او چه میدانم که من یک گل نخواهم چید ⁂ بهل ای باغبان باری که در گلزار او بینم
... بفرح خاطر ملکوت ناظر آنکه غنچه نامه نامی در باغ دل این فقیر شکفت و مرهم مرجوع بوجهی مطبوع
مفصل پذیرفت و دیگر خدمات را مستلزم و بساختن آن مفتخرم ⁂ تا بجام قامیه اعراض
تا بلو اعراض باقیه اجسام ⁂ لی تو بجام را مبادا بقا ⁂ لی تو اعراض را مبادا قوام نامه مولانا
ادریس ... ابدالله تعالی ظل عرفانه الجمع بین التشبیه والتقدیس ورفع مکانه فی الآخرة والاولی
کما رفع ادریس محب مشتاق ... اشارات مراسم تسلیم و افشای لوازم تکریم ارقام اخلاص بر صفحه اختصاص

می نگارد و خود را در سلک محبان قدیم و مخلصان قویم می شمارد بیت گه دم فراموشم اگرچه بیاری یاد من
سپسته گرم این جوانی که بین دل ناشاد من ⁂ فریاد حسرت و چه گناه مدعی دلش نگرفت ⁂ گرچه گذشت داد ستمکاری این غلام زاده من
مامول آنکه بخلاف سابق ریاض محبة را از حیاض مودت سیراب دارند و ریاحین وفا و بساتین
صفا کارند چه سلسله مصادقت نور رشته در میان ما واسطه از دواج قلب و امتزاج روح است
و تعارف درویشان متضمن انواع فیض و اصناف فتح است نامه سلطان ابرهیم بن سلطان جهانگیر
ای باد صبح دم چه بران در بگذری ⁂ ازمن سکان ان سر کو را سلام کن ⁂ تا جام سعادت انجام دل از
باده شوق رنگ و بو گیرد و مراقب اشراق آیات جان از آفتاب شوق عکس پذیرد دل و
جان سلطان نشان نوین زمین و زمان باسط امن و امان نگین خاتم توفیق امین عالم
تحقیق زبده افلاک و انجم خلاصه املاک مردم مطرح اشعه انوار آینه معارف اسرار
مظهر کلمه نامه الهی مصدر رحمة عادة شاهی دانای که تاویل رموز اوایل حال اوست و همای سعادت
و اقبال در سایه بال او بینای که حال مستقبل در نظر او بمثابه ماضی است و انزل منازل فکر ش
ریاض ریاضی است دل محبان از نقصو را و قایم مقام ابرهیم و جان مخلصان از التزام حمد او عاید
اسرار حاتمی بیت انوار رای او را مهر و مه از نتایج ⁂ انعام عام او را بحر و بر از فواضل
تیغ مجاهدش را قاطع بود براهین ⁂ رای مبارکش را روشن بود دلایل ⁂ هم آب را ز لطفش پای آمده به سنگ
هم باد را ز خوش باره افتاده در گل ⁂ خورشید را ز رویش کسوف شد تقلیل ⁂ پرچین ز طبعش معلوم گشت نائل
ابد الله تعالی مراسم مکارمه علی الواح الدهر وجعل کلا من ایامه و لیالیه خیرا من الف شهر مظهر حمد او کا
و بری داعیه تجلیات صمدی باد بعد از تقدیم دعای که موکب ملک در تعقل حقایق آن تمه گرکشته معروض
ضمیر اکسیر تاثیر آنکه بیت منم و عشق و دل خسته و چشمی که خون ⁂ کس نپرسید که کجایی تو و احوال تو چون
عقل سکیف دگرگون شود ز حال عشق ⁂ حال گشت و سخن عقل نشد دیگرگون ⁂ وانگه کس که شبی مقصه لیلی خواندست

سلمان

کرقم ازه سبب می زده و بر مجنون در زاویهٔ هجران مانده‌ام و آیهٔ غیبتی بر خود خوانده‌ام کشتی سلوک
بگردابی رسیده که غیر نظر آن هرگز ندیده از هیچ جهت ساحل نجات پیدا نیست و چارهٔ غیر رضا
بقضای حق تعالی نیست پیش ازین بر آن خرم شدم که گاهی نامهٔ الطاف از آسمان اعطاف
میرسید اکنون مدتی مدید است که دیدهٔ محنت دیده آن هم ندید آب حیات من کرم از من دریغ داشت
خاک درش شدم قدم از من دریغ داشت بیت گاهی بوی آشتی زنده پیش ازین آن نیز باد صبحدم از من دریغ داشت
صد دوست پیش گشت ز من نزد دوستم آخر زهی که آن کرم از من دریغ داشت بر دیگران نوشت بسی نامه و خط
در حاشیه سلام هم از من دریغ داشت خسرو چگونه سند کند صبر را که یار موئی ز زلف خم بخم از من دریغ داشت
و اکنون که گاهی برق عنایت بر من سوخته تا بدو دود حوالی ضمیر منیر محال خطور باید بیت
تا هر بهار از شرح خ نیکون گل بشکفد بباغ و شود تازه لاله زار یارب شکفته باد گل بخت دولت
در باغ روزگار بکردی جوانه زار نامه مولانا محمد تا لشی سودای خوبان کم نشد از جان غم فرسود من
هستی همه کردم زیان این بود از ایشان سود من از آه دود آسیای من بگریست چشم خلق چون
یارب چه بودی چشم تو گر ریختی از دود من با هر که بنمودم وفا دیدم جفای عاقبت
شکری نگفت از هیچ کس این بخت ناخشنود من عجب از عالیجناب اخوت مآب فتوة شعار
مروة دثار محرم ارباب حقیقت مقدم اصحاب طریقت وارث علوم اوایل کاشف رموز اماثل ملک
مراتب اخوی تارک مناصب دنیوی ادام الله بقاره در رقعه لفاده که یاد این محب به انشاء
سیادی و انها بیادی منمایید و مفاتیح اقلام مخزن ارقام ابواب مکاتبه و مراسله یکبارگی مسدود
ابیات کاغذ مگر نماند که آن نامه‌ای رسا از نوک خامه یک رقم از من دریغ داشت احوال فقیر آنکه درین
زمستان توقفی تام در مطالعه داشت ارقام بسیار بر لوح اندیشه نگاشت اکنون دماغ به
فغان آمده آشفته و شیدا شده و از کثرت فغان او علم طنین سیدا شده و گویا از عالم

سس

شغلی بگو فقیر میگوید که توجه بکعبهٔ حقیقت می‌باید نمود و ترک اشغال دنیوی و توجه باعمال اخروی
می‌باید فرزند بیت رفتند رفیقان و رسیدند بمنزل در خواب غروری تو هنوز ای دل غافل
ناکامی و رنج است همه حاصل دنیا در کام شود حاصل از این تیره حاصل خواهی چو گل از دست اسوده شود خلق
چون غنچه زر آن کوش گر گردی همه تن دل حاصل رهی ازو است که آن میل بستانی رو دوست طلب کن که بکنی غایت مسئول
مأمول آنکه تا زمان وصال علم ظلم از دی گرم در میدان عرفان افرازند مخلص قدیم را با اعلام
حلایل احوال خجسته مآل ممنون سازند چه توجه دل بآن کعبهٔ صفا و قبلهٔ وفا بیشتر است
و داغ مهر در سینهٔ بی کینه مستقر لازالت شمس السعادة فی ظلال اقبال و انوار التوفیق فی جبهات آثار
رقعه جناب امیر بیر علی بیگ ورا هوای چشم تو بیمار میکند جان امید وصل تو تیمار میکند
طرار طره تو دلم را ربود عارضت رو را نهاده کشتی طرار میکند از بندگی قد تو شد کار سرو راست
آزادی از تو دارد و هموار میکند هشیار باش ای دل غافل که چشم یار مست است و قصد مردم هشیار میکند
حال تو پیش چشم زعنبر تحریر کرد وین بهر قوت دل بیمار میکند چون استماع افتاد که چهرهٔ دیده را
با خس نبات خراشیده اند و هر حرف سقیم که بوده از صفایح اجفان تراشیده اند اگر تامل تام آن
قرة العین میکرد محزون میشد و اگر تصور زوال مرض مینمود مسرور میگشت والحمد لله که آثار مرض هیچ
عوض نمانده و دست قدرت غبار کدورت از دامن چشم فشانده اکنون بحکم احسن کما احسن الله
الیک دیدهٔ مجاز را بنور چهرهٔ خود روشن می‌باید ساخت و مانند همای میمون فال سایهٔ
دولت و اقبال بر سر دوستان شکسته بال می‌باید انداخت بیت ای خاک چشم جهان بین من از انوار تو
چند باشم من سیاه از هجر رخسار تو جان شیرین منی تا شده دور از من شمع وار از هوس خشم دور از تو
گریه من گر بس مست تو بیند در خواب چه خجالت که کشد نرگس مخمور از تو حق جل و علا آگاهست که چشم
انتظار در راه است امید که آن نور حدقهٔ حقیقت از عین کمال محفوظ باشد و آن نور حدیقهٔ طریقت از عین

زوال محفوظ کرده بحق من لا نبی بعده و هزم الاحزاب وحده به حضرت قاضی صفی الدین عیسی
مروج باطن ملکوت موطن که مماکی نقوش فلکی منقوش دل ملکوت منزل که محاوی عقول
ملکیات است آنکه چون عدل و انصاف پادشاه عالیجاه بحد کمال رسیده و توقیع معدلتش خط نسخ
بر صفحهٔ مصحف نوشیروان کشیده و فلک پیر یاد ندارد که نظر این سلطان درویش نواز
در عصری از اعصار پادشاه بوده و از هیچ تاریخ مفهوم نمیشود که شبیه این خاقان ظالم گداز در عصری
از اعصار جلوه نموده برکت وجود این صاحب کمال ایده الله سبحانه بالجلال والجمال درین سال
آن قدر باران رحمت الهی از آسمان فیض نامتناهی ظهور یافت که بر توان دیشه انبساط چشم
بر بساط بسط آن نمی‌تواند تافت همی که بزبان و دل در مقام سپاس عبادة الله سپس بودند
مزروعات و محصولات خود را بپایهٔ اقبال درودند و بعضی که در تسلیم زکوات و تقدیم
صلوات تعللی داشتند و اندکی از مراسیم شریعت و معالم طریقت فرو میگذاشتند حق تعالی خواطر
و ضمایر ایشان را بصورت مراد بر مزارع ایشان کاشت و بو جهی مستاصل و مستهلک شدند که
نه قوت شام دارند و نه نان چاشت اگرچه بصورت منع مینمودند بالحقیقت ملک غذاب
بودند و در هر و پستی ازرق داشتند و نهال آمال قطع میکردند و بمثابه عمل الحبه می یافتند
میخوردند هر جا که آن لشکر انتقام شکر فرود می آمد اثر زراعت نمی ماند و مانند [illegible] قامیح هشیما
تذروه الریاح و کان الله علی کل شیء مقتدرا از زبان حال میخواندند و در هر قریه که ایشان می‌نشستند
قیامت بر می خاست و گاه از جب خرابی میکردند و گاه از راست و عجب آنکه با وجود
وصول آفتاب بر اسد هنوز فارغ بال نشسته اند و ابواب عمارت و زراعت بر روی عالمیان
دگار را بسته اند اگرنه آفتاب نزدیک سنبله بودی خوشهٔ پروین از دست ایشان
رست و هنوز ملک تامن کرمزرع ثوابت است از مزار ایشان در معرض خطر است و در اول امر

امارت

امارت مآب عدالت شعار ایالت دثار مصدر الطاف یزدانی مظهر اعطاف رحمانی امیر زین الدوله
والدین بیر علی بیگ جد جمیل و جهد جزیل در دفع و رفع این گروه داشت و دقیقه از دقایق تسخیر
فروگذاشت و چون بعین الیقین مشاهده فرمود که قلع ایشان از اندازهٔ قدرت انسانی
بیرون است و قمع ایشان از حوصلهٔ قوت امکانی افزون دست در آستین تحیر و پای در دامن تفکر
کشید و بتحقیق او لم یروا انا نأتی الارض ننقصها من اطرافها والله یحکم لا معقب لحکمه رسید انما مثل الحیوة
الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما یاکل الناس والانعام حتی اذا اخذت
الارض زخرفها وازینت وظن اهلها انهم قادرون علیها اتاها امرنا لیلا او نهارا فجعلناها حصیدا کان
لم تغن بالامس کذلک نفصل الآیات لقوم یتفکرون چون لشکر جراد به احصا و اهتمام داشته
مروه ایشان افتاد کرد که حبت حبت تخم خود در مزارع کاشتند و این صورت هم واسطهٔ یاس
مردم باین سبب بر ریشهٔ زرع مستحق کم است چه رعایا می‌ترسند که نتایج ایشان در سال
آینده بفساد بر آید و اگر از آبا و امهات تقصیری واقع شده باشد عذر خواهی آن نمایند و از جمع کثیر
استماع افتاد که هر ملخی ماده مضعف اسعفی خود را از سر صلب فرو می برد و انبوه بی حد
و در مطابقهٔ عدد ایشان با عدد اسمای الهی سری لطیف و نکتهٔ شریف هست که باندک
توجهی بر دل پاک صورت خواهد بست القضیه بطولها و القضیه بشمولها ارباب غور بسزای
اعمال و جزای آمال رسیده‌اند و تنبیه الهی بنیه عقلا از گوش دل کشیدند و شاهدان چشم و گوش
در محکمهٔ عقل و هوش گواهی دادند که این طایفه بمرتبهٔ مستهلک و خراب حالند اگر عنایت سلطانی
شامل ایشان نمی‌شود با اهل و عیال در معرض فنا و زوال‌اند و چون از باطن ایشان صدای
ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین بر میخیزد و مهم صواب از دل و جان امارا استفا
و اماته می انگیزد شک نیست که رحمت الهی بکسوهٔ عنایت پادشاهی ایشان را از مضیق غم خلاص خواهد داد

وابواب رحمت واحسان بر روی این جمع پریشان خواهد گشاد والتوکل علی الله الرئوف الودود فانه حسبنا الکل والیه نعود **خطبه حواشی حواشی شرح مطالع برای مولانا مسعود نقابی**

الحمد لله الذی کشف غواشی الاوهام عن حواشی مطالع الافهام وشرف عقول العلماء باصابة الفکر وانواع الالهام والصلوة علی نبینا المخصوص بطوالع الالهام وزواهر الانعام وعلی آله واصحابه الجارین بلوازم الافادة ومراسم الاکرام وبعد فلما رکبت غارب الاغتراب فی مبادی الشباب لتحصیل الحکم وتکمیل النعم استفدت کل کامل یشار الیه ببنان التعظیم واستویت کل بلد اشتهر بکونه محل التعلم والتعلیم فحصلت ومنی بحد الاستفادة من اهل الکمال واحدثت العلوم العقلیة من افواه الرجال ثم عزمت علی الرجوع الی الاوطان لان حب الوطن من شعب الایمان وجزمت بالعود الی الاخوان لان صلة الرحم توجب رضا الرحمن فرأیت ان اورد الحواشی علی حواشی شرح المطالع واهدیه الی عتبة مجمع الخیرات ومنبع المنافع اعنی حضرت السلطان الکامل العادل الخاقان الفاضل العاقل مولی ملوک المشارق والمغارب معاذ الاباعد وملاذ الاقارب الغازی فی سبیل الله بسیفه وسنانه الساعی فی حمایة الاسلام بقلبه ولسانه الذی کانت آیات عدالته علی صحایف القلوب مکتوبة ورایات ایالته فی مضمار الشجاعة منصوبة الموصوف بالمعارف والعلوم الزاهرة الموصوف بل المعید کالانبیاء فی الدنیا والآخرة رافع لواء الاسلام بایادیه قامع معارض الدین واعادیه مظهر انوار العبادة مصدر آثار السیادة مرآة حقایق الکاملین معلم المبین مشکات دقایق الناسوت برایة المبین حامی عباد الله تعالی فی ارضه ناظم مناظم العالم طوله وعرضه خلد الله سبحانه سلطانه واقام علی الحق المبین برهانه وارجو من لطفه العمیم وجوده الجسیم ان ینظر الیه بعین العنایة ولا فضلا فانه نهایات المقاصد والآمال والله المستعان فی جمیع الامور وبیده العیش والبسط فی الصدور **مکتوب حضرت قاضی صفی الدین عیسی** من اشتیاق بیدلانه اخسنده می بنداشتم روزی

لکون

کنون رسید بجایی که من بیکاشتم روزی ؛؛ وکنت اذا ما حدث الناس بالهوی ؛ ضحکت وهم یبکون بالحسرات فصرت اذا ما قیل هذا متیم ؛؛ اجیبهم بالنوح والزفرات ؛؛ می شنوم که یکی از فضلا جزاه الله تعالی سخن چند از زبان دم منسوب شنیده وکلام منزلت انجام او در ادعاء ضلالت من بسیر حد گذرانیده وحق تعالی بر اسرار قلوب مطلع است واکا انما اشکو بثی وحزنی الی الله درین قضیه بسیار حیرانم وجواب هیچ وجه نمیدانم قال الشیخ المحقق قدس سره فی وصایا الفتوحات المکیة ان رمیت بشیء مذموم فلا ینتصر لنفسک واسکت ولا تبرئ من لمن رماک فانه تکذیب ولا تعترف علی نفسک بالم تفعل ما نسب الیک وهکذا فعل ذو النون المصری رحمة الله مع المتوکل حین سأله عما قیل الناس فیه من رمیه بالزندقة فقال یا امیر المؤمنین ان قلت لا کذبت الناس وان قلت نعم وکذبت علی نفسی فاستحسن ذلک منه امیر المؤمنین وما قبل فیه قول قایل واگر بعین بصیرة نظر میکنیم این صورت شکی خفی است که در نفس اماره هست ونوپسیله آن را در سلمان رسیده زمان نقش بست واما حسن نظم العارف الرومی قدس سره **بیت** مرتا هم کرپیش آید زدرد بر کسی تهمت منه بر خویش کرد ؛؛ همچو فرعونی که موسی شه تکود ؛ طفلکان خلق را سر می ربود آن عدو در خانه آن کور دل ؛؛ اژدها اطفال را کردن گسل ؛؛ پیش ازین حسن ظن در شان خود داشتم ونفس طاغی را عالم ومتقی می پنداشتم اکنون دریافته ام که تا غایت بقیع عمر تیره قلب کوشیده ام وچهره مقصود را بنقاب علوم رسمی واخلاق ذمیمه پوشیده ام دل بر تربیت متوجه تدارک آنست که پرواه صلح وجنگ ندارد وهر نفس که آن را بتزکیه نفس صرف میشود از اضایع میشمارد **بیت** لنفسی اکی لست ابکی لغیرها ؛؛ بنفسی من نفسی عن الناس شاغل امید بکرم شما آنکه ازین هیچ یک نصیحت دریغ ندارند وبختم صفا ووفا در مزارع صدور کاری مالک رحمة الله گوید مر عیسی علیه السلام والحواریون علی جیفة کلب فقال الحواریون ما انتن ریح هذا الکلب فقال عیسی علیه

باشد بیاس اسنانه ومقصود عیسی علیه السلام آن بود که یاران او سگ مرده را بد نگویند چه جای آنکه عیبی ازآزار مردم زنده بوسند **بیت** گفت حق حالی بنود ستی لبتی ؛؛ از خیف حق وصاحب حقی مرغ جا بنهار اغیان تکمیل کنند ؛؛ که رصعا شان بی عیش وبی ظل کنند ؛؛ مشفقان گردند همچون والده مسلمون را گفت نفس واحده ؛؛ نفس واحد از رسول حق شدند ؛؛ ورنه هر یک دشمن مطلق شدند غوره ها انگور منند انشد لیک ؛؛ چونکه غوره پخته شد شد یار نیک ؛؛ غدرهای نیک کاشان قاصد زوم اهون دل آخر تبدیل اند ؛؛ سوی انگوری همی رانند تیز ؛؛ تا دویی بر خیزد وکین وستیز آذرین بر عشق کل او ستاد ؛؛ صد هزاران ذره راه او اتحاد ؛؛ همچو خاک مفترق در ره بکوز یک سبو شان کرد دست کوزه گر ؛؛ هیچ مرغان کر سلیمان رشید ؛؛ بکر سوی عاجزان حیه کشند بی خلاف وکینه این مرغان خوشند ؛؛ روی از یکیم اعدنی علی ابن حسین ؛؛ علی نبینا وعلیهم السلام وافتری علیه فقال له علی ابن حسین ان کنت کما نسبت فاستغفر الله وان لم اکن کما قلت غفر الله لک سایه اقبال شما که عنقا قاف قربت ربیب خاک نشینان کوی نسبی مخلد باد وصلی الله علی المظهر الجامع محمد وآله الامجاد واصحابه الافراد **نامه حضرت امام الدین شیخ علی** الا موت یباع فاشتریه ؛؛ فهذا العیش ما لا خیر فیه ؛؛ الا موت لذیذ الطعم یأتی تخلصنی من الموت الکریه ؛؛ اذا ابصرت قبر ابن بعید ؛؛ فوددت انی مما لدیه الاجسم للیمین النفیس حر ؛؛ تصدق بالوقار علی اخیه ؛؛ هر کجا بینم تنی کاندر لحد آسوده است رشکم آید که فرم هستی چه خوش آسوده است ؛؛ تا چند مرادت صبر توان چشیدن وتا کی حرارة نظر توان کشیدن تحمل خلق حمیده است اما نهایتی دارد وترک امری جمیل است اما غایتی دارد قال الامام الشافعی من استغضب فلم یغضب فهو حمار ومن استرضی فلم یرض فهو شیطان الهی که من سکستم اگر ما نکوهکند ذره غائب ونقی که من دارم اگر دریا را باشد قطره نماند ؛؛ ولوانی استر دنگ فوق مالی

من بلو

من البلوی لاغوثک المزید ؛؛ ولو عرضت علی الموتی حیوة ؛؛ بعیش مثل عیش لم یریدوا چهل سال از عمر فقیر گذشته وسی وپنج سال بافاده واستفاده معروف گشته اکنون می شنوم که بعضی برای شهره وخودنمایی وبعضی از غایت شره وبی حیایی سخن در باب اعتقاد من میگویند وبسیار کم الحفاظ بار بر من میجویند وچه خوب گفت حکیم ابو علی سینا **بیت** کفر چو منی گزاف وآسان نبود ؛؛ محکمتر از ایمان من ایمان نبود ؛؛ در دهر چو من یکی وآنهم کافر پس در همه دهر یکی مسلمان نبود ؛؛ هیچ علم از علوم عقلی ونقلی نیست که کتب مشکل آن را بمطالعه ودرس نیاورده ام گفت وهیچ جوهر از جواهر دانش نیست که گنه ازاله الماس تفکر نسفته ام سفت لیکن چون دل متوجه مطلبی عالیست ودماغ از سودای عزان خالیست هرگز التفات بآن علوم ندارم وخود را در سلک جاهلان می شمارم با این جمع که از فهم سخن من قاصر بند در مقام تسلیم وبا این قوم که قابل تمدن نیستند در موقف تعلیم ؛؛ جای آنست که خون موج زند در دل لعل زین تغابن که خزف میشکند بازارش ؛ هرچند هزل میکنیم هزل خوق آن میجویند واگر اباحه میکنیم ومزاحم باوجود بانشان می آرد می گویند اگر همه این تشویش برای قضای ایزدی باید کشیدن اولی آنکه چه شماتت اعدا دین وسخن منفیدان اصعب از مرگ است ودر ادعیه ماثوره هست که حضرت خاتم النبوت صلی الله علیه از شماتت اعدا استعاذه نموده وهارون با موسی علیه السلام لا تشمت بی الاعدا ارزمود ده وبنا محل آن نیست که کسی بسبب وجاه او ناید یا شایع مهر ومحبت ودر عرصه سنگ او باز زد **بیت** لیس شی اعز عندی من العلم ؛؛ فما ابتغی سواه انیسا ؛؛ انما الذل فی مخالطة الناس فدعهم وعش عزیزا رئیسا ؛؛ هرچند لطف وکرم تمام شما از حصار انحصار بیرون است واصلاح یک نفس شما از ادای صد سال این طایفه افزون است اما فقیر از تواتر تصدیع مستغرق عرق خجلت وعذر الطاف وشکر اعطاف شامل حال کرم شماست تا این خسته دل شکسته

جان درتن است رهین منت شما خواهد بود و نیستان شما که قبلهٔ رهپستان است تسبیح
و هم الظرف والحرف نخواهد نمود و مامول آنکه در حبارت و تعلقت فقیر کتابت عفو کوشند
و پرده اغماض واعراض بر بالای آن پوشند چه ابن مسعود رضی الله عنه گفت لقد علم اصحاب
رسول الله صلی الله علیه وسلم انی اعلمهم بکتاب الله ولا اعلم ان احدا اعلم منی لرحلت الیه علما و فوق
انه هذا یدل علی جواز ان یذکر الانسان نفسه بالفضیلة العلم وبحوه للحاجه ویز یوسف صدیق علیه السلام
فرموده اجعلنی علی خزاین الارض انی حفیظ علیم والصلوة والسلام علی سید الخلایق فی الدنیا
والآخرة وعلی آله واصحابه وعترته الطاهرین بیت کتبت ولم اکتب الیک وانما کتبت
الی نفسی بغیر کتاب .. و ذلک ان الروح لا فرق بینها .. وبین محبها بفعل خطاب
فکل کتاب صادر منک وارد .. الیک فلا تحتاج الی رد جواب .. انجه شعورت پکین شوق نی
شود وکال لذت در رویت است بناء بین حق تعالی با وجود شعور به اسماء حسنی السائر احتی
فرموده تا مرآهٔ ذات و صفات کرد و اکر به اقدام سعی بیابان فراق صوری را طی فرمایند
و ابواب سیر و بر روی محبان کشایند از کرم درویشان بدیع و بعید نماید امید که آنچه بر سماوات
پیش آید والصلوة علی خاتم النبوت اتباع معادن المروة نامهٔ حضرت امیر نور الدین احمد
اللهم کما جعلته نورا مقتبسا فی الظلمات الطبیعیه محل ظلال کماله لنصب لواء الشریعة وکما صرفته
احد الخلق علی النعم بحسه نامه کمال نواله بالهم العظیمه محب صادق و مخلص موافق آنکه آیات
لطف شما بر بی پارها دل نوشته و رکال مودة قربی طینة فطرت رشتهٔ اسباع مراسم
مدح و الحمد ... خصوص می نماید و بتقی اختصاص تازه و اخلاص بی اندازه باختصاص و اخلاص سابق می آرم
التهاب آتش ذات بمرتبه ایست که هرچه غیر شما درخانهٔ دل یافته سوخته و مصابیح شوق در مشکوة سینه بشعلهٔ
محبت افروخته مغز استخوان که سوخته آتش و دوریست از غایهٔ اشتعال منزلهٔ شمع کافوریست بیت

بشنو از نی چون حکایت میکند .. وز جدائیها شکایت میکند .. کز نیستان تا مرا ببریده اند
از نفیرم مرد و زن نالیده اند .. سینه خواهم شرحه شرحه از فراق .. تا بگویم شرح درد اشتیاق
اکر نه عوایق دینی و علایق شرعی بیرون از حد و افزون از حد مانع بودی جای آنست که این ضعیف
بیابان فراق را باقدام شوق طی نمودی تا حجاب تعوق از چهرهٔ امید بر داشتی و تخم خدمت
بر زمین استعداد کاشتی اما بر ضمیر منیر واضح است که سلسلهٔ قضا فقیر را مقید ساخته و کشتی
دل شکسته را بگرداب هم اندی افکنده بیت ما کل ما یتمنی المرء یدرکه .. تجری الریاح بما لا تشتهی السفن
امید آن معتقد حالی نشوایم رسید .. هم مگر الطاف شما پیش نهد گامی چند .. و در وقتی که فقیر دولت
ملاقات داشت ازین مقوله سخن درمی شود و بسمع تقی و انصاف سمع حضرت مقدسه ای دهر
قدرتی کی دل محزون دارد و ازین خیال است چه رستن محب تا قطع امید از وصال محال است بیت
مشطوم کر نظری مسکینی .. خاک ره هم کرکه زی حیکنی .. مامول آنکه تا زمان وصال این مخلص معتقد را
به نصایح قرآنی و مواعظ فرقانی مشرف سازند و اعلام هدایهٔ الهام و آثار بواسطهٔ اقلام اعلام شعار
در میدان اوراق او افراشند بیت بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله .. وهذا دعاء للبریة شامل
نامهٔ حضرت قاضی صفی الدین بیت بسم الله الرحمن الرحیم یسبح لله ما فی السموات
وما فی الارض له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر هو الذی خلقکم فمنکم کافر ومنکم مؤمن والله بما
تعملون بصیر خلق السموات والارض بالحق وصورکم فاحسن صورکم والیه المصیر یعلم ما فی السموات
والارض ویعلم ما تسرون وما تعلنون والله علیم بذات الصدور واعوذ برب الناس ملک الناس
اله الناس من شر الوسواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة والناس ان
الذین اجرموا کانوا من الذین آمنوا یضحکون واذا مروا بهم یتغامزون واذا انقلبوا الی اهلهم انقلبوا فکهین
واذا راوهم قالوا ان هولاء لضالون یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا ان تصیبوا قوما

بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین ومن اضل ممن اتبع هویه بغیر هدی من الله والله لا یهدی القوم الظالمین
ترجمه یعنی ان بعض الناس ... الی سواء السبیل یفترون علی ... امور ولا یحیق المکر
السیئ الا باهله والذین یمکرون السیئات لهم عذاب شدید ومکر اولئک هو یبور الاول من تلک الثلث
ان الله هو الهیولی فرق الناس ... عن هذا القول الباطل فی الآخرة والاولی فما یکون ان
نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم یعظکم الله ان تعودوا لمثله ابدا ان کنتم مؤمنین ویبین الله لکم
الآیات والله علیم حکیم یعلم ما فی السموات والارض قد یعلم ما انتم علیه ویوم یرجعون الیه فینبئهم
بما عملوا والله بکل شیء علیم ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشة فی الذین آمنوا لهم عذاب الیم
ذلک بان الله هو الحق وانه یحیی الموتی وانه علی کل شیء قدیر وان الساعة آتیة لا ریب فیها
وان الله یبعث من فی القبور وکیف یتفوه بذلک الباطل احد من العقلاء والهیولی عند القائلین
بها اخس الاشیاء قال ابن سینا عفا الله عنه الوجود ابتدأ من الاشرف فالاشرف الی الا
خس فالاخس حتی بلغ الهیولی وهی ادون المبادی والبسایط فانها بجوهرها علی طبیعة العدم
اذ کلها قوة واستعداد ولیس لها فعل ووجود ثم ابتدأ من الاخس فالاخس الی اشرف حتی بلغ النفس
الناطقة وهی اشرف الموجودات فی عالم الترکیب فانها بجوهرها علی طبیعة المبادی الاول
وکفی بالله شهیدا بینی وبینکم انی لا اثبت الهیولی فکیف ادعی انها العلة الاولی وقد طعنت
فی الهیولی مصنفاتی وشهدت بانکارها مولفاتی وهو اعلم بمن ضل عن سبیله وهو اعلم بالمهتدین
اللهم انصر من نصر الدین واخذل من خذل الدین والشانی ... البنی صلی الله علیه وعلی من یؤول
الیه وکیف ذلک وقد ارسله الله تعالی بشیرا ونذیرا وداعیا الی الله باذنه وسراجا منیرا وزاده
فی کل آن تعظیما وفی کل نفس تکریما ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا
علیه وسلموا تسلیما ان الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة واعد لهم عذابا مهینا

والذین یؤذون المؤمنین والمؤمنات بغیر ما اکتسبوا فقد احتملوا بهتانا واثما مبینا فهم احقاء بان
یقال لهم علی سبیل النصیحة قبل ان یحیط بهم دوایر الفضیحة یا ایها الذین آمنوا لا تکونوا کالذین
آذوا موسی فبراه الله مما قالوا وکان عند الله وجیها یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وقولوا قولا سدیدا
یصلح لکم اعمالکم ویغفر لکم ذنوبکم ومن یطع الله ورسوله فقد فاز فوزا عظیما وبیدی عنان العصب فی الانبساط
والانقباض وقد قال نبینا الخاتم صلی الله علیه وسلم ان الله رفیق یحب الرفق ویعطی علیه ما لا یعطی
علی العنف وقال علیه السلام اذا احب الله اهل بیت ادخل علیهم الرفق وقال علیه السلام ایما
وال ولی فرفق رفق الله به یوم القیامة وقال علیه السلام العلم خلیل المؤمن والحلم وزیره والعقل دلیل
والعمل قیمه والرفق والده واللین اخوه والصبر امیر جنوده وقال عمر تعلموا العلم وتعلموا للعلم السکینة
والحلم قال علی علیه السلام لیس الخیر ان یکثر مالک وولدک ولکن الخیر ان یکثر علمک ویعظم
حلمک وان تباهی الناس بعبادة ربک فاذا احسنت حمدت الله واذا اسات استغفرت الله
وقال ایضا رضی الله عنه اول عوض الحلیم عن حلمه ان الناس کلهم اعوانه علی الجاهل وقال الحسن
اطلبوا العلم وزینوه بالوقار والحلم وقال سفیان لاصحابه تدرون ما الرفق قالوا قل یا محمد قال ان
تضع الامور مواضعها الشدة فی موضعها واللین فی موضعه والسیف فی موضعه والسوط فی موضعه
وقال امامنا محمد الغزالی قدس سره المحمود وسط بین العنف واللین کما فی سایر الاخلاق لکن
لما کانت الطبایع الی الحدة والعنف امیل کانت الحاجة الی ترغیبهم فی جانب الرفق اکثر فلذلک
کثر ثناء الشرع علی جانب الرفق دون العنف وان کان العنف فی محله حسنا کما ان الرفق
فی محله حسن واما الکامل من یمیز مواضع الرفق عن مواضع العنف فیعطی کل امر حقه فان کان
قاصر البصیرة او اشکل علیه حکم واقعة من الوقایع فلیکن میله الی الرفق فان النجح معه فی الاکثر یا مخدوم
ایاک والمناقشة مع اللئیم انک لعلی خلق عظیم فاقطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم مناع للخیر

مقتدایم عقل بعد ذلک نرنیم ان هولاء یحبون العاجلة ویذرون وراءهم یوما ثقیلا فاصبر علی ما یقولون
واهجرهم هجرا جمیلا سبحان ربک رب العزة عما یصفون وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین
نامه حضرت قاضی صفی الدین عیسی دیرست که آن ماه پیامی نفرستاد ؛ ننوشت کلامی و سلامی نفرستاد
صد نامه فرستادم و آن دلبر بی مهر ؛ پیکی بدوانید پیامی نفرستاد ؛ سوی من وحشی صفت عقل رمیده
آهو روشی کبک خرامی نفرستاد ؛ دانست که خواهد شدنم مرغ دل از دست ؛ وز آن خط چون سلسله دامی نفرستاد
فریاد که آن ساقی شکرین لب سرمست ؛ دانست که مخمورم و جامی نفرستاد ؛ چندانکه زدم لاف کرامات و مقامات
هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد ؛ حافظ به ادب باش که واخواست نباشد ؛ گر شاه پیامی به غلامی نفرستاد
بعد از ابداء مسایل دعا و ابداء دلایل ثنا و انشاء رسایل صفا و اوفاء وسایل وفا الزام
جهان آرای حقایق نمای هدایت فزای ضلالت زدای حضرت مخدوم علام خلاصه اولاد آدم
حامی شرع خاتم ماحی نام حاتم ابیات کز او بر فلک جاه چو بدر است منیر ؛ وانکه اندر صدف ملک چو در است یتیم
طبع او را ز لطافت صفت لطف نسیم ؛ کف او را ز کفایت اثر دست کلیم ؛ گر نه فیض کرم و عاطفت او بودی
بکفتی در همه آفاق نماندست کریم ؛ گرچه در نوبت او بود جهان تا حیز ؛ نیست بر ذات ملک همه او اتفاق
لا الله تعالی من راح مودته کوس رویسا واقامن انهار سعادته علی جداول عقول لناد
معروض میدارد که مقصود ... از تصدی قضا اکتساب مال و اکتساب جاه نیست و هم اهتمام
بهیچ یک از این دو نیست و خدا آگاه است ابیات منم که گوشه میخانه خانقاه منست
دعای پیر مغان ورد صبحگاه منست ؛ از آن زمان که برین آستان نهادم رو
فراز مسند خورشید تکیه گاه منست ؛ گر به تیغ اجل بر کنم ورنی ؛ زمینم اندر دولت ... ماه منست
غرض ز مسجد و میخانه ام وصال شماست ؛ جز این خیال ندارم خدا گواه منست ؛ و احتراز من از اکتساب
مال برای آنست که بنیاد معیشت من بر زراعت است و بانی هستی که از آن حاصل میکنم

قناعت

قناعت است و وجه خوب فرموده شافعی شعر امت مطامعی وارحت نفسی فان
النفس ما طمعت تهون ؛ واحییت القناعة وهی میت ؛ ففی احیائها عرض مصون
اذا طمعت ام نفس عبد ؛ علته مذلة وعلاه هون ؛ واگر خواهم که غیر حاصل زراعت
چیزی بدست آورم یکی از سه طریق میسرست اول طمع بر خدام انتساب احترام حضرت
پادشاه اسلام که ملاذ و معاذ جمعیت کشورست و ظاهر آنست که چون مرا این طمع پیدا شود
در نظر اهل بصیرت ذلیل تمام و بر طبع ارکان دولت قاهره ثقیل آیم و دل من بمذلت
کشیدن و بر طبع مردم ثقیل آمدن رضا نمیدهد و بمثل طمع خال خواری بر چهره دانش و دین
ما اعتاض باذل وجهه بسؤاله ؛ عوضا ولو نال الغنی بسؤال ؛ واذا السؤال مع النوال وزنته
رجح السؤال وخف کل نوال ؛ قال رجل لرسول الله صلی الله علیه وسلم اوصنی فقال علیک
مرتضی علیه السلام
بالیاس مما فی ایدی الناس وایاک والطمع فانه فقر حاضر وقال علی علیه السلام ...
ابیات سالها پیروی مذهب رندان کردم ؛ تا بفتوی خرد حرص بزندان کردم ؛ من به سرمنزل
عنقا نه بخود بردم راه ؛ قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم ؛ دارم از لطف ازل منظر فردوس طمع
حافظ
گرچه دربانی میخانه فراوان کردم ؛ سایه بر دل ریشم فکن ای گنج مراد ؛ که من این خانه بسودای تو ویران
کردم ؛ بزرگی میگفت که چون قاضی ناصرالدین بیضاوی رحمة الله تعالی از تالیف
انوار التنزیل واسرار التاویل فارغ شد بجانب تبریز توجه فرمود و میخواست که تفسیر را
بعرض سلطان رساند و از وجه معیشه خود التماس نماید در راه بر نظر عبور کرد و بخدمت
حضرت شیخ نورالدین عبدالصمد قدس سره فایز شد شیخ بمکاشفه دریافت که نیت
قاضی چیست و فرمود ایاک نعبد وایاک نستعین را چگونه تفسیر کرده قاضی گفت ترا
می پرستم و بس و از تو یاری میخواهم و بس شیخ فرمود پس کجا میروی و قاضی از نظر

مراجعت نمود بیت بر در شاه گدای نکته در کار کرد ؛ گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزاق بود
قال الله وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها وقال ایضا ان الله هو الرزاق ذو القوة
المتین قطعه ای کریمی که از خزانه غیب ؛ گبر و ترسا وظیفه خور داری ؛ دوستان را کجا کنی محروم
تو که با دشمنان نظر داری ؛ وقد قال علی نبینا وعلیه السلام ؛ احسین انی واعظ ومؤدب
فافهم فان العاقل المتادب ؛ واحفظ وصیة والد متحنن ؛ یغذوک بالآداب کیلا تعطب
ابنی ان الرزق مکفول به ؛ فعلیک بالاجمال فیما تطلب ؛ لا تجعلن المال کسبک مفردا
وتقی الهک فاجعلن ما تکتسب ؛ کفل الاله برزق کل بریة ؛ والمال عاریة تجیء وتذهب
والرزق اسرع من تلفت ناظر ؛ سببا الی الانسان من سبب ؛ ومن السیول الی مقر قرارها
والطیر للاوکار حین تصوب ؛ دوم رشوه از مترافعین و متنازعین گرفتن و از اوقاف و اموال
ایتام و غیب وسفها و مجانین تصرف کردن و هرچند که این رویه در اکثر علماء از شرق تا غرب
شایع است اما اقتضاء طبع من بخلاف این صورت واقع است و کبوتر دل من میل
بدین دانه نمینماید و همای همت من بدین جیفه فرود نمی آید و دشمنان که تخم کدورت
در مزارع صدور میکارند تکذیب این دعوی و انکار این معنی نیارند ؛ والفضل ما شهدت
به الاعداء ؛ و چگونه رشوه گیرم و حق تعالی میگوید ولا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل وتدلوا
بها الی الحکام لتاکلوا فریقا من اموال الناس بالاثم وانتم تعلمون و ابوهریره از حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم روایت میکند لعن الله الراشی والمرتشی فی الحکم و صاحب الانوار
رحمة الله میگوید اذا جن القاضی او اغمی علیه او عمی او خرس او صم او فسق او ارتد
او اخذ الرشوة او خرج عن اهلیة الضبط والاجتهاد لغفلة او نسیان انعزل ولم ینفذ حکمه ولو
زالت هذه الاحوال لم تعد ولایته الا بتولیة جدیدة بیت این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه میگفت
حافظ

بر در میکده

بر در میکده با دف و نی ترسایی ؛ گر مسلمانی ازین است که حافظ دارد ؛ آه اگر از پی امروز بود فردایی
و چگونه مال یتیم تصرف کنم و حق تعالی میفرماید ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون
فی بطونهم نارا وسیصلون سعیرا ولا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن ؛ گرچه گرد آلود فقرم شرم
باد از همتم ؛ گر بآب چشمه خورشید دامن تر کنم ؛ من که از یاقوت و لعل اشک دارم گنجها
کی طمع در فیض خورشید بلند اختر کنم ؛ وما احسن قول الامام الشافعی ؛ تدرعت درعا للقنوع حصینة
اصون بها عرضی واجعلها ذخرا ؛ ولم احذر الدهر الخؤون وانما ؛ معناه ان یرمی لی بهوشه والفقرا
فاعددت للموت الاکارم عفوه ؛ واعددت للفقر التجلد والصبرا ؛ سوم اخذ وظیفه تدریس و اجرة
انشاء و قطع و فصل خصومات و تسجیل و عقد نکاح و ضبط اوقاف و اعمال ایتام و امثال
آن و در حلیة وظیفه تدریس بشرط مطابقه با شرط واقف سخن نیست اما ظاهرست که وظیفه
تدریس بلکه مطلق وظایف وقفیه نوعی از صدقه است ولهذا وقف نصیفه فقد فتت
صدقة محرمة او محبة معتقد میشود و طباع سلیمه که بر فطرة الله التی فطر الناس علیها باقی باشند
از قبول صدقه محترزند با آنکه صدقه و زکوة بر حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم حرام گشته و جهت
حرمت آنحضرت است و زکوة بر بنی هاشم و بنی مطلب هم حرام است بیت
بیا که خرقه من گرچه وقف میکده هاست ؛ ز مال وقف نبینی بنام من درمی ؛ نکیم ... کز رحمت دو
کشت زار جگر تشنگان نداد نمی ؛ و امام نووی در زوائد روضه برای اولویت افتا فرموده
الاولی للمتصدی للفتوی ان یتبرع بذلک ویجوز ان یاخذ علیه رزقا من بیت المال الا ان یتعین
علیه وله کفایة فالصحیح انه لا یجوز ثم ان کان له رزق لم یجز له اخذ اجرة وان لم یکن له رزق لم یجز
اخذ اجرة من اعیان المستفتین واحتال الشیخ ابوحاتم القزوینی فی حیلة فقال یقول للمستفتی یلزمنی
ان اجیبک قولا ولا یلزمنی ان اکتب لک فان استاجره علی الکتابة جاز و هذا الذی ذکره

وان كان يكره ما ينبغي ان لا ياخذ من الاجرة الا قدر اجرة كتابة ذلك القدر لو لم يكن فتوى لئلا يكون اخذ زيادت بسبب الافتاء ؛ لا تخضعن لمخلوق على طمع ؛ فان ذلك وهن منك في الدين ان الذي انت توجه وتامل ؛ من البرية مسكين بن مسكين ؛ اي گدایان خرابات خدا یار شماست چشم انعام مدارید ز انعامی چند ؛ زاهد از حلقه رندان بسلامت بگذر ؛ تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند پیر میخانه چه خوش گفت بدُردی کش خویش ؛ که مگو حال دل سوخته با خامی چند ؛ و هم امام نووی در اصل روضه برای اجرت قطع و فصل حکومات فرموده آن کان للقاضي رزق من بيت المال لم يجز اخذ عوض من الخصوم وان لم يكن فقال الشيخ ابو حامد لو قال للخصمين لا اقضي بينكما حتى تجعلا لي رزقا جاز وحكى مثله عن القاضي ابي الطيب وغيره وهذا نحو ما نقل الهروي ان القاضي اذا لم يكن له رزق من بيت المال وهو محتاج ولم يتعين عليه القضاء فله ان ياخذ من الخصم اجرة مثل عمله وان تعين قال اصحابنا لا يجوز الاخذ وجوزه صاحب التقريب و ابو سعید الهروی در مهمات گوید استفادة شكل لجواز اخذه من بيت المال والحالت هذه فانه يجوز كما ذكره الرافعي قبل ذلك فاي فرق بينهما مع اشتراكهما في الحاجة والتعين ؛ لا تطلبن معيشة بمذلة وارفع سفهك عن دني المطلب ؛ واذا افتقرت فداو فقرك بالغنى ؛ عن كل ذي دنس كجلد الاجرب يلقى جبين اليك زنك كله ؛ لو كان ابعد عن محل الكواكب ؛ ای دل اهل ملک قناعت بشنو کنج چشم طمع زنگ کیمیای کرند کن ؛ خاک است مس تو و هلی که زر شود ؛ از کیمیای قناعتش بهره مند کن در خلوت رضا رسوی الله روزه گیر ؛ وابلیس را بسلسله شرع بند کن ؛ و وقتی اگر بسوخته محنتی رسی بآتش دروزه او جان سپند کن ؛ جان کش کشت در قدم شب اول عشق ؛ پس برخصار روح مهره کمند کن هم امام نووی در اصل روضه برای اجرة تسهيل فرموده قال الهروي ان اوجبنا التسجيل على القاضي لم يجز له اخذ الاجرة عليه والا فيجوز واطلق بعضهم القول بالجواز وهو موافق لمنع الوجوب وهو الاصح

بندهٔ پیر خراباتم که درویشان او ؛ گنج را از بی نیازی خاک بر سر میکنند ؛ ای گدای خانقه برجه که در دیر مغان میدهند آبی و دلها را توانگر میکنند ؛ مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس ؛ توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند گوییا باور نمی دارند روز داوری ؛ کین همه قلب و دغل در کار داور میکنند ؛ و صاحب انوار برای اجرت عقد نکاح گفته قال الحلي في شرح التنبيه لو اهدى المتوسط الذي عقد النكاح الى القاضي جاز قبوله اذا لم يشترط ولكن يحمله على ما اذا كان الدافع عالما بانه لا يجب عليه ذلك فان ظن وجوبه لم يحل حتى يعلمه وقال لو شرط لم يجز فيمكن حمله على ما اذا لم يسمت فان تعب بالاحتياط وغيره فهو اجارة وحكمه پس برای عقد نکاح اجرت گرد و لیکن بنده این اجرة مرادف حرامی است باصطلاح مولانا عبید زاکانی عفا الله عنه ؛ فاقبل الدنيا حبيا حبة ؛ ولا ارشي عذا المراتب بالذل واعشق كحلاء المدامع ملة ؛ ليلا يرى في عينها منة الكحل ؛ وامام رافعی در شرح کبیر برای اجرة ضبط اوقاف واموال ایتام فرموده قال القاضي ابن کج جماعة من فقهاء اصحاب الشافعي وابي حنيفة انه اذا لم يكن للقاضي شئ من بيت المال فله ان ياخذ عشر ما يتولاه من اموال الايتام والوقف للضرورة ثم بالغ في الانكار عليه وقال اي ضرورة في هذا ان لم يتفرغ للقضاء من غير رزق فليمتنع منه ومن ذهب اليه حكاه ذكر العشر مثلا دتقريبا ولا بد من النظر الى كفاية والى قدر المال والعمل فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد ؛ که می حرام ولی به ز مال اوقافست ؛ بر زخلق و رعنقا قیاس کار بگیر که صیت گوشه نشینان ز قاف تا قافست ؛ حدیث مدعیان و خیال همکاران ؛ همان حکایت زردوز و بوریا بافست و با قطع نظر از این مسایل من از حق تعالی قبول کرده ام که در خدمت مطلق خلایق بتحصیل این حضرت مصطفی صلعم بر قدر که مقدور باشد سعی نمایم و هیچ وجه از وجوه طمع نکنم

ابیات

تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن ؛ که دوست خود روش بنده پروری داند ؛ غلام همت آن رند عافیت سوزم که در گدا صفتی کیمیاگری داند ؛ هزار نکتهٔ باریکتر ز موی اینجاست ؛ نه هر که سر بتراشد قلندری داند

مدار نقطه بینش ز خال تست مرا ؛ که قدر گوهر یکدانه جوهری داند ؛ ما اسئلکم من اجر ان اجري الا على رب العالمين

ابیات

حاصل کارگه کون و مکان این همه نیست ؛ دولت آنست که بی خون دل آید بکنار ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست ؛ دانشمندی من سوخته زار و نزار ؛ ظاهرا حاجت تقریر و بیان این همه نیست نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولی ؛ پیش رندان رقم سود و زیان این همه نیست ؛ انما مثل الحيوة الدنيا كماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض فاصبح هشيما تذروه الرياح ؛ هي الدار دار الاذى والقذى ؛ ودار الفناء ودار الغير ؛ تحر من الدنيا فان فناءها محل فناء لا محل بقاء ؛ فصفوتها ممزوجة بكدورة ؛ وراحتها مقرونة بعناء ؛ والمراد من اكتساب جاه از آنست که برای مردی درویش مشرب فقیر مزاج و پروای تکلفات رسمیه و تصلفات عادیه ندارم ؛ از ننگ چه پرسی که مرا نام ز ننگست ؛ و ز نام چه گویی که مرا ننگ ز نامست تا گنج غمت در دل ویرانه مقیم است ؛ پیوسته مرا کوی خرابات مقام است ؛ راحت دل در اطلاق و فراغ است و صاحب جاه بسلاسل عقلیه و اغلال معنویه گرفتاری دارد و هر سلسله او را بطرفی میکشد و او در میان معذب ؛ غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ؛ ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست چه گویمت که بمیخانه دوش مست و خراب ؛ سروش عالم غیبم چه مژده ها دادست ؛ که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین نشیمن تو نه این کنج محنت آبادست ؛ ترا ز کنگره عرش میزنند صفیر ؛ ندانمت که درین دامگه چه افتادست اگر مرا داعیه جاه بودی بایستی که با همه کس در ساختمی و با خلق عالم شیوهٔ نفاق با همگی وجاهت اقویا واغنیا را بر جانب ضعفا و فقرا ترجیح کردمی تا اهل قدرت همه مطیع من بودندی و حال آنکه یک درویش سوخته بیار زند پیش و بهتر از هزار غنی متجبر متکبر ؛ کمال شخص چشم است و زلف و رخ و خال هزار نکته درین کار و بار دلداریست ؛ قلندران حقیقت به نیم جو نخرند ؛ قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست لطیفه ایست نهانی که عشق از آن خیزد ؛ که نام آن نه لب لعل و خط زنگاریست ؛ بیار باده که رنگین کنیم جامهٔ دلق که مست جام غروریم و نام هشیاریست ؛ و باعث من بر تقلد امر قضا و ارتکاب منصب اطاعت امر پادشاه

گیتی پناه و انقیاد امر شما بود و گرنه ؛ من از کجا و غم باران ناودان ز کجا ؛ و از کرک ما اهوی بالقدح وارسنی عاتری والن محطط بلطف نفسی ؛ خیال روی تو بر کارگاه دیده کشیدم ؛ بصورت تو نگاری ندیدم و نشنیدم امید خواجگیم بود بندگی تو جستم ؛ هوای سلطنتم بود خدمت تو گزیدم ؛ ز شوق چشمه نوشت بقطره ها که فشاندم ز لعل باده فروشت چه عشوه ها که خریدم ؛ ز غمزه بر دل ریشم چه تیرها که گشادی ؛ ز غصه بر سر کویت چه بارها که کشیدم و بعضی از علماء دین بر آن اند که من در بزد متعین نبودم و هر چند که من بتعیین خود قایل نیستم و هیچ فضیلت در خود نمی یابم اما احتمال تعین را نفی نمیکنم پس احتیاط درین مقتضی آنست که بر خود ترک قضا نکنم چرا اگر متعین نبوده باشم قضا بر من واجب باشد بعزل خود معزول نشوم قال الشيخ عز الدين عبد السلام في قواعد الشريعة لو عزل الامام او الحاكم انفسهما وليس في الجو من يصلح لذلك لم ينعزل انفسهما ؛ با جفای خار هجران صبر بلبل بایدش ای دل اندر بند زلفش از پریشانی منال ؛ مرغ زیرک چون بدام افتد تحمل بایدش ؛ نازها زان نرگس مستانه اش باید کشید ؛ این دل شوریده تا آن جعد و کاکل بایدش ؛ تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافریست ؛ راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش رند عالم سوز را با مصلحت بینی چه کار ؛ کار ملک است آنکه تدبیر و تامل بایدش ؛ و اگر نه احتیاط دینی مانع من می بود ترک قضا میکردم چه بواعث بسیار بر ترک داشتم اول آنکه قضا امری خطیر است و از عهده حق آن بیرون آمدن عظیم مشکل است

ابیات

تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول ؛ جانم بسوخت آخر در کسب این فضایل چو عاشق میشدم گفتم که بردم گوهر مقصود ؛ ندانستم که این دریا چه موج خونفشان دارد ؛ چو در رویت بخندد گل مرو در دامش ای بلبل که بر گل اعتمادی نیست گر حسن جهان دارد ؛ ولهذا اصحابه و ائمه سلف رضي الله عنهم مثل ابن عمر در زمان عثمان و ابو حنیفه در زمان ابو منصور دوانقی از قبول قضا امتناع نموده اند عن ابي ذر قال قلت يا رسول الله الا تستعملني قال فضرب بيده على منكبي ثم قال يا ابا ذر انك ضعيف وانها امانة وانها يوم القيامة خزي وندامة الا من اخذها بحقها وادى الذي عليه فيها وفي رواية قال يا ابا ذر اني اراك

ضعیفا وانی احب لک ما احب لنفسی لاتامرن علی اثنین ولاتولین مال یتیم رواه مسلم وعن ابی امامة
عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال ما من رجل یلی امر عشرة فما فوق ذلک الا اتاه الله عز وجل
یوم القیمة یده مغلولة الی عنقه فکه بره او اوبقه اثمه اولها ملامة واوسطها ندامة واخرها خزی
یوم القیمة وعن عایشة عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لیاتین علی القاضی العدل یوم القیمة ساعة
یتمنی انه لم یقض بین اثنین فی تمرة قط رواه احمد وعن ابی حنیفة القاضی کالغریق فی البحر الاخضر
الی متی یسبح وان کان سباحا ومراد هم آنست که امروز در دنیا عذاب خلق می کشم و فردا در آخرة
عقاب خدا هم باید کشید **شعر** کوشش ما که بر قضا ندهی ۞ بوزیب عمل رضا نده سببی
زانکه چون خواجه مبتلا کرده ۞ بر بود کان قضا بلا کرده ۞ زین قضا جز قضا بد بماند
وه نیک چه هیچ خود بماند ۞ کر بری چند ریش شانه زده ۞ جنگ در حجت و بهانه زده
همچو کاو کر بوده چشم براه ۞ تا کر آید زبا مداد بگاه ۞ کر زن خویش را طلاق دهد ۞ هر که حق کرا خناق دهد
هر که رشوه دهد رهش بکند ۞ وانکه هیچ آورد وحش بکشد ۞ واکر چه احادیث بسیار در فضیلت قضا وارد است
و بعضی علما تصریح کرده اند که افضل عبادات است اما آن فضیلت مشروط است بامری چند که
من در خود نمی یابم قال الغزالی رحمه الله فی کتاب ذم الجاه والمراءاة من کتب الاحیاء الثواب فی
القضاء عظیم مع اتباع الحق والعقاب فیه اعظم مع العدول عن الحق وقد قال صلی الله
علیه وسلم القضاة ثلثة واحد فی الجنة واثنان فی النار وقال من استقضی فقد ذبح بغیر سکین فحکمه
حکم الامارة ینبغی ان یترکها الضعفاء وکل من للدنیا ولذاتها وزن فی عینه ولیتقلدها الاقویاء
الذین لاتاخذهم لومة لائم ومهما کانت السلاطین ظلمة ولم یقدر القاضی علی القضاء الا بمداهنتهم و
اهمال بعض الحقوق لاجلهم ولاجل المتعلقین بهم اذ یعلم انه لو حکم علیهم بالحق لعزلوه او لم یطیعوه فلیس له
ان یتقلد القضاء وان تقلد فعلیه ان یطالبهم بالحقوق ولا یکون خوف العزل عذرا مرخصا فی الاهمال [illegible]

شیخ اوحدی

ابیات شیخ در فضیلت قضا



سقطت العدالة عنه فینبغی ان یخرج بالعزل ان کان یعصی الله فان لم یصح نفسه بنفسه فلان یعصی باتباع الهوی
والشیطان تکلیف رغبت ثوابا وهو مع الظلمة فی الدرک الاسفل من النار وهر چند که حضرت
پادشاه بنفس نفیس خود عادل است اما اکثر متعلقان که عساکر نه و عمال اند حق میشوند و اگر کسی
مبالغه میکند موجب معارضه در می آید و غالب آنست که غالب میشوند **ابیات** دلم رمیده شد و غافلم من درویش
که آن شکاری سرگشته را چه آمد پیش ۞ چو بید بر سر ایمان خود میلرزم ۞ که دل بدست کمان ابروی است کافر کیش
خیال حوصله بحر می پزم هیهات ۞ که چیست در سر این قطره محال اندیش ۞ بنازم آن مژه شوخ عافیت کش را
که موج میزند ش آب نوش در سر نیش ۞ بکوی میکده گریان و سر فکنده روم ۞ چرا که شرم همی آیدم ز حاصل خویش
وچگونه قضا مشکل نباشد که قاضی در قضیه که تخاصم و تنازع برای آنست ناهل و جاهل است
و متخاصمان هر دو عاقلند و قاضی را ظن ضعیف حکم حق بر صاحب یقین می باید کرد و اما چنانکه
شریف دل این فقیر دارد [illegible] که آن عالم بواسطه آن محکوم جاهل میشود که بر مقتضی علم خود عمل نموده
زمن تربی علی در جهان مهول و لیس ۞ عالم عالم از علم بی بهجت ۞ بچشم و عقل درین رهگذر پر آشوب
جهان و کار جهان بی ثبات و بی محل است ۞ ثانی آنکه شرایط قاضی بمذهب امام شافعی [illegible] است و
ذکورة و بصر و سمع و نطق و تکلیف و کفایت و عدالت و اجتهاد و امام رافعی قدس سره در شرح
کبیر گوید و ان الامام عرف فیمن تولیة الصفات المشروطة فذاک والا لحث عن حاله واختبره
کما اختبر رسول الله صلی الله علیه وسلم معاذا رضی الله عنه والولی من لم یجتمع فیه الصفات علی العلم الوسط
توجه الجرح علی المولی والمولی ولم یعد قضاءه لصواب ولا خطا هذا هو الاصل فی الباب وقال فی
لکن اجتماع هذه الشروط یتعذر فی عصرنا لخلو العصر عن المجتهد المستقل فالوجه تنفیذ قضاء کل
من ولاه سلطان ذو شوکة وان کان جاهلا کیلا یتعطل مصالح الناس وهم رافعی در محرر تصریح
فرموده باین جزو در وسیط منقول است و عبارة او اینست ان تعذر اجتماع هذه الشروط فصل السلطان

دیوشکه معلقه القضاة للضرورة و حاصل کلام آنکه قضاء امثال من بواسطه عدم اجتهاد مبتنی
بر ضرورت است نه بر استحقاق و مشهور است که یکی در نظم ارتکاب تکلفات میکرد و چون
اعتراض بر و میکردند عذر میگفت که اینها ضرورت شعر است حاذقی گفت شعر چه ضرورت است
که نمیگوئی کفتم که از زلف کفت زنار بندم کفت رو ۞ در کفر هم صادق نه زنار را رسوا مکن ۞ ای من غلام روی تو کر لطف
خواهی ور ستم ۞ بر بنده با خود میکنی چون کو بعیب کن یا مکن ۞ کر من ز جور چشم تو کردم شکایة کوه
دارم یکش لیک آن کنه بر روی من پیدا مکن ثالث آنکه قضاء من در بسیاری از اوقات مکروه است
چه اشرار زمان از من راضی میشوند که با ایشان موافقت کنم و چون این صورت نقش نمی بندد
پیوسته با من عداوت و خصومت می ورزند و هر چند که من تنزل و تحمل بیشتر میکنم ایشان
انگیز فتنه و فساد بیشتر می کنند و هیچ روز نباشد که مرا مشغول کدورت [illegible] احوال حرج
و ملال در دل من نکند و نیز مرا ایام امن ضعف باخره من خود کرطین و وجع مفاصل هم اضافه شده
وامام نووی در روضه گوید یکره ان یقضی القاضی فی کل حال یتغیر فیه خلقه و کمال عقله کغضب
او جوع او شبع مفرطین او مرض مولم او خوف مزعج و حزن و فرح شدیدین و غلبه نعاس او ملال
زین آتش نهفته که در سینه منست ۞ خورشید شعله ایست که در آسمان گرفت ۞ اسوده بر کنار چو پرگار بودم
دوران چو نقطه عاقبتم در میان گرفت ۞ آنکه ز شوق ساغری خونم بشو خیست ۞ کاتش ز عکس عارض ساقی در آن گرفت
خواهم شدن بکوی مغان آستین فشان ۞ زین فتنها که دامن آخر زمان گرفت ۞ رابع آنکه مدار احکام بر شهود
و انهاء قضاة است و اکثر مردم این روزگار در شهادت و قسم دلیرند و در انهاء بعضی قضاة هم
دغدغه و وسوسه دارم ۞ و قد کان حسن الظن بعض مذاهبه ۞ فادبنی هذا الزمان واهله پس دل
من در معظم احکام مطمئن نیست و در اکثر مرافعات میل بتصالح میکنم و اگر تصالح میسر نشد
و حکم قاطع می باید کرد تصور میکنم که در آب مستغرق شده ام و نفس من گرفته وازین داد لیست



اجتناب من انسب نا ب جرا اعتماد بر هیچ کس ندارم و میترسم که صورتی راست کنند که راست نباشد
کان الثوری یقول الناس کلهم عدول الا العدول **شعر** دور زمکر کرنه نامردمی ۞ بر صورت آدمی
آزادمی شرم درین طارم ازرق نماند ۞ آب درین بحر معلق نماند ۞ گنج امان نیست درین خاکدان ۞ مغز وفا نیست
درین استخوان ۞ مروت از ادمیان برده اند ۞ وادمیان را ز میان برده اند ۞ بالقس هرکه درآمیختم
مصلحت آن بود که بگریختم ۞ سایه کس فر همایی نداد ۞ صحبت کس بوی وفایی نداد ۞ هیچ دلی کو گرهی در گشاد
نیست ۞ معتمدی بر سر این خاک نیست ۞ مردمی در گل آدم نماند ۞ اهل دلی در همه عالم نماند در ده و بر نهاد
این نه ده ۞ نیست یکی صورت معنی پذیر ۞ خامس آنکه دل من بسیار ضعیف است و چون ملاحظه میکنم
که کسی آزرده خواهد شد منغص و مکدر میشوم بنابرین بر حکم حبس و ضرب و قطع و قتل بقدر امکان
متحرزم **ابیات** مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن ۞ که در طریقت ما غیر ازین گناهی نیست ۞ ز راه کوی
خرابات بر شابم روی ۞ کزین بهم بجهان هیچ رو و راهی نیست ۞ چنین که از همه سو دام راه می بینم
به از حمایت زلفش مرا پناهی نیست ۞ و تا غایت ارحم الراحمین مرا محفوظ داشته که حکم قتل و قطع نکرده ام
و میترسم که ناگاه مرتکب این امر خطیر باید شد و شواهم ۞ چنان بزی که اگر خاک ره شوی کس را
غبار خاطر ازین رهگذار نرسد ۞ دلا ز رنج حسودان مرنج و واثق باش ۞ که بد بخاطر امیدوار ما نرسد
و من این صفت را از قبایح صفات و ذمایم اخلاق خود می شمارم و میدانم که نوعی از انواع جبن است
و هر چند که کریمه لا تاخذکم بهما رافة فی دین الله ملاحظه میکنم علاج این مرض نمیشود و قضا و حکمی
بی سیاست میسر نیست و هر جا که سیاست باید کرد و واقع نشد رخنه عظیم در دین پیدا میشود و قال الله
فی مدح المومنین اشداء علی الکفار رحماء بینهم و قال ایضا اذلة علی المومنین اعزة علی الکافرین
مرکب نیش بایدت فرمود ۞ کر تو مرهم نهی ندارد سود ۞ ووضع الندی فی موضع السیف بالعلی مضر
کوضع السیف فی موضع الندی سادس آنکه عمر من از سی [illegible] تحصیل و مطالعه علوم صرف شده

شیخ عطار

دهان تو چون در جمیع اوقات بر طرف علم و علما معروف بوده شعر روز کاریست که سودای
بتان دین منست • غم این قوم نشاط دل غمگین منست • یار من باش که زیب فلک و زینت دهر
از مه روی تو و اشک چو پروین منست • تا مرا عشق تو تعلیم سخن کفتن داد • خلق را ورد زبان مدحت و تحسین منست
دولت فقر خدایا بمن ارزانی دار • کین کرامت سبب حشمت و تمکین منست • و لو اسطه قضا از مطالعه و مباحثه
محروم مانده ام و میان من و اهل فضل بعد المشرقین و حجاب فتوی هم التفات تمام نمی توانم کرد
دنباله قضا فرض کفایه است تعلیم و تعلم علوم شرعیه و احکام فرض کفایه اسمی و مبالغه در اقدام
بر ترابیست که امام رافعی در عزیز کوید لا یکفی ان یکون فی الاقلیم مفت واحد لعسر مراجعة علی الناس
واعتبر الاصحاب فیه مسافة القصر فکان المراد ان لا یزید ما بین کل مفتیین علی مسافة القصر لیلا یحتاج من
یراجع الی قطعها و نیز مرا در جمیع علوم عقلیه و نقلیه تحقیقات و تدقیقات خاصه هست
و میخواهم که آنرا بنویسم و مو قوف فراغ است شعر سلامان مرا وقتی دلی بود • که با وی کفتمی کر
مشکلی بود • دل همدرد و یار مصلحت بین • که استظهار هر صاحب دلی بود • بکردابی چو می افتادم
از غم • بتدبیرش امید ساحلی بود • ز من ضایع شد اندر کوی جانان • چه دامنکیر یارب منزلی بود
هنر بی عیب حرمان نیست لیکن • ز من محروم تر کی سایلی بود • بس شکم در طلب در ها مجابید
دل از وصل او بی حاصلی بود • مرا تا عشق تعلیم سخن کرد • حدیثم نکته هر محفلی بود
بدین سست پریشان رحمت آورد • که وقتی کاردانی کاملی بود • پس اکر بنده را آزاد نمایند
و اجازه دهند که بنشر علوم دینیه و تصنیف معارف یقینیه مشغول کردد واسطه اجر جزیل
و رابطه ذکر جمیل خواهد بود بیت کر بود عمر بمیخانه روم بار دکر • بجز از خدمت رندان نکنم
کار دکر • خرم آنروز که با دیده کریان بروم • تا زنم آب در میکده را بار دکر • معرفت نیست در این قوم
خدایا سببی • تا برم کوهر خود را بخریدار دکر • راز سر بسته ما بین که بدستان کفتند • هر زمان با دف و نی

بر سر بازار دکر سابع انکه کلمات پراکنده علوم سبب تفرقه دلست و تجلی نور حق بر دلیست
که بصفت جمعیه موصوف باشد بیت مباد ابهیچ باعث کم و کار • که از فطرت سوی
ناکه نکو پار • چو با عارشی منسخ کردی • چه جای نسخ یکره نسخ کردی • و نیز تبدیل بعضی اخلاق
در جاده سلوک با قضا جمع نمیتوان کرد و اعتقاد جمیع کاملان آنست که مدار نجات اخروی
بر صفا روح و حسن اخلاق است بنا بر این مقدمه بیت چو باد عزم سر کوی یار خواهم کرد
نفس ببوی خوشش مشکبار خواهم کرد • بهر آب روی که اندوختم ز آتش دین • نثار خاک ره آن نگار
خواهم کرد • بهرزه بی می و معشوق عمر میکذرد • بطالتم بس از امروز کار خواهم کرد • تا من الکریج زمن
فرحت است و بر عمر که چو باد صرصر میکذرد اعتماد نیست شعر ساقیا عشرت امروز بفردا مفکن
یا ز دیوان قضا خط امانی بمن آر • ولا ترجع فعل الصالحات الی غد • لعل غدا یاتی و انت فقید
ای دل ار عشرت امروز بفردا فکنی • مایه نقد بقا را که ضمان خواهد شد • زین تطاول که کشید از
غم هجران بلبل • تا سراپرده کل نعره زنان خواهد شد • و عن علی علیه السلام قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم من ملک زادا و راحلة تبلغه الی بیت الله و لم یحج فلا علیه ان یموت یهودیا
او نصرانیا و ذلک ان الله تع یقول و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا و عن ابن
عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من اراد الحج فلیعجل رواه ابو داود و الدارمی
و قال عمر لقد هممت ان اکتب فی الامصار بضرب الجزیة علی من لم یحج ممن یستطیع الیه سبیلا و عن
سعید بن جبیر و ابرهیم النخعی و مجاهد و طاوس لو علمت رجلا غنیا وجب علیه الحج ثم مات قبل
ان یحج ما صلیت علیه و از اسباب تعجیل یکی آنست که اعتدال هوای مکه شرفها الله تع در موسم
حج مغتنم است و بعد از چند سال دیکر هوا بغایت کرم خواهد بود و نیز فتح طریق بغداد
از جلایل نعم است چه متضمن زیارت پس ائمه معصومین و اولیا و علما است رضی الله تعالی

اندک زمان قطع این مسافت میسرست مولانا قطب الدین علامه در تحفه کوید که جمعی در زمان
مامون در بیابان سنجار بر صد دریا فتند که یک درجه ارض بیست و پنج و ثلث دارا دایره عظیمه
که بر افق فرض کنند پنجاه و پنج میل است و دو ثلث میل و مامون خواست که ایشان را امتحان
کند پرسید که میان مکه و بغداد چه مقدار مسافتست ایشان کفتند مقصد و هشت میل
پس جمعی را فرمود که میان مکه و بغداد کذر کردند هشتصد و پانزده میل بر آمد و میل ثلث
فرسخست پس مسافت از بغداد تا مکه دویست و سی و هشت فرسخ و ثلث فرسخی باشد شعر
خرم آنروز که با دیده کریان بروم • راحت جان طلبم وز پی جانان بروم • کرچه دانم که بجایی
نبرد راه غریب • من بیوی خوش آن زلف پریشان بروم • چون صبا با دل بیمار و تن بیطاقت
بهواداری آن سرو خرامان بروم • دلم از وحشت زندان سکندر بکرفت • رخت بربندم و
تا ملک سلیمان بروم • در ره او چو قلم کر بسرم باید رفت • با دل زخم کش و دیده کریان بروم
نذر کردم کر ازین غم بدر آیم روزی • تا در میکده کریان و غزل خوان • بهوای داری او ذره
صفت رقص کنان • تا لب چشمه خورشید درخشان بروم • تاسع انکه مقصود اصلی از قضا
ارباب فتوی دست و کسی مرتکب فتنه و فساد شود که هم جهل دارد و هم قوه و نیز شهری بزرکست
و هیچ روز نیست که چند نوبت بهی جاهلان صاحب قدرت نمی باید کرد و چون مسافت بعید میان
شما و فقیر هست اکر نه بعوده در رتبه من بمرتبه باشد که این طایفه بجر دسخن سپرم ممتنع شوند
هر روز هم من اهانه یابم و هم شریعت و شش سالست که انتظار میکشم که احوال بهتر خواهد شد
و نشد و ظاهر آنست که لاحق بر منوال سابق خواهد کذشت قال ابو العلا شعر الا انما الایام
ابناء واحد • و هذی اللیالی کلها اخوات • فلا تطلبن من عند یوم و لیلة • خلاف الذی مرت به السنوات
شعر کداخت جان که شود کار دل تمام نشد • بسوختیم درین آرزوی خام و نشد

دریغ و درد که در جست و جوی کنج حضور • بسی شدم بکدا ایی بر کرام و نشد
بلابه کفت شبی میر مجلس تو شوم • شدم برغبت خویشش بجان غلام و نشد
پیام داد که خواهم نشست با رندان • بشد برندی و دردی کشیم نام و نشد
مدان هوس که ببوسم عقیق آن لب لعل • چه خون که در دلم افتاد همچو جام و نشد
بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم • که من بخویش نمودم صد اهتمام و نشد
هزار حیله برانکیخت حافظ از سر فکر • بدان طمع که شود آن حریف رام و نشد
عاشر انکه هر دو شخص که تراضع می آیند یکی که اهل حق است راضی است و یکی اهل باطلست
ناراضی است و شخصی که در مرافعه معینه اهل حق است اکثر آنست که در مرافعه دیکر اهل
باطلست پس هر در ایام هر دو میرنجند و دشمن میشوند و آن چه مردیست که یکی با شریح
کفت کیف اصبحت و او فرمود اصبحت و نصف الناس علی غضاب کوییا در مبادی قضای
او بوده و نیز مطلق ظلمه و فسقه دشمن من اند چه بعضی بتقریب یا حد متاذی شده اند
و بعضی خوف ایذا دارند و متولیان و متصرفان اوقاف و هر طایفه که بحق خود قانع
نشد خصومت تام می ورزند و اهل چرم هم بسیار لا شمارند و چون مرا این همه
دشمن بهم رسید و پیوسته یکی بتصدیع شما می آید من بغرور از روی شما منفعل میشوم
و این جماعه بحق کفتن معتقد نشده و بر چه مصلحت خود راست می یابند میکویند و من
بیچاره غیر حق نمیتوانم کفت و حق که میکویم کس استماع نمیکند شعر ما نکوییم بد و میل
بناحق نکنیم • جامه خود سیه و دلق خود ازرق نکنیم • عیب درویش و توانکر بکم و بیش
کار بد مصلحت آنست که مطلق نکنیم • رقم مغلطه بر دفتر دانش نزنیم • سر حق و ورق شعبده
ملحق نکنیم • آسمان کشتی ارباب هنر می شکند • تکیه آن به که برین بحر معلق نکنیم

شیخ محمود شبستری

حافظ

حافظ

مسافت از بغداد تا مکه

کتاب [illegible] ساعات [illegible] ورو [illegible]

حادی عشر آنکه پیش ازینت پیش ازین اندیشه عشاق بود • مهرورزی تو با ماشهره آفاق بود • بنابرین دل من قوی داشت واشرار مکین احکام از او امر و نواهی میکردند اکنون مشهور شده که شمار آن اهتمام والتفات نمانده وازین معنی بیم دل من منزعج شده وهم اشرار داعیه تمرد پیدا کرده اند • باکه این شکوه توان گفت که آن سنگین دل • کشت مارا ودم عیسی مریم با اوست • گرچه شیرین دهنان پادشاهانند ولی • او سلیمان زمانست که خاتم با اوست • روی خوبست وکمال هنر و دامن پاک • لاجرم همت پاکان دو عالم با اوست • حافظ از معتقدانست گرامی دارش • زانکه بخشایش بس روح مکرم با اوست • و دلیل بر قلت التفات شما آنست که شما هیچ وجه یاد این شکسته مهجور نمیفرمایید و هرگز نمیپرسید که این شخص زنده است یا مرده • ز حال ما دلت آگه شود ولی وقتی • که لاله بر دمد از خاک کشتگان غمت • روان تشنه مارا بجرعه دریاب • چو میدهند زلال خضر ز جام جمت • مرا ذلیل مکردان بشکر آن توفیق • که داشت دولت سرمد عزیز و محترمت • همیشه وقت تو ای عیسی صبا خوش باد • که جان عاشق دلخسته زنده شد بدمت • وچون غرض من از قضا نفع دنیوی نیست اگر نفاذ احکام شرعیه که مناط ثواب اخرویست هم نباشد اوقات من ضایع محض خواهد گذشت وحاشا از کرم شما که این صورت تفویض فرمایید • زین پیشتر چنین دلت از سنگ در نبود • واز ازدو ستان چه نیکو نه خوب بود • لاغر تن مرا ز غم زلف وار هان • انگار کت بزلف یکی تار مو نبود • ویرانه تو زر زوه بر دو رنج • دیوانه مرا سر این گفتگو نبود • آخر بر آب چشم منت نیز دل نسوخت • کرم که خود مراد بدت آب رو نبود • ای دل اساس دار که گر دوست جور کرد • بخت نامساعد من بود از و نبود • خرد بدر دخو کن و با سیل بساز • کر گویمت که دل

بکجا

بکجا رفت کو نبود • ثانی عشر آنکه تا من قاضی یزد خواهم بود اشرار تحریک خواهند کرد که مرا باردوی همایون طلبند ومقصود ایشان آنست که از سفر مطالوه درس تالیف که بی سال بان معتاد شده ام دور افتم و از تردد متفرر و متاذی شوم و ملاحظه کنم عوض و نقصان مال هم میکنند واگر مرا ابال باشد از نقصان اندیشه ندارم اما در تواضی خالی از احتراز واجتناب نیستم • وذی سفه یواجهنی بجهل • واکره ان اکون له مجیبا یزید سفاهة وازید حلما • کعود زاده فی الاحراق طیبا • وچون مراطن غالب باشد که اگر سالها با اشرار نشینم با نواع ایذا متضرر خواهم شد بحکم آیه لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه تنزل باید کرد وقضیه من واشرار شبیه است بآنچه که امام راغب در محاضرات نقل کرده که شخصی در زمان معتصم عباسی دعوی نبوت کرد واحمد بن ابی رواد دران وقت قاضی القضاة بود ومعتصم ازان متنبی طلب معجزه کرد او گفت احی الموتی گفت معتصم احیا میتا او گفت آتینی بسیف اضرب به عنق ابن ابی رواد واحییه فی الوقت معتصم با قاضی گفت ما یقول قاضی گفت هذه محنة انا آمنت به • بیت • تا جهان بود از جهان هرگز دلی خرم نبود • خرمی خود هیچکو بی که در عالم نبود • گرچه کار عاشقان پیوسته سامانی نداشت • اینچنین یکبارگی هم درهم و ابتر نبود • غم همه عمر و طرب یکدم نبود یاری مرا • در تمام عمر می اندیشم آن یکدم نبود • چرخ اگر بد با دل خرم بود با من چراست • تا دل من بود باری هیچگه خرم نبود • با دل مجروح رفتم دی بدکان طبیب • حقه را چون باز کرد از بخت من مرهم نبود • گفتم این غمها ز دل بیرون کنم تا وارهم • در همه عالم بجستم هیچ جا غم نبود • وجبی که دعای باطل وسیله می سازند ومیخواهند که مرا باردوی همایون طلبند ایشان را جواب شرع این قیز قال النووی فی الروضة من ای القاضی المستعدیا علی خصم لتحضره فان کان الخصم

خارج البلد ینظر ان کان خارجا عن محل ولایة القاضی لم یکن له ان یحضره وان کان فیها فان کان له فی ذلک الموضع نایب یحضره بل یسمع البینة ویکتب الیه هذا هو الصحیح وقیل لزم احضاره اذا طلب الخصم وقیل یتخیر بین الامرین ویکره الترخی فی الامال وان لم یکن هناک نایب ففیه ثلثه اوجه الاول ویقطع الواقعون یحضره قربت المسافة ام بعدت لکن له ان یبعث الی البلد المطلوب من یحکم بینه وبین المستعدی والثانی ان کان دون مسافة القصر احضره والافلا والثالث ان کان علی مسافة العدوی احضره والا فلا وهذا اصح عند الامام واذا قلنا لا یحضره اذا کان هناک حاکم فکذا لا یحضره اذا کان هناک من یتوسط ویصلح فیما بینهما یکتب الیه ان یتوسط ویصلح فان تعذر فحینید یحضره وقال صاحب المسلمات مقتضی عبارة یجابان الاول من الاوجه الثلثه لکن فی المحرر ان الذی رجح هو الثالث وکلام الشرح الصغیر یقتضی رجحانه ایضا وفی المنهاج ان الاصح وعزیزیا که دعوی کفر می کنند ومیگویند از من شنیده که اطلاق بهبودی بر حضرت حق جل وعلا کرده ام در اسلام او حیرانم وهرچند او را با من کدورتی بود وانتظار میکشیدم که باطلی چند خواهد گفت چه ابراهیم بن ادهم رحمة الله فرموده انا مستغفر من فی طلب اخ اذا غضب لم یقل الا الحق فما احده اما هرگز گمان نداشتم که آتش خصومت وعداوت کسی تا این حد استعمال یابد • غزل • زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست • در حق ما هرچه گوید جای هیچ اکراه نیست • بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود • خودفروشان را بکوی می فروشان راه نیست • بنده پیر خراباتم که لطفش دایم است • ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست • در طریقت هرچه پیش سالک آید خیر اوست • در صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست • ولست ابالی من زمانی بریبة • اذا کنت عند الله غیر مریب • اذا کان سری عند ربی منزها • فما ضرنی وشی الی بوتیب • باوجود اکثر طریق مروة وفتوت سلوک نداشت من هنوز از جادهٔ تعظیم وتکریم او بیرون ننهم

وملاحظه

وملاحظه لایستوی الحسنة ولا السیئة ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک وبینه عداوة کانه ولی حمیم نموده به اصلح وجوه جواب سخن او میگویم که تا من قاضی شده ام او را ندیده ام وظاهر آنست که اسلام من در نزد شما در وقتی که مرا بر قضا نصب میفرمودند ظاهر شده باشد چه یکی از شرایط عدالت اسلام است واگر عدالت من دران وقت بر شما ظاهر نبود پس درین شش سال قاضی نبوده ام قال نووی فی الروضة یجب علی الامام نصب القاضی فی کل بلدة فاحیة خالیة عن قاض فان عرف حال من تولیه عدالة وعلما فذاک والا احضره وجمع بینه وبین العلماء لیعرف علمه ویسال عن سیرة جیرانه وخلطائه فلولا من لا یعرف حاله لم ینعقد تولیته وان علم بعد ذلک کونه نفذ القضا • غزل • ترسم که اشک بر غم ما پرده در شود • وین راز سر بمهر بعالم سمر شود • گویند سنگ لعل شود در مقام صبر • آری شود ولیک بخون جگر شود • از کیمیای مهر تو زر گشت روی من • آری بیمن لطف شما خاک زر شود • ای دل حدیث من بر دلدار عرضه دار • لیکن چنان مکن که صبا را خبر شود • در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب • یارب مباد آن که گدا معتبر شود • بس نکته غیر حسن بباید که تا کسی • مقبول طبع مردم صاحب نظر شود • ونیز اینقدر سعی که من در اعلاء اعلام شریعت کردم ابنای جنس من عشر عشر آن نکردند و بر ارباب الباب ظاهر است که در اعتقاد باده وام اهتمام در امر دین جمع نمیتوان کرد وصاحب روضه گوید قال الاصطخری ان شهدت وان الحال یکذب المدعی لم یلتفت الی دعواه • ونیز اگر کسی دعوی بر قاضی معزول کند که حکمی باطل در شان من کرده واو انکار نماید اصح آنست که مصدق است بغیر یمین و رافعی در عزیز گوید • قال اصطخری وصاحب التلخیص لانه کان امین الشرع فیصان منصبه عن التالیف والابتذال المنازعات الباطل وجون

شان قاضی معزول اینست اگر قاضی مشغول را توقع باشد که بنازعات ظاهر البطلان
مبتلی نگردد دور نیست رباعی مستی شراب عشق از جام منست • سرتاسر آفاق جهان
نام منست • هر چند که خصم کافرم میخواند • در گنبد چرخ صیت اسلام منست
و چون سخن بسیار برای نفس اماره گفتم چند سخن برای خدا العرض میرسانم خالی انکه
علما سلف رضی میفرموده اند که بدرجه اجتهاد رسند و آثار اجتهاد ایشان
بر صفحه روزگار مسطور است و قرنها گذشت که هیچ مجتهد پیدا نشد و علما بتقلید
قناعه کرده اند اما در هر قرن جمعی میبودند که مذاهب ائمه را نیک میدانستند و ترجیح
میان راجح و مرجوح می توانستند امروز آن هم برطرف شده و مفتیان تازه که پیدا
شده اند اعتماد بر فتوای اکثر ایشان نیست و هیچ مفسر و محدث و فقیه در این ملک
پیدا نمی شود بیت درد بهانه تر شده باشد که از غیب • چراغی بر کند خلوت نشینی
نمی بینم نشاط عیش در کس • نه درمان دلی نه درد دینی • نه حافظ را حضور درس خلوت
نه دانشمند را علم الیقینی • و طلبه بسیار کمند و آنچه هستند میل بعلوم اسلامیه ندارند
و بر خرافات مشغولند و چنانچه علوم اسلامیه متروک شده علوم عقلیه هم مهجور است
و کلمات حکما را تحریف شنیع کرده اند و کسی مسایل حکمت را بر وجهی که مراد قدما
حکماست ملاحظه نمیکنند و اکنون بنیاد کرده اند که مسایل تصوف را نیز تحریف
نمایند غزل آب حیوان تیره شد آن خضر فرخ پی کجاست • گل بگشت از رنگ و بو
باد بهاران را چه شد • لعلی از کان مروت بر نیامد سالهاست • تابش خورشید و سعی
نوبهاران را چه شد • صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی بر نخاست • عندلیبان را چه پیش
آمد هزاران را چه شد • زهره ساز خوش نمی سازد مگر عودش بسوخت • کس ندارد ذوق مستی

علوم اسلامیه

بجا

یکسد را نرا چه شد • حافظ اسرار الهی کس نمیداند خموش • از که میپرسی که دور روزگار
را چه شد • و بر شما واجبست که التفات فرمایید و امر عالی رقم صدور یابد که طلبه
بر علوم اسلامیه و معارف حقیقیه مشغول گردند و شک نیست که زمان مساعدت
خواهد کرد و چه راسپس پایه نزدیک شده و باندک اهتمامی که خواهند فرمود آثار
عنبه ظاهر خواهد گشت بیت بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم • فلک را سقف
بشکافیم و طرح نو در اندازیم • شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم • نسیم
عطر گردان را شکر در مجمر اندازیم • چو در دستست رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش
که دست افشان غزل خوانیم و پا کوبان سر اندازیم • و سبب فساد مذکور چند چیز است اول
انکه اوقات بی ضبط است و اکثر موقوفات بتصرف متغلب است یا ملکی یا باجاره
طویل و بعضی که بتصرف متولیانست پاره خود میخورند و پاره بجماعتی میدهند که احکام
دامثله بتلبیس حاصل کرده اند و ارباب استحقاق محروم می مانند و اگر قاضی یا فرق
ثلثه شرع است میگویند مردی نیکست و اورا هم از اوقاف زهرماری میدهند
اگر مخالف است بهر طریق که میتوانند دفع او میکنند مثنوی اهل زرق و نفاق هم پیشه
صاد خانه کون دل کشته • مرد معنی ازین میان دورست • بحجاب حول مستور است چشم
اخلاص و صدق خشک مانده • بهره مردمی نهفته مانده • بی خطر نیست کار پیر امروز
و بیداد و رشوه که نیست جز امروز • دوم انکه باعث اکثر طلبه بر تحصیل علم اکتساب مال و
جاهست و چون رجوع مناصب بتعیین و وظایف در زمان سابق موقوف بر فضل بود
مردم سعی میکردند که فاضل شوند اکنون بنیاد بر ارث و حمایت و ابرام است و کار بجایی رسیده
که اکثر ارباب مناصب متین کاه فیه اهیداند بیت سالها در دو رنج باید دید تا

حافظ

اوحدی

در نیابت
در شکایت شیخ باید دید • تا یکی از میانه بر خیزد • فاضلی از زمانه بر خیزد • و لایق آنست
که قاضی و مفتی در مذهب شافعی متفق جمعی باشند که عزیز و روضه و مهمات را مطالعه کرده
باشند و اصول فقه نیک دانند و از تفسیر و حدیث وقوف تمام داشته باشند و مدرس
میباید که از عهده اکثر علوم عقلی و نقلی بیرون تواند آمد و محتسب میباید مطالعه
تغییر قاضی و احیا امام غزالی کرده باشد امروز هر عامی بی دیانت که در ممالک
سلاطین سابق در شان آبا خود می نماید صاحب مناصب ارجمند است و هر جاهلی
که فضلی یاد گرفت هر چه میخواهد میگوید و دین مسلمانان از ابغاد میدهد بیت
از حقیقت بدست کوری چند • مصحفی ماند و کهنه گوری چند • کو ربا کس سخن نمیگوید
سر آن کسی نمی جوید • روح قرآن باسمان بر شد • نقد تحقیق ازین میان بر شد
روح بد را علامت این باشد • شش اینکان قیامت این باشد • تا ریا دم نمیزند مردی
در جهان نیست صاحب دردی • شرع را یک تن خلف بنماند • روش سیرت و سلف بنماند
روی گیتی پر از سلف شد و لاف • همه زرقست و شید قاف تا قاف • سیم انکه مال غنیمت را
بحسب الشرع قسمت میباید کرد • و چهار قسم را بلشکر میباید داد و یک قسم را پنج بخش
میباید کرد و یک بخش را بمصالح مومنین صرف میباید نمود مثل سد ثغور و عمارت حصون
و قناطر و رباطات و مساجد و حوضها و انهار و تجهیز موتا و ارزاق سلطان و قضاة و علما
و ایمه و معلمین و محتسبین و حفاظ ملاع و ان اهل ف و هر کس که فایده عمل او بمسلمین عاید
شود و یک بخش بفقرا و یک بخش بایتام و یک بخش بابنا السبیل و یک بخش به بنی هاشم
و بنی مطلب و نواب دیوان اعلی ابدهم الله تعالی بخش یعنی از فقرا و ایتام و ابنا السبیل میدهند
و آن سیورغال خوانق است و بخش یعنی از بنی هاشم و بنی مطلب میدهند و آن

اوحدی

اوحدی

سیورغال

سیورغال سادات است و امابخش مصالح مسلمین آنچه میدهند که حق ایشان نیست
و اگر استحقاق بود اجداد ایشان را بوده و اکثر ارباب استحقاق محروم اند پس لایق
آنست که شما حصه مصالح مسلمین را از اشخاص بمعزومات کلیه نقل فرمایید مثلا
گویند مفتی شیراز را فلان مبلغ و مدرس شیراز را فلان مبلغ و مزید را فلان مبلغ و دیگر را
فلان مبلغ و چون چنین باشد چندان اهل فضل پیدا شوند که آثار آن قرنها و عصرها
بماند و هیچ معطله نباشد از محروم ساختن مستحق و نه از محظوظ ساختن غیر مستحق
ابیات ای نور چشم من سخنی هست گوش کن • چون ساغرت پر است بنوشان و نوش کن
در راه عشق وسوسه اهرمن بسیست • هش دار و گوش دل بپیام سروش کن • برگ و نوا تبه شد و
ساز طرب نماند • ای چنگ ناله برکش و ای دف خروش کن • ساقی که جامت از می صافی تهی مباد
چشم عنایتی بمن دردنوش کن • بلاد استغفر الله من کل ذنب اذنبته عمدا او خطا سرا او علانیة
و اتوب الیه من الذنب الذی اعلم و من الذنب الذی لا اعلم بیت یا جلی الظهور و الاشراق
کیست جز تو در انفس و آفاق • لیس فی الکاینات غیرک شی • انت شمس الضحی و غیرک فی
دو جهان سایه است و نور تو کی • سایه را مایه ظهور تو ی • حرف من از دلم بتراش
محو کن غیر را و جمله تو باش • خود چه غیر و کدام غیر اینجا • هم ز تو سوی تست سیر اینجا
در بدایت ز تست سیر و جال • در نهایت بسوی تست مآل • اللهم انت السلام و منک السلام
و الیک یرجع السلام صل علی نبینا محمد سید الانام و علی آله العظام و اصحابه الکرام
نامه مولانا زین الدین علی فخری السلام علی الحضرة القدسیة الابویة الرحیمة
العینیة العلویة حفت بالانوار النبویة و المامول من الطاف آلهه و اعطافه السنیة
ان لا تیاتی فی حلوانه سیا عقیب صلواته وان یمن علی فی الصنایع الاسلامیة و ترسدنی

جامی

الی مصالح الالهامیه فانی بالقصور الذاتی و التقصیر الوصفی معترف ومن لجارا العلوب العبامیه معترف و اسال ان یوید دینه تا به امسنا ویتیح لی ولکم وسایر المسلمین فتحا مبینا والصلوه علی نبینا الخاتم المبعوث لهذا الخلایق وعلی آله و اصحاب الفایزین بکشف الحقایق

ناموحضرت قاضی امام الدین شیخ علی

رفتیم و دل ملازم آن آستان بماند ٭ چون مرغ پر شکسته که در آشیان بماند ٭ افروخیم شمع محبت هزار بار ٭ از آتش فراق که در استخوان بماند ٭ ماریست کرد گنج حقیقت بر آمده ٭ واغست که در درون دل ناتوان بماند ٭ گردون بسینه داغ تو وارد زروی مهر ٭ اینک به بین که ماه زداغش نشان بماند ٭ نرگس بروی بارد به آب دیده را ٭ چو منطقی که دیده او خون فشان بماند ٭ طبیعت عشق ومحبت اقتضا میکرد که شرح شده اشتیاق و صدمه افتراق بخدام ملایک احترام حضرت مقدسه مخدومیه معصومیه امامیه تمامیه لازالت محفوفه بالانوار القدسیه و الاثار الانسیه نویسیم و لکنت عرض احوال بر لوح محفوظ وجهی وچه ندارد

حافظ

و کشف امور بعقل مستحسن طبایع نیست غزل هوا خواه توام جانا و میدانم که میدانی ٭ که هم نادیده می بینی وهم ننوشته میخوانی ٭ ملک در سجده آدم زمین بوس تو نیت کرد ٭ که در حسن تو چیزی یافت بیش از نوع انسانی ٭ ملامت گرچه در پایه زرم عاشق و معشوق ٭ نه بیند چشم نابینا خصوص اسرار پنهانی ٭ بین المحبین سر لیس یفشره ٭ قول ولا قلم للحق یحکیه والصلوه علی نبینا محمد قطب افلاک الوجود علی آله و اصحابه فایزین بالکشف والشهود ناموشاه شرف الدین محمود

س

ای که دور از تو دل اهل محبت خونست ٭ شرح شوقت چه نویسم که زحد بیرونست ٭ لم یبق فی جسدی عضو و جارحه ٭ الا الفؤاد مطلوبی به الم ٭ دلی الیه اشتیاق لا یحیط به ٭ وصف اللسان ولا القرطاس والقلم ٭ آتش فراق مرا به داغ شوق موسوم ساخته و زر قلب مرا در بوته محنت محبت گداخته غیرت عشق باعث میشود که غیرت بینم وحیرت دل اقتضای کند که در زاویه

منطقی

خمول منزوی نشینیم ٭ جهان بی دوست شوان دید بنشینم بکنج غم ٭ برای خود در این کلبه خونخواره کردم مژه در چشم من شد خار و خواب از دیده رفت اکنون ٭ کمر این رخنه پرخشنه را از خواب بر بندم سر زلفت کنند دیوانه شاه خسرو بربستم ده ٭ که تا زان رشته دست عقل دعوی دار بر بندم ماسول انکه کاهی باثار اقلام حقایق ارقام این مجاوریت الاخوان را خرم سازند در ریاض تربیت را به آب حیاه که از ظلمات دوات سعادت سمات جریان یابد تازه و سیراب دارند و صلوه علی سیدنا محمد اکمل الاولین والآخرین وعلی آله واصحابه الطیبین الطاهرین

نامه مولانا زین الدین علی زمی

ادام الله تع ظلال ابوته الشامه وخلد کال المرده العامه زینا للاسلام والشریعه والدین علیا فی لطف المعیدین و المستفیدین بعد از دعا رسنعت ازجهت اراده و ثنا منشعب از فرط سعادت تصویر آیینه دل حقایق منزل میکند که این فقیر از شیخ جمال الدین عبد الرحیم اسنوی در مجلس منیف شما نقل کرد که اگر امام نووی با امام رافعی مخالفه کند و امام نووی مستند به حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم باشد سخن امام رافعی مقدم است وچون امام نووی بعلم حدیث اعلم است این منقول بغایت غریب بود بنابرین گستاخی میکند وعبارت اسنوی می نویسد قال فی اوایل المهمات هذا تصدیه لتعدد انواع کلامه فیها النوع الثانی وهو من الاسم الامور بیان ما یعنی به من احد الوجهین او الموضع المختلف وذلک متوقف علی ابراز مرجح یعلی واعتقاد مذهبی لا مجبه دعوی رجحانه من جهة الدلیل والذی نقل والترجیح المذکور تاره یکون بنیان نص الشافعی فی مسئلة وهو اعظم الترجیحات مقدارا واعلاها منارا و تاره بموافقة الاکثرین فانه یجب الاخذ به کما صرح به فی الروضه فی اوایل القضا وتاره بغیر ذلک مما تشرح به صدرک وتقر به عینک واما ما اختلف فیه الامامان فالترجیح بینهما سهل وذلک لان النووی ان خالفه معتمدا علی الاحادیث دکونها و

کالمباحث الوضوء باکل لحم الابل وصوم الولی عن المیت فلعل تصحیح الرافعی قطعا لانه مذهب ان فی ولهذا قال هو فی مقدمه شرح المهذب وابن الصلاح فی ادب المفتی والمستفتی وغیرهما معنی قولهم ان المسایل التی یفتی فیها علی القدیم ان من له اهلیه الاجتهاد و فی المذهب یجوز له ان یاخذ به واما غیر المجتهد فلا یاخذ الا بالجدید لانه مذهب امامه وان اعتماد عن النووی علی غیر ذلک تعین الاخذ بما قال لان المعترض بالمنقول لاسیما من عنده ورع لا تقدم علی الاعتراض الا بثبت وزیاده اطلاع خصوصا ان الرافعی لم یلتزم فی الشرحین طریقه المعظم فان استند اعنی النووی الی منقول لم یوجد فیه الشرط المذکور رجعت علیه ماسول آنکه این عاصی جانی را بدعای مغفرت یاد آرید و از زمره محبان فی الله شمارند والصلوه علی الحبیب الاول اللبیب الاکمل محمد خاتم الرسل وعلی آله وصحبه الهادین الی اقوم السبل

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی قلم برداشتم که چند حرف بر ساکنان آستان شما نویسیم چون کمال شما را ملاحظه کردم بوجهی فانی شدم که هیچ نقش در لوح خیال نیافتم خواستم که هیچ ننویسیم و لکنت صورت نیستی خود را عرضه که این مطالع در آن آستان رواجی عظیم دارد بنابر آن دل قدم بر بساط انبساط نهادم و این سه رباعی بر صفحه اراده و اخلاص نگاشتم

سو

ای خاک رهت سرمه ارباب نظر ٭ بگشای بروی منطقی باب نظر ٭ تخم طلبات در زمین دل او وزفیض تو تشنه شد آب نظر ٭ ای از نو مراهر حدیثی صد ذوق ٭ در گردن من سلسله مهر تو طوق ٭ در چشم ترم اگر سوادی باقیست ٭ دود لیست که گرد گشته از آتش شوق ٭ ای قبله ارباب صفا ابرویت ٭ وی نور دو چشم عارفان از رویت ٭ هر سو دل گمراه به پهلو گردد ٭ تا آخر کار آورد ره سویت والصلوه علی البرزخ الاول المطهر الاجل محمد و آله الحامدین لرتبه کماله الفایزین بر حسن ما له

بیت نامات بر چشم گریان کم بالم تر شود گر نهم بر سینه میترسم که خاکستر شود ٭ هر نفس خواهم که گرد آتش آهم فزون ٭ تا ترا احوال من هر روز روشنتر شود ٭ رشته جانم گسست و قالبم از هم بریخت ٭ نسخه را چون مجلد شیرازه از هم ابتر شود سالها جان دادم و حالت نشد باور ترا ٭ راضیم گر بعد مرگ من ترا باور شود منطقی در بحر حیرت گم کند کشتی دل ٭ گر نه مهر سوآهن پیکان او لنگر شود ٭ نامه نامدار که خامه کامکار تحریر مضمون آن زبان کشوده بود و قلم مخبر رقم تعبیر مداول آن قیام نموده در احسن اوقات و این ساعات واسطه ورجان و رابطه حضور جان گشت آفرین بر خاکه درنشر لالی از ابر نیسان قصب سبق ربوده و نظیر او بحد لسان وحوزه بیان و در قلمرو هیچ سلطان نبوده سوادی از آن نامه تعلیم سوی مژه بر صفحه دیده نگاشتم و نسخه روشن از آن ارقام سعادت انجام برداشتم ولمثل هذا فلیعمل العاملون وفی ذلک فلیتنافس المتنافسون شکر الطاف که در حق فقیر فرموده اند چه گویم که از حوصله قدرت این انعام و استعداد این اکرام عاریست معلوم میشود که نظر صایب شما بر خشنودی حضرت باریست و شک نیست که از برکت اخلاص در دنیا محفوظ و در آخرت محظوظ خواهند بود بحرمت نبینا محمد و آله وصحبه سادات ارباب الشهود

الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور الذی احلنا دار المقامه من فضله لا یمسنا فیها نصب ولا یمسنا فیها لغوب قد جاءکم من الله نور وکتاب مبین یهدی به الله من اتبع رضوانه سبل السلام ویخرجهم من الظلمات الی النور باذنه ویهدیهم الی صراط مستقیم قد جاءتکم موعظه من ربکم وشفاء لما فی الصدور وهدی ورحمه للمومنین فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام ومن یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا کانما یصعد فی السماء کذلک

يجعل الله الرجس على الذين لا يؤمنون وهذا صراط ربك مستقيما قد فصلنا الآيات لقوم
يعقلون بل هو آيات بينات في صدور الذين اوتوا العلم وما يجحد بآياتنا الا الظالمون
تلك آيات الله نتلوها عليك بالحق وما الله يريد ظلما للعالمين كتاب احكمت آياته ثم
فصلت من لدن حكيم خبير ومن الناس من يجادل في الله بغير علم ولا هدى ولا كتاب
منير ختم الله على قلوبهم وعلى سمعهم وعلى ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظيم في قلوبهم مرض
فزادهم الله مرضا ولهم عذاب اليم بما كانوا يكذبون واذا قيل لهم لا تفسدوا في الارض قالوا
انما نحن مصلحون الا انهم هم المفسدون ولكن لا يشعرون ومنهم من يستمعون اليك افانت
تسمع الصم ولو كانوا لا يعقلون افانت تهدي العمي ولو كانوا لا يبصرون ان الله لا يظلم
الناس شيئا ولكن الناس انفسهم يظلمون ومن اظلم ممن افترى على الله كذبا ليضل الناس
بغير علم ان الله لا يهدي القوم الظالمين انما يفتري الكذب الذين لا يؤمنون بآيات الله واولئك
هم الكاذبون لهم قلوب لا يفقهون بها ولهم اعين لا يبصرون بها ولهم آذان لا يسمعون بها
اولئك كالانعام بل هم اضل اولئك هم الغافلون وان يروا كل آية لا يؤمنوا بها وان يروا
سبيل الرشد لا يتخذوه سبيلا وان يروا سبيل الغي يتخذوه سبيلا ذلك بانهم كذبوا
بآياتنا وكانوا عنها غافلين اولئك الذين لم يرد الله ان يطهر قلوبهم لهم في الدنيا خزي
ولهم في الآخرة عذاب عظيم سماعون للكذب اكالون للسحت فان جاءوك فاحكم بينهم
او اعرض عنهم وان تعرض عنهم فلن يضروك شيئا وان حكمت فاحكم بينهم بالقسط ان الله
يحب المقسطين ويل لكل افاك اثيم يسمع آيات الله تتلى عليه ثم يصر مستكبرا كان لم يسمعها
فبشره بعذاب اليم واذا علم من آياتنا شيئا اتخذها هزوا اولئك لهم عذاب مهين
من ورائهم جهنم ولا يغني عنهم ما كسبوا شيئا ولا ما اتخذوا من دون الله اولياء ولهم عذاب عظيم

عباد الرحمن الذين يمشون على الارض هونا واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما والذين لا يشهدون
الزور واذا مروا باللغو مروا كراما اولئك عليهم صلوات من ربهم ورحمة واولئك هم المهتدون ومن الناس
من يعجبك قوله في الحيوة الدنيا ويشهد الله على ما في قلبه وهو الد الخصام واذا تولى سعى
في الارض ليفسد فيها ويهلك الحرث والنسل والله لا يحب الفساد واذا قيل له اتق الله اخذته
العزة بالاثم فحسبه جهنم ولبئس المهاد ومن الناس من يشري نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف
بالعباد افمن كان مؤمنا كمن كان فاسقا لا يستوون هل يستوي الذين يعلمون والذين لا يعلمون
افمن يلقى في النار خير ام من ياتي آمنا يوم القيامة اعملوا ما شئتم انه بما تعملون بصير افمن يمشي مكبا
على وجهه اهدى امن يمشي سويا على صراط مستقيم لا يستوي الخبيث والطيب ولو اعجبك كثرة
الخبيث فاتقوا الله يا اولي الالباب لعلكم تفلحون ضرب الله مثلا كلمة طيبة كشجرة طيبة اصلها ثابت
وفرعها في السماء تؤتي اكلها كل حين باذن ربها ويضرب الله الامثال للناس لعلهم يتذكرون
ومثل كلمة خبيثة كشجرة خبيثة اجتثت من فوق الارض ما لها من قرار يثبت الله الذين آمنوا
بالقول الثابت في الحيوة الدنيا وفي الآخرة ويضل الله الظالمين ويفعل الله ما يشاء ضرب الله
مثلا رجلين احدهما ابكم لا يقدر على شيء وهو كل على مولاه اينما يوجهه لا يات بخير هل يستوي هو
ومن يامر بالعدل وهو على صراط مستقيم وتلك الامثال نضربها للناس وما يعقلها الا العالمون ولا
تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون انما يؤخرهم ليوم تشخص فيه الابصار مهطعين مقنعي رؤسهم
لا يرتد اليهم طرفهم وافئدتهم هواء كلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله ويسعون في الارض
فسادا والله لا يحب المفسدين ان الذين اتخذوا العجل سينالهم غضب من ربهم وذلة في الحيوة
الدنيا [illegible] وقد مكروا مكرهم وعند الله مكرهم وان كان مكرهم لتزول منه الجبال قد مكر الذين من
قبلهم فاتى الله بنيانهم من القواعد فخر عليهم السقف من فوقهم واتاهم العذاب من حيث

لا يشعرون فلا يحزنك قولهم ان العزة لله جميعا هو السميع العليم وقد خاب من افترى ولقد نعلم انك
يضيق صدرك بما يقولون فذرهم يخوضوا ويلعبوا حتى يلاقوا يومهم الذي يوعدون وتول عنهم حتى
حين وابصر فسوف يبصرون ولا تتبع اهواءهم واحذرهم ان يفتنوك عن بعض ما انزل الله والق
عصاك فاذا هي تلقف ما يافكون ان الله يدافع عن الذين آمنوا ان الله لا يحب كل خوان كفور
فلا تكن للخائنين خصيما واستغفر الله ولا تزال تطلع على خائنة منهم الا قليلا منهم فاعف عنهم
واصفح ادفع بالتي هي احسن نحن اعلم بما يصفون وقل رب اعوذ بك من همزات الشياطين واعوذ
بك رب ان يحضرون وان جادلوك فقل الله اعلم بما تعملون الله يحكم بينكم يوم القيمة فيما كنتم فيه تختلفون
ولا تشمت بي الاعداء ولا تجعلني مع القوم الظالمين واصبر حتى يحكم الله وهو خير الحاكمين واصبر
وما صبرك الا بالله ولا تحزن عليهم ولا تك في ضيق مما يمكرون ان الله مع الذين اتقوا والذين هم
محسنون واحسن كما احسن الله اليك واخفض جناحك لمن اتبعك من المؤمنين ولا تطرد الذين
يدعون ربهم بالغدوة والعشي يريدون وجهه ما عليك من حسابهم من شيء وما من حسابك عليهم
من شيء وتمت كلمة ربك صدقا وعدلا لا مبدل لكلماته وهو السميع العليم ان اجتمعت الانس والجن على ان
ياتوا بمثل هذا القرآن لا ياتون بمثله ولو كان بعضهم لبعض ظهيرا انه لكتاب عزيز لا ياتيه الباطل
من بين يديه ولا من خلفه تنزيل من حكيم حميد ربنا اغفر لنا ذنوبنا واسرافنا في امرنا وثبت
اقدامنا وانصرنا على القوم الكافرين انت ولينا فاغفر لنا وارحمنا وانت خير الغافرين

نامه حضرت سراج الدین عبد الوهاب

ای باد بوی یار بدین مبتلا رسان ٭ در چشم من ز خاک درش توتیا رسان ٭ گر وقت لطف گذر افتدت زمین خدمت کن و سلام
بکوی دو عالمان ٭ ای دیده غرق آب شدم هر دمی بکن ٭ این آسیا نهفته بآن آشنا رسان
ما چون نمی رسیم بآن آرزوی دل ٭ یارب تو آرزوی دل ما بما رسان ٭ خسرو که از فراق خیال شد ای صبا

امیر خسرو دهلوی

از حالش

از حالش دریاب و بآن دلدار رسان ٭ شرح شوق نمی نویسیم که دل شما شاهد آن صورت است و درد دل
نمی گوییم که موجب خسته و مدروش کدورت است ٭ شعر ٭ چو سوز سینه مجروح من تسکین نمی یابد
چه سود از آنکه چون من دیگری را دل حزین گردد ٭ تا شرح دیوان مرتضی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
نوشته ام میخواستم که بشرف مطالعه شما رسد و به جایزه التفات شما فایز گردد و بحکم الامور
مرهونة باوقاتها هرگونه عوایق روی می نمود درین ولا بخت مساعدت کرد و گستاخی نمود و نسخه
فرستاده شد امید که بقبول قلوب درویشان موسوم گردد والصلوة علی خاتم الانبیاء و آله الاولیاء
واصحابه الاتقیاء صحیفه ثانی مولانا محمد بن مولانا علیشاه طبیب بابت تریاق فاروق
بسم الله الشافی بسم الله الکافی بسم الله المعافی بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض
ولا فی السماء وهو السمیع العلیم مقصود از تحریر این سطور که آثار تحقیق از بیاضش ظاهر است
و مطلوب از تقریر این مزبور که انوار توفیق از سوادش باهر است آنکه زبدة الاطبا عمدة الاحیا
منظور ارباب الهدایة مطبوع اصحاب الدرایة فهرست قوانین المعالجات وذخیره اسباب الشفا
والنجاة المشرف بالحضور فی الحرمین المرسن [illegible] العلمین الشاب الرفیع الشفیق المؤید
مولانا شمس الملة والدین محمد ابن الفاضل الکامل والعالم العامل المسمی بنور [illegible] عن الاشباه
مولانا زین الملة والدین علیشاه بعد از مسافرت مکه و مدینه و دیار عرب و مجاورت اطبا بمصر
و شام و حلب در عاشر ربیع الاول سنه اربع و تسعین و ثمانمایه ۸۹۴ اجزاء تریاق فاروق را بروجهی
که عقلا و حکما از محدثین و قدما تعیین فرموده اند و سعی در تعدیل اوزان مرکب بمیزان حکمت نموده
القا کرد بر بنده فقیر و ذره حقیر اقل الناس بضاعة واذل الخلق رتبه حسین بن معین الدین
[illegible] واستجازه نمود که اجزاء متفرقه را بصورت نوعیه حلوه داده و حال
وحدة مجموعه مفردات متکثره بخشد بعد از استجازه دل محزون بصوب استصواب شتافت

واجازه براستی از او ترتب یافت وبی شایبه تکلف وتصلف این سعی جمیل وامر جلیل
وجیل است بر کثرت خبرت او در حکمت وبرهان است بر ثبات قدم او در خدمت جزاه الله عن
المسلمین خیرالجزاء وجعل التوفیق رفیقه فی جمیع اسباب الشفاء قد لسعت حیة الهوی کبدی
ولا طبیب لها ولا راق الا الحبیب الذی شغفت به فعنده رقیتی وتریاقی وچون اهتمام از اجزاء آن
مرکب است سلطنت آن مرتبت که کسی تردد در حل وحرمت آن نماید بنا برین عبارت فقها در باب حل آن
ذکر میکرد تا زنگ شبهه از آیینه دل ها زداید قال الامام الرافعی قدس سره فی العزیز فی التداوی
بالخمر وجهان احدهما وبه قال ابوحنیفه یجوز لان المقصود دفع المحذور فاشبه ما اذا اکره علی الشرب ما اذا
اشرب لا ساغه اللقمه ولانه یجوز التداوی بالاعیان النجسة کلحم الحیة والسرطان والمعجون الذی فیه خمر
فلذلک التداوی بالخمر والثانی وبه قال مالک وابن ابی هریره لا یجوز لان النبی صلی الله علیه وسلم
سئل عن التداوی بالخمر فقال انه لیس بشفاء ان الله لم یجعل شفاءکم فیما حرم علیکم ویروی انه قال انما ذلک داء ولیس
بشفاء وایضا فانما حرم الخبائث وقلیلها یدعوا الی کثیرها ولا یؤمن ان یتولد منها ما هو شر من العلة قال
الرافعی رضی الله عنه لا بد من خبر طبیب مسلم او معرفة نفسه والشرط ان لا یجد ما یقوم مقامها وبعضهم
بان الشرطان فی تناول سائر الاعیان النجسة ولو قال الطبیب یتعجل بالکلیة الشفاء فوجهان اولهما
الجواز والصلوة علی من کانت شریعته تریاق لافاعی الهموم وسموم الغموم وعلی آله واصحابه واحباء
الهادین للانس والجن علی وجه العموم **نامه حضرت خواجه عبیدالله سمرقندی** اللهم صل علی محمد وآل
محمد کما صلیت وبارکت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید فاتحه از ارباب قلوب التماس نمایم ودرین
استمداد همت اصحاب نعمت وسلک ایشان می آرم وگاه بعذر رسیدم که سگ بر نفس من رابع است
وافسوس میکردم وگاه ملاحظه مینمایم که خصوص سگ را درین قضیه مدخل نیست وامیدوار می شوم
فریاد وفغان ز نفس اماره من • کو روی صفا از دل صدپاره من • چون معترفم ز جهل وگمراهی خویش

باشد که کند اهل دلی چاره من • اللهم صل علی محمد کلما ذکره الذاکرون وکلما سها عنه الغافلون
**نامه حضرت خواجه یحیی بن خواجه عبیدالله سمرقندی** اللهم اجعلنا هادین مهدیین غیر ضالین ولا مضلین حربا
لاعدائک وسلما لاولیائک نحب بحبک الناس ونعادی بعداوتک من خالفک
فقیر در وقت ملاحظه درویشان از غایت خجالت وانفعال هستی خود را گم میکند وهیچ صورت
در لوح اندیشه نمی آید بنا برین معنی ننوشته اند که چه نویسد واعتماد بران دارد که ایشان از جمیع
احوال واقف اند التماس اگر گاهی برای فقر از ارباب قلوب استمداد همت نمایند وبنده را
بهیچ حال فراموش نفرمایند والصلوة والسلام الاتمان الاکملان علی نبی الرحمة محمد وآله واصحابه
**نامه آلکی بیگ** الهی الهی ارنا الاشیاء کما هی واحفظنا عن المناهی والملاهی چون ذکر
القاب وامثال آن هیچ نفع دینوی واخروی ندارد واحتمال مضرت است همکاتبت را وهم
مکتوب الیه را از آن اعراض میکنیم وبجای آن دو سخن می نویسیم که شما را ومرا در آخرت
نافع باشد ان شاء الله تعالی وتقدس سخن اول آنکه سالک طریق آخرت می باید که
تصحیح کند عقاید دینیه را بتقلید انسان کامل صلوات الله وسلامه علیه وعلی آله واصحابه
پس احکام شریعت را معلوم کند وبمامورات مشغول گردد واز منهیات محترز باشد
وعموم را بهر وجه که تواند مصلحت نمیند بمتابعت شریعت وادب پس طریق را معلوم
کند وباخلاق حمیده متحلی شود واخلاق ذمیمه را از خود دور سازد وقابل از این ترغیب
اکنون دل سالک مشابه جام جهان نمای میشود وانوار غیبی از مبدا فیاض بواسطه
وبی واسطه فایض میگردد ومعرفت مبدا وصفات وافعال او وملکه علوم وکشف روح
والهام ونبوة واسرار مناسبات وانوار مقامات ومعانی الله ولقاء بالله وکشف امور
معاد از راحت وعذاب قبر وحشر وقیامت وصراط ومیزان وحساب وثواب وعقاب



وامثال آن حاصل میشود واسمی چند که در اول سلوک شنیده بود ومفهومات از آن بوجه
ناقص بعمل کرده اکنون بکنه حقیقت مشاهده میکند واین مراتب به ترتیبی که مذکور شد
هم سابق معد لاحق است واگر مرتبه ازین مراتب استحکام نیافت بمرتبه که تالی اوست
نمی توان شتافت وهر کسی که در مرتبه ازین مراتب ومتوجه است بمرتبه که تالی آن مرتبه است
او را سالک گویند وهر کس که بنهایت این مراتب رسید او را کامل گویند امید بکرم فیاض
مطلق جل جلاله وعم نواله آنست که جمیع طالبان صادق بطی این مراتب عالیه فایز گردند
وبطفیل ایشان این شکسته معذور عاقل را بصیرتی حاصل گردد وللارض من کاس الکرام نصیب
سخن دوم آنکه روزگار ستمگار ربی ارباب عدل واصحاب خیرات وحضرت پادشاه خلافت
پناه سایه آل وپیرار کان دولت قاهره بکمال عدالت موصوف اند وآنچه امکان
سعی است رعایت رعایا میفرمایند ودرمین این صورت سعادت امین موقوف است
بر نشر خیرات از تعمیر رباطها وپلها ومساجد وخوانق ومدارس واکر ارکان دولت
این سلطان رفیع الشان بنشر خیرات توجه میفرمایند وآنچه اسراف حرج
الیه ومثل آن میشود صرف عمارات خیر میکنند هم نام نیک در دنیا میگذارند وهم درجات
عالیه در آخرت تحصیل می نمایند واز جمله عمارات ضروریه رباط یکی است که بازک اتفاقی معمور
میتوان ساخت وثواب آن از اندازه وصف بیرون است اگر یکی از اهل سعادت که
استعداد استماع این سخن داشته باشد بتعمیر رباط مذکور هدایت یابد از لطف عام وکرم
تام شما دور نیست التماس آنکه گستاخی این فقیر حقیر را عفو فرمایند وتا زمان ملاقات صوری
خدمات رجوع نمایند والصلوة والسلام علی جمیع الانبیاء والاولیاء سیما سیدنا محمد وآله الاولیاء
واصحابه الکاملین **مکتوب قاضی امام الدین شیخ علی** معروض ای عالم آرای که آیینه صورت غیب و

**ومدرس**
از لوازم ریب ومنزوا از مراسم عیب است آنکه چون باب نبوت مسدود وطریق وحی منقود است انتظام
احوال وانتظام آمال از علوم دینیه چشم می توان داشت ودرین روزگار علم تفسیر وحدیث وفقه منسوخ
گشته واکثر مدارس از تعلیم علم وتعلم آن عاطل است وهیچ وجه محل التفات واهتمام طلبه نیست وکاهکه اگر
علوم عقلیه می دانند علوم عقلیه التشدی کلام حکما را تحریف کرده اند ومسایل را بر وجهی دهند می کنند
که هیچ نسبت بمقاصد قدما ندارد ومعظم مطالب ایشان مناقشه در الفاظ وعبارات است ونسیم تحقیق از ریاض
توفیق بمشام این عزیزان نمیرسد وبر شما فرض عین است که تامل شافی وتدبیری کافی در شان این
فرمایند ونوعی شود که طلبه علوم دینیه مشغول گردند ونظر این در قضیه قضاة ومفتیان وضابطان اوقاف
واقع است وهر چند که فقیر انتظار کشیده که آگاه صورتی عینی روی نماید ورمزی درین طایفه تحقیق یابد
تا غایت واقع نشده وراس مایه ترددیکه شده امید که بمیمن مساعی شما اعلام دین منصوب شود وروز بروز
دولتی مجدد وحشمتی مخلد نصیب شما گردد بحق نبینا محمد وآله واصحابه صلی الله علیهم صلوات متواله متتالیه
**نامه حضرت امیر عبدالوهاب** کر من از سرزنش مدعیان اندیشم • شیوه مستی ورندی نرود از پیشم
زهد رندان نوآموخته راهی بدهیست • من که بدنام جهانم چه صلاح اندیشم • شنیدم که عزیزی در مقام تکفیر
منست واز من نقل کرده که اطلاق هیولی بر حضرت حق جل وعلا کرده وحقیقت حال آنکه من بری جسم
از هیولی وصورت قایل نیستم ودرین مسئله مذهب اشراقیان دارم وخواجه نصیرالدین محمد طوسی نیز در تثبیت
واکر چه در شرح اشارات با شیخ رئیس درین مسئله مماشات فرموده اما آن بحثی است بر شرط
موافقت کرده اول کتاب نموده ودر متن تجرید که مذهب خاص اوست طریق اشراقیان مسلوک داشته
ومیان اشراقیین ومشائین درین مسئله آشوب بسیارست وکلمات پریشان در نفی واثبات
این مسئله گفته اند وتفاوه بر آنست که جسم متصل واحد در وقت فصل من جمیع الوجوه معدوم میگردد
ومن جمیع الوجوه هم باقی نیست اکنون اگر بگوییم آنچه زایل شد تشخص جسم بود وتشخص دیگر بعد از

متصل جدا شد پس بعبارت باطل می باید شد و بوجود هیولی که در حال اتصال و انفصال باقی باشد
و الا می گوییم شخص جسم که در حال اتصال بود در حال انفصال هم باقیست غایة ما فی الباب آنکه اول
بصفت وحدت موصوف بود و اکنون بصفت کثرت موصوفست هیچ حاجت نیست باثبات هیولی
و حق چون به اثبات هیولی قایل نیستیم چگونه آن سخن مزخرف گوییم و بر تقدیر تسلیم که من قایل به
اثبات هیولی باشم مذهب من درین مسئله موافق مذهب مشائین باشد چون هیولی نزد
این طایفه اخس موجودات است و شیخ رئیس و غیر او تصریح باین معنی نموده اند چگونه گوییم که اخس
موجودات مبدا کل است و شیخ محیی الدین قدس سره در باب صد و نود و هشتم از فتوحات
تصریح کرده که هیولی معدوم است و عبارت او اینست که الطبیعة معقولة الوجود غیر موجودة العین
بمعنی قولنا هی مخلوقة بقدرة لان الخلق التقدیر و ما یلزم من تقدیر الشیء وجوده فالخالق له معنیان
المقدر والموجد فمن خلق فقد قدر و هذا الجوهر الهبائی مثل الطبیعة لا عین له فی الوجود وانما یظهر الصورة
فهو معقول غیر موجود الوجود العینی و چون صوفیه جوهر هبائی را هبا و عنقا و سیمرغ گویند مراد ایشان
هیولی اجسام باشد و شیخ محمود شبستری در گلشن گوید ٭ هیولی چیست جز معدوم مطلق
که می گردد بدو صورت محقق ٭ و از مجموع این سخنان ظاهر شد که هیچکس از حکما مشائین
و اشراقیین و صوفیه بآن سخن مزخرف قایل نیست اگر قاصری گوید که اطلاق هیولی بر حضرت
حق جل و علا از کلمات صوفیه فهم می شود مثلا محقق رومی در مثنوی میگوید ٭
هرچه بینی در جهان از خیر و شر ٭ دو جهت دارد چو بگشایی نظر ٭ زان یکی ما عندکم ینفد شنو
جز یکی ما عنده باق مرو ٭ کوزه چون بشکست می گویی سفال ٭ چون سفالش خاک شد بنگر تو حال
خاک می گویی کنون آن کوزه کو ٭ معنی و صورت درینجا باز جو ٭ آن هیولی کین همه صورت روست
ست بر جای و صور نقش سبوست ٭ گر نداری ذوق وجدان ای فقیه ٭ قول مردان گوش کن بی ریبه

هیولی

که

گوییم حق تعالی در قرآن مجید میفرماید الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط و اینما تولوا فثم وجه الله
ان الله واسع علیم و عقل در فهم این احاطه و در تعبیر آن قاصرست و صوفیه را برای توضیح و
تبیین آن تمثیلات است و حق تعالی اگرچه مثل ندارد اما مثال لحب شرع مفتوح است گاه
تمثیل حق و عالم به بحر و امواج می کند و حضرت سید شریف قدس سره در حواشی شرح تجرید فرموده اند
ماذا نقول فیمن یری ان الوجود مع کونه عین الواجب و غیر قابل للتجزی والانقسام قد انبسط
علی هیاکل الموجودات فظهر فیها ولا یخلو عنه شیء من الاشیاء بل هو حقیقتها و عینها وانما امتازت
وتعددت بتقیدات وتعینات اعتباریة و تمثل ذلک بالبحر و ظهوره فی صور الامواج المتکثرة مع انه
لیس هناک الا حقیقة البحر فقط قلت هذا طور وراء طور العقل لا یتوصل الیه الا بالمشاهدات الکشفیة
دون المناظرات العقلیة و کل میسر لما خلق له و گاه تمثیل بروح و بدن میکند و شیخ محیی الدین در بعض
مواضع گوید العالم صورة الحق و هو روح العالم المدبر له فهو الانسان الکبیر و گاه تمثیل به کلی طبیعی و
حصص تخصیص میکند و گاه بهیولی و صورت و گاه به کل و جزو و حق تعالی در نفس امر از هرچه در کمال
کنه مقدس و منزه است و هر یک ازین تمثیلات باعتباری حق است و باعتباری باطل و مماثلت
در میان مثل و ممثل به از جمیع وجوه لازم نیست و دلیل بر آنکه امثال این عبارات از صوفیه بر
وجه تمثیل صدور یافته است آنست که جمیع این معانی در کلام یک کس میتوان یافت و چه خوب
فرموده مولانا نظام الدین نیشابوری در تفسیر و اذا سالک عبادی عنی فانی قریب لا ذرة
من ذرات العالم الا و نور الانوار محیط بها قاهر علیها قریب منها اقرب من وجودها الیها لا بمجرد العلم
فقط ولا بمعنی الصنع والایجاد فقط بل بضرب آخر لا یکشف المقال عنه غیر الخیال مع ان التعبیر عن
بعض ذلک یوجب شنعة الجهال والختم بالصلوة علی سید المرسلین و آله و صحبه اجمعین
نامه خواجه یحیی بن خواجه عبید الله سمرقندی لله الحمد رب السموات و رب الارض رب العالمین

وله الکبریاء فی السموات والارض وهو العزیز الحکیم ٭ گر ای نسیم تازه دهند در حرمش
ببوسی از من خاک آستانه قدمش ٭ بخوان بحضرت او زبهار از سر سوز ٭ تحیتی که نمودم بخون دل رقمش
ز بعد عرض تحیت اگر ز من پرسد ٭ غریب تشنه ای زغایت کرمش ٭ میان دلبر و دل حاجت رسالت نیست
ولیکن هم بنویسم حکایتی ز غمش ٭ ز تشنگان بوادی هجر باز رسان ٭ گر آب خضر چکانی ز رشحه قلمش
همیشه چشم انتظار بر راه دارم که ارباب قلوب التفاتی فرموده باشند و اثر آن بر منصه ظهور جلوه کند
و چون شنیده ام که تاثیر فاعل بر وفق استعداد قابل می باشد و قابلیتی فقیر در خود نمی یابم
جای آنست که این انتظار نبودی اما حدیث یا مبدیا بالنعم قبل استحقاقها موجب جرات دل می شود
و باز می بینم که مور اعرج که قابل عروج نیست اگر به بال شاهبازی جا گیرد پایه عالی می یابد و نمر
مراد طلب دوقیست که با آن زنده ام پس اگر با عدم استحقاق و فقدان استعداد خود را باید درویشان
اکرم معذور خواهم بود و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره
علی الله درین اوقات سرور عظیم روی نمود که حضرت سلطنت پناه سایه آله و ارکان دولت
ایشان ایدهم الله تعالی بحضرة ترک فرمودند و حکم همایون صادر شده که در ممالک محروسه
ایشان هیچکس بشرب خمر اقدام ننماید الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور
والصلوة علی محمد و آله و صحبه شفعاء یوم النشور نامه آلهی بیک ه ه ه
ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار بحرمة محمد سید المرسلین و آله
و صحبه الاحباب این کرمش که امسال این فقیر حقیر را واقع شد اگر بکام نفس تلخ نمود بکام دل
شیرین بود و اگر به صفرا منصب ضرر داشت به سودا فقیر نافع آمد بیت مرحبا ای عشق خوش
سودای ما ٭ ای طبیب جمله علتهای ما ٭ ای دوای نخوت و ناموس ما ٭ ای تو افلاطون و جالینوس ما
و قضا امریست که گاهی بضرورة منتهی به ایذا اشرار میشود چه اگر نشود کارخانه بوستانی اعظام باید

وهرچند

و هرچند ایذاء اشرار حق است بحسب خاصیت جزائی دارد غایة ما فی الباب آنکه اگر ایذاء مردم بغیر
حق است ایذا کننده معاقب است و عقاب آن بسیارست و اگر به حق است ایذا کننده
مثاب است و عقاب آن کم است و دلیل بر آنکه ع هر عمل اجری و هر کرده جزایی دارد
آنست که حضرت صاحب فصوص قدس سره در فص موسی میفرماید اراد داود بنیان البیت المقدس
فبناه مرارا فکلما فرغ منه تهدم فشکی ذلک الی الله فاوحی الله الیه ان بیتی هذا لا یقوم علی یدی من
سفک الدماء فقال داود یا رب الم یکن فی سبیلک قال بلی ولکنهم الیسوا عبادی فقال یا رب فاجعل
بناءه پس کسی که ایذاء فقیر میکند بجزاء اعمال و اقوال من اقدام مینماید و مرا ضرر رسد که ازو شکایت کنم
بلکه عذر خواهی او می باید کرد بواسطه من مرتکب ایذا شده که اقبح اعمال است و فقیر را گاهی داعیه
پیدا می شود که ترک قضا کند و در مقام مریخ و مریخان تمکن کرده و باز ملاحظه می کند که ائمه دین رضی الله
عنهم تصریح فرموده اند که قضا افضل عبادات است و نیز حضرت صاحب فتوحات قدس سره در باب
وصایا فرموده الذی اوصیک به اذا فتح الله عین بصیرتک ورزقک الرجوع الیه المسمی توبة فانظر
ای حالة انت علیها من الخیر لا تزل عنها ان کنت والیا فاثبت علی ولایتک وان کنت عزبا فاثبت
علی ذلک وان کنت ذا زوجة فلا تطلق واثبت علی ذلک مع اهلک واشرع فی العمل بتقوی الله فی الحالة
التی انت علیها من الخیر کانت ما کانت فان لله فی کل حال باب قربة الیه تعالی فاقرع ذلک الباب
ولا تحرم نفسک خیره والصلوة علی محمد و آله و اصحابه مکتوب محبانی که از تکفیر فقیر ملول اند
ای دوستان حقیقی می شنوم که عزیزی حق می پوشد و در تکفیر من می کوشد و شما ازین معنی ملول
شده اید اگر تکفیر من از اهل حق بودی جای ملال بودی و بایستی که من وجه تکفیر ازو استفسار کردمی
و اسلام خود را تازه ساختمی اما چون تکفیر من از اهل ضلالة است و بهوای نفس این سخن میگوید
هیچ محل ملال نیست مگر نشنیده اید که شیخ طریقت جنید رحمه الله فرموده که لا یبلغ العبد درجة الحقیقة

حتی یشهد فیه الف صدیق بانه زندیق لکن نیست که خاک قدم صحابه و علماء سلف رحمهم الله از خون من بهتر است جهال زبان بطعن و لعن ایشان گشوده اند و ایذا و اهانة ایشان نموده اند نه بینند که روافض در شان صدیق و فاروق و ذی النورین و عایشه و اکثر صحابه و خوارج در شان مرتضی و ائمه معصومین علی نبینا و علیهم السلام چه مزخرفات و جهلات گفته اند و هنوز میگویند و محاربه که میان مرتضی و طلحه و زبیر و عایشه در بصره بود و مقاتله که میان مرتضی علی علیه السلام و معاویه و عمرو بن عاص در قریه صفین بوده و محاربه که میان مرتضی و عبد الله بن وهب راسبی در نهروان بوده مشهورات و عبد الرحمن بن ملجم در کوفه تیغ بر مرتضی زد و او را شهید ساخت و بعضی مورخین گفته اند که جعده بنت اشعث بن قیس منکوحه امام حسن بود و به اغواء اهل بغی او را زهر داد و لشکر یزید بن معاویه در کربلا امام حسین و اکثر پسران و خویشان و محبان او را شهید کردند و سلاطین بنی امیه در اثنای خطبه سب مرتضی و محبان او می کردند و چون مردم از نماز عید فارغ می شدند از مسجد بیرون می رفتند تا از شنیدن آن الفاظ قبیحه محفوظ باشند پس ایشان تاخیر صلوة میکردند تا مردم را بضرورت توقف باید کرد و بعضی گویند ولید بن عبد الملک از بنی امیه امام زین العابدین را زهر داد و مامون عباسی امام علی رضا را و معتصم عباسی امام محمد تقی را و معتمد عباسی محمد بن عسکری را و یوسف بن عمرو ثقفی از قبل هشام بن عبد الملک با امام زید بن علی بن الحسین بن المرتضی حرب کرد و او را درجه شهادت رسانید و حجاج بن یوسف ثقفی عبد الله بن زبیر و سعید بن جبیر و کمیل بن زیاد و بسی از تابعین را قتل کرد و یزید بن عمرو بن هبیره که امیر عراقین بود از قبل مروان حمار ابو حنیفه را تکلیف کرد به قضاء کوفه و چون او امتناع نمود صد تازیانه اش زد در ده روز و منصور دوانیقی هم او را در بغداد به قضا تکلیف کرد و چون ابا نمود او را حبس کرده در زندان بمرد و هرون الرشید زنجیر بر پای شافعی نهاد و مامون احمد حنبل را تکلیف کرد

وابو لؤلؤ فاروق را در محراب کارد زد و بران در گذشت و جمعی از صحابه و تابعین و اهل مصر امیر المومنین ذی النورین را بعد از محاصره و منع آب روز کشتند و تا سه روز نگذاشتند که دفن کنند



که بحدوث قرآن قایل شود و معتصم او را برای این معنی زنده از دار آویخت و هزار چوب زد و ابو القاسم قشیری در رساله گوید سمعت الاستاد ابا علی الدقاق رضی الله عنه یقول لما سعی غلام الخلیل بالصوفیة الی الخلیفة و امر بضرب اعناقهم فاما الجنید فانه تستر بالفقه و کان یفتی علی مذهب ابی ثور و اما الشحام والرقام والنوری فقال و جماعة فقبض علیهم فبسط النطع لضرب اعناقهم فتقدم النوری فقال السیاف الا تدری الی ما ذا تبادر فقال نعم فقال و ما یعجلک فقال اوثر علی اصحابی بحیوة ساعة فتحیر السیاف و انهی الخبر الی الخلیفة فردهم الی القاضی لیتعرف حالهم فالقی القاضی علی ابی الحسین النوری مسایل فقهیة فاجاب عن الکل ثم اخذ یقول و بعد فان لله عبادا اذا قاموا قاموا بالله و اذا نطقوا نطقوا بالله و سرد الفاظا ابکی القاضی فارسل القاضی الی الخلیفة و قال ان کان هولاء زنادقة فما علی وجه الارض صدیق و منصور سلم تکفیر ذو النون کردند و متوکل عباسی او را از مصر به بغداد برد و مدتی محبوس بود و حامد بن عباس که وزیر مقتدر عباسی بود بحکم قاضی ابو عمرو حسین بن منصور حلاج را بکشت و بعضی از علماء حنفیه نزد سلطان محمد بن ملکشاه گفتند که امام محمد غزالی طعن در ابو حنیفه کرده و اعتقاد او اعتقاد فلاسفه و ملحدانست و کتب خود را به کلمات ایشان ممزوج کرده و کفر و اباطیل با اسرار شرع آمیخته و حذا را جل جلاله نور حقیقی میگوید و این مذهب مجوس است پس سلطان با او بد شد و قصد ایذاء او کرد و کسی را بطلب او فرستاد و چون حاضر شد انکار با خلاص تبدیل یافت و در شرح مقاصد دیده ام که امام غزالی را بعض حساد متهم میداشته اند و خوارزمشاه شیخ مجد الدین بغدادی را متهم ساخت که عاشق مادر اوست و او را شهید ساخت و ابو القاسم اسد آبادی وزیر با دی با عین القضاة عداوت داشت و او را تکفیر کرده صلب نمود و علماء حلب تکفیر شیخ شهاب الدین یحیی سهروردی کردند و ملک طاهر بن ملک صلاح الدین باشارت پدر او را بکشت و علماء شام تکفیر شیخ محیی الدین اعرابی کردند و مولانا نظام الدین هروی تکفیر شیخ علاء الدین سمنانی کرد

شیخ فرموده که
نظام بی نظام ار کافرم خواند • چراغ کذب را نبود فروغی
مسلمان خوانمش زیرا که نبود • مکافات دروغی جز دروغی
و علماء کرمان تکفیر شاه نور الدین نعمة الله کردند و او فرموده یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها و اکثرهم الکافرون و بعضی از مردم یزد خواجه صاین الدین اصفهانی را در وقتی که قاضی یزد بود تکفیر کردند و سلطان شاهرخ او را بهراة برد و بسی مضرت یافت و منشاء تکفیر او دو عبارت بوده که در رسایل او مسطورست و علماء هراة عبر مولانا رکن الدین خوافی نوشته اند که کفرات و عبارة اول اینست باید دانست که همه طوایف اهل سلوک و طلب برین یک سخن متفق اند که اصل این عالمها متنوع و کاینات متکثر یک حقیقت است
همه از یک درخت رست این چوب • گه گهی صولجان و گاهی گوست
فاما تمیز موحد از ملحد و تفرقه طریق تحقیق اینجا میشود که موحد حق را در صور کثیره بحکم یعرفون کلا بسیماهم هریک را بخصوصیت امتیازی خودش می شناسند و جمع را در عین تفرقه می یابد
یک عین متفق که جز او ذره نبود • چون گشت ظاهر این همه اعیان رامده
از زایفت و بحق آن حقیقت واحده که عین متفق است در حضرات و عوالم که به ترتیب تنزل فرموده و اول مرتبه که از غیب هویت و کنه مکنون تنزل فرمود ان را حضرت احدیه میخوانند که باعتباری دیگر آن را حقیقة محمدیه گویند و وجود یکی از اسماء اوست و مرتبه دوم را حضرت واحدیه خوانند و باعتبار دیگر حقیقة آدمی و قاب و قوسین گویند و اسم عالم برابها اطلاق می کنند چه حکم نمود هنوز بر بود علیه نکرده که مبداء تسمیه عالم آنست بعد از انکه علیه آن حکم شده و هیمن حکم سلطنة ظاهر کردانند در اعیان و بدان هریک از دیگری ممتاز شود آن را عالم خوانند و اول عالم اوج است و عقول و چون اول ظهور حسن اینجاست و علیه قهرمان اوهم لاجرم از یکطرف آوازه انا خیر منه زدند و از دیگر طرف زمزمه نحن نسبح بحمدک ظاهر شده و این مرتبه سیوم از مراتب وجود و از اینجا تخصص حق تعالی که در بعض تنزیل آمده که نشان آن کفر است و رواج آن معلوم می شود و



متحقق فاعل با حیثیت قال عز من قایل لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة و قال نعم ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم
عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست • عنقای مغربم که نشانم پدید نیست
ز ابروی و غمزه هر دو جهان صید کرده ام • وین طرفه تر که تیر و کمانم پدید نیست
و مرتبه چهارم علم مثالست که صورت اینجا ظاهر می شود و ازین حرف مستتر شد یا از الواح حروف معلوم شود که ختم نبوة که عبارت از تمامی صورت است چرا مجرب شده و مرتبه پنجم علم اجسامست در اینجا صورت بیکر جرمی ظاهر میکرد و هیولی پذیرمی شود و چون مبداء تعاکس اضداد است و ظهور آنست اعتبارات درهان مراتب همین مرتبه این حرکت وجودی تمام شد و نهایة پذیرفت و مرتبه بالعینه خود رسید چنانچه فحوای الرحمن علی العرش استوی کاشف آنست و مراتب وجودی بدین عدد دایر که عبارة از پنج است آخر شد چنانچه شیخ گوید
اقول و روح القدس ینفث فی النفس • بان وجود الحق فی العدد الخمس
اما از برای علم و شهود در یک مرتبه که جامع همه مراتب ظاهر شد حتی نشاه عنصری انسانی که مدار قوس وجود بقوس شهود تمام دایره می شود و بدین مرتبه ششم که حلا تمام است این حرکت تمام شد
هر بار بر نگی بت من روی نمود • وین بار برنگ شد اطوار برآمد
بعد از آن هم در باطن این مرتبه ابتداء ظهور حرکه شهودی می کند هو الاول والآخر والظاهر والباطن و هو بکل شیء علیم و عبارت ثانیه آنست که هو العابد باعتبار تعینه و تقیده بصورت العبد الذی هو شان من شئون الذاتیه و هو المعبود باعتبار اطلاقه اعلم ان الشهود الاتم الاکمل قضی ان کل ما یسمی مرآة و محلا و مظهرا و عینا و نحو ذلک لیس سوی تعینات صور احوال الحق علیها جنبها من اتفاوت فی الحکم والحق من حیث هو باطن هویته متحقق فی عین کل فرد فرد من احواله المتمیزة نعت و ظهرت که

نامه حضرت خواجه عبید الله سمرقندی

بسم الله والحمد لله والصلوة علی رسول الله احب الصالحین ولست منهم لعل الله یرزقنی صلاحا

چون این ضایع پریشان مرتبه کمال رسیده خودرا بران میدارد که یاری محب این باشد ودرین میدان هم اصل است چه علاقه محبه یکرنگیست وهر محب که برنگ محبوب نیست محبة او از حقیقت مجرد بوی ورنگیست گفتم که از زلف بخت تار بندم گفت رو در کفرهم صادق نه زنار را رسوا مکن امید لطایف عمیمه انکه بهتک جذبه فقیر را بکام خود رساند و از علایق دنیا و عوایق آخرت رهاند

حافظ

شراب تلخ میخواهم که مردافکن بود زورش که تا یکدم بیاسایم زدنیا و شر و شورش والصلوة علی الحبیب الاول محمد واله واصحابه وسایر الکاملین من امته

نعم الصباح الذی دو حکم فیه لم الق فیه سرصباح بیانه قد کان اول صبح بعد فرقتکم معنی اکم کحل عین تابعه فالیوم بعدکم لیل لا الاسه والعیش دونکم بهم فاقد صور الدهر فی عینی مثالکم من طول ما انا ما الدی ارانیه فکل ناظرات الی قابه اری خیالکم من جمع طری فیه بالله العظیم که زبان ذاکر فضایل و جنان بیشکر فواضل حضرت مقدسه مخدومیه معصوم ایم و بنده بسیار از مفارقت مجلس سعادت اثار دادم و عمری که بی صحبت شریف می گذارم ضایع و بیهوده می شمارم بیت اوقات خوش آن بود که با یار بسر رفت باقی همه بی حاصلی و بوالهوسی بود وکانت بالعراق لنا لیال شرقنا بهن من ریب الزمان جعلن من تاریخ اللیالی وعنوان المسرة والامان وضعنا فی حجور الامن مهنا باتواه المنی تدی الامانی درین اوقات تابان سرودم که جز توجه شما بسرحد توا تر رسیده و منشی خیال طغرای وصال برصفحه آمال کشیده شعر ولولا رجاء الوصل ما عشت لحظه ولولا کان الطیف لم اتهجع حالک عندی لیس یرح ساعه جعلت له فی القلب احسن موقع وختم الکلام بالصلوة والسلام علی محمد خیر الانام واله العظام وصحبه الکرام سجل وتنبیه خانقاه حیحص که خواجه اختیار الدین عبد القادر ساخته الحمد لله الذی فتح ابواب البر علی وجوه المومنین واعد اسباب الخیر ترفیه الموقنین

خلق بنی

خلق بنی الانسان بقوه جامعه الانواع المبرة وحض حواسه ومواه باصناف الفیض والمسرة اجمع النفس الناطقة فیها مدرسا وبوبها لنا الاتقان موسسا اسا العقل تماما وحبل المتقین اماما فهدی بالحواس الظاهرة والباطنة ومهتدی به القوی الباهرة والکامنة صرالسان موزنا علی منار تمامه فیدعوا الخلایق الی صوب استقامته وعین فی الدماغ حافظین للصور والمعانی وامری القوی الطبیعیه لتشیید المبانی یا للنازلین فی منزل الحیال الوال المنزل واحاس النوال واحدث قوی خادمه لتتمیم المصالح معدة للطبع وتمیز العام من الصالح والصلوة والسلام الاتمان الاکملان علی قطب فلک الوجود ومرکز دایرة الشهود المصطفی المبعوث لتکمیل الخلایق المجتبی المبعوث حتی یتبوء الخلایق وعلی اله واصحابه نجوم سماء التوفیق وکواکب افلاک التحقیق اما بعد فقد اتضح عندی محتوی هذا الکتاب الذی هو حق الکلام وفصل الخطاب انفایح من ریاض جرائد سانم الصواب الفایض من حیاض فیوضه انهار الثواب باعتراف الواقف الواقف عن فنا فنا الدنیا المطلع علی اسرار کلمة الله العلیا الدستور المشهور بین الجمهور بمزید الفضل والکرم المویید من عند الله تعالی بالسیف والقلم خلاصة نوع الانسان بحر المکرمة والاحسان ناشر العدل والانصاف منبع الفضل والالطاف المستظهر بعنایات الله القوی القاهر اختیار الدولة والدین عبد القادر ادام الله تعالی تایید الرعایا وتشیید البرایا محکمت لصحته حکما صحیحا والحکمت بانه احکاما صریحا واسهت مضمونه الی قضاة الاسلام وموارد الالهام خلد الله تعالی ظلالهم بین اهل الیقین وادیم لایصال الحقوق الی المستحقین حرره الفقیر الی الفیض السرمدی حسین بن معین الدین الیزدی المیبدی نور الله قلبه بنور الاشراق وجعله متمکنا فی مرتبة الاطلاق وقد کان هذا السجل المنزه عن الزیغ والحیف فی اول محرم تسعین وثمانمائه عدد نفیس وصنف رقمی که بر محضر خواجه اختیار الدین عبد القادر کرمانی ثبت یافته چون آثار توبه نصوح که صیقل آینه روح است از ناصیه ناصیه اعلی جناب مکتوبیه ظاهر است

۸۹۰ فیض ضیوق

وآیه ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین از جبین مبین او باهر شکی نیست که حضرت پادشاه خلافت پناه که ظل الله است توبه او را باحسن وجوه خواهد پذیرفت وغنچه انابت او در روضه سعادت از نسیم عنایت بی غایت آنحضرت خواهد شکفت چه موافقت ومطابقت ظل ومظل مسلم طبایع ومراد ارشاد است ولمثل هذا فلیعمل العاملون انابت وانا الیه راجعون سجل اجازه نامه خواجه علاء الدین محمد ترک الحمد لله القدیم الاول ثم الصلوة علی الرسول الامجد قد لاح مضمون الکتاب باسره عندی باقرار الوحید الارشد لا زال متبوع البرایا کلها وعلا اشرف نجم محمد فحکمت حکما محکما ببیانه وعلیه اشهدت العدول بشهدی وانا الفقیر المستعین بفضله الصمد حسین بن المعین المیبدی سجل بیت الله فراغ که حضرت قاضی امام الدین شیخ علی حرره الله الحمد لله الذی جعل الدنیا مزرعة الاخرة وحض الانسان فیها بالمآثر الفاخرة والصلوة علی من اتی بالشریعة السمحة الطاهرة وعلی اله وصحبه وذریته الطاهرة اما بعد فقد صح لدی بالاسناد الصحیح وصح بین یدی بالاعلام الصریح ان ما فی هذه الصحیفة الشرعیة حق تمامه لا یأتی الخلف من خلفه ولا من بین یدیه المقدمات اصلا وفرعا وترتب علیه مقتضاه عقلا وشرعا راجیا من الله تعالی خلود ظلال صاحبه جامع مراتب الفضل ومناصب مخدوم علماء الافاق المتحلی بحلیة الاطلاق الغایر بالحکم المتعالیة الحایز للنعم المتوالیة حری الحکماء الاسلامیة مقتدی العلماء الالهامیة ناصب لواء الشرع بین المومنین کاشف غطاء الشک عن قلوب الموقنین حامی بیضة الشریعة البیضاء ماحی آثار الفسوق والفحشاء ثمرة شجرة الوزارت شجرة ثمرة الصدارت لا زال اماما لافراد الانسان علیا فی ذروة سماء الاحسان سجل اجازه نامه مدرسین دوات الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا والیه النشور والصلوة علی المصطفی محمد واتباعه مانع انهار الفیض والسرور اما بعد فقد لاح علی مضمون هذا الزبور ووضح لدی مضمون هذا السطور باعلام ارباب الخبرة والشعور واصحاب العزة والعثور درت علیه مقتضاه

واد

واد الله سال رتقاه سجل الحمد لله القدیم الاول حمدا علی الشرع الشریف الاعدل ثم الصلوة علی النبی محمد من علی لواء الشرع حتی محصل ثم السلام علی شرایف اله وعلی صحابته اخیار الکمل قد بان مضمون الکتاب باسره عندی باشهاد صحیح مجمل مما فی الکتاب دقیقه مطوئه الا ملاحظ بوجه الاجمل فحکمت بلا بد فی المطابقة حکما صریحا کان غیر مأول وانا الحسین بن المعین المیبدی لا زال محفوظا بحفظ الاحزل سجل اما بعد حمد الله الذی جعلنا مالکین لخواص الاملاک وخلقنا سالکین باقدام الفکر الی ذری الافلاک والصلوة علی نبینا محمد الساعی فی قمع الکفر وقلع الاشراک وعلی اله واصحابه المخصوصین بکمال العلم ونهایة الادراک فهذا ما بین مدلول هذه الوثیقة الانیقة بین یدی بالشواهد القطعیة ولاح مضمون هذه الصحیفة الحسیفة لدی بالقواعد الشرعیة فانفذته الانفاذ اللازم صحیحا وامضیته امضاء جازما صریحا واشهدت به العدول من ارباب الدیانة والاصول من اصحاب الامانة سجل وقف نامه خواجه اختیار الدین عبد القادر

بدات بحمد الله اول بعیتی واشکره الشکر شان سجیتی هو القادر المختار من غیر موجب علی وقت تقدیر وطبق مشیر وفی ازل الآزال قبل وجودنا تجلی بعلم واختیار وقدره وکل من الافراد عبد لقادر افاض علی الانواع اصناف رحمه وصلی من فرط العنایة دایما علی من به تمت صدور الشریعه سراج قلوب العارفین بنوره محمد المحبوب من غیر فرقه نبی به ختم النبوه والهدی واسته من الوری خیر امته مباهی به الافلاک طرا و بعده علی الوشن قوم تحصل رتبه وارسلت آلاف التحیه دایما الی الآل والاصحاب اهل الفضیله وبعد فقد لاح الوثیقه هذه ثبتن عندی من وجوه صحیحه وما ثبت مما سمن الکتاب شرطها لدی محقق الاصول الجلیه وصاحب هذا الخیر رتبه جلاله الثریا فی ضمن هذه الصحیفه هو الصاحب المعروف بالفضل الالهی ونال بنور العقل ارفع رتبه وزیر کبیر فائز بالمجد والعلی

وجار من الخیرات اسباب حشمة — قد رعی ناهات اهل زمانه — بابیر ادراک وابن عطیة
وقد سمعت اذنای من فداة — لقصدی لهذا الوقت من صدق نیة — ورتبت الحکام علی ما عرفته
وکانت قوانین الشریعة ندولی — والی حسین میبدی ووالدی — معین لدین الحق من اهل سنة
اذا کان تاریخ الکتابة خافیا — علیک فسل عن صفیر بویه — وختم کلامی بالصلوة علی الذی
اصاب الآفاق من کل وجه

الحمد لله الذی ظهر علی صفحات الایام آثار اختیاره ولمع علی الواح الاعوام ارقام اقتداره جل
الاله ان یرتاب ل علی صفات کماله وحوة الاشیاء قطرة من بحر نواله فسبحان من ملک لایجری
فی ملکه الا ما یشا وبیده ازمة الابداع واعنة الانشاء والصلوة علی سیدنا محمد اکمل من نزل
علیه الکتاب وافضل من اوتی الحکمة وفصل الخطاب وعلی آله وصحبه المتکلمین بالحق والصواب
الفائزین فی المعانات التامة بحسن الصواب اما بعد فقد وصل الی وتقرر لدی ان منطوق هذا
السفر الرفیع الذکر حق صریح لا یاتیه الباطل من خلفه ولا من بین یدیه وامر صحیح یوثق به ویعول
علیه وعلمی فی هذه القضیة مستند الی انها قاضی المسلمین ووالی المومنین الفاضل المتبحر بوفور
فضله علی الاشباح لازال کاسمه الشرایف فخیل انه فاستخرت الله تعالی ولقیت ذلک
بالقبول ورتبت علیه الحکم بما فی هذه الصحیفة من الفروع والاصول وبعد طول الطلب والسوال
اشهدت به من کان حولی من العدول

الحمد لله الذی تنزه عن الطول والعرض وله ملک السموات والارض هو مالک الاملاک وخالق
الافلاک بارادته ومدبر امور الناس فی ابدائه واعادته یفعل باختیاره الذی فی کل خیر وجود
برهان توحیده عن الالواح نفوس نقوش الغیر لمعت انوار التوفیق من آیات تاییده وسطعت
آثار التحقیق من غایات تسدیده والصلوة علی من ختم بوجوده باب النبوة وانتهت الیه

سلسلة

سلسلة ارباب الفتوة محمد وآله وصحبه الموصوفین بکمال المروة المتقاوین فی احیاء الدین نشده وقوة
اما بعد فقد تبین مضمون هذه المجلة الجلیلة بین یدی وتحقق مدلول هذه الوثیقة الانیقة لدی بانها عمدة
القضاة وزبدة الولاة الفائز بالقدح المعلی فی الفضل والکمال جامع آثار الجلال وانوار الجمال الفاضل
المویدمن السماء المخصص بمزید العزة والمتمتع الله المسلمین بعقائد فتواه وافاض علیهم
آثار فضله وتقواه فتلقت بعد الاستخارة من الله تعالی ذلک الانهاء ورتبت علیه الحکم بحقیقة ما فی
الکتاب علی وجه الانشاء، این کتابه است برای در حمام فقیر اول بخط طی
الحمد لله الذی تعالت اسماؤه وتتالت نعماؤه وتوالت آلاؤه فوقعت بنا هذه الحمام الطاهرة
الطیب هواؤه الواسع فضاؤه فی ایام السلطان الماحی لرسوم العدل والاحسان الخاقان الماحی
رقوم الظلم والعصیان الفائق باستحقاق الخلافة علی الاقران نصرة الحق والدین ابی المظفر
یعقوب بهادر خان خلد الله سبحانه ظلال رحمته علی مفارق اهل الایمان وعطر عظام ابائه
العظام بنفحات العفو ونسایم الغفران وزاد الفقیر حسین بن معین الدین بن محمد المیبدی
طهرهم الله عن اوساخ الذنوب بمعیة السرمدی وکان البناء سنة سبع وثمانین وثمانمایه
وثانی بخط خفی عن ابن عباس رضی الله عنهما انه فسر النعیم فی قوله تعالی ثم
لتسئلن یومئذ عن النعیم بالماء الحار فی الشتاء وعن عبد الله بن عمرو ان محمدا افضل الانبیاء
والرسل هادی الخلق الی اوضح السبل شفیعنا ونبینا الخاتم صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وسلم
قال ستفتح لکم ارض العجم وستجدون فیها بیوتا یقال لها الحمامات فلا یدخلها الرجال الا
بالازر وامنعوا النساء الا مریضة او نفساء رواه ابو داود وعن جابر رضی الله عنه ان النبی صلی الله
علیه وسلم قال من کان یومن بالله والیوم الآخر فلا یدخل الحمام بغیر ازار رواه الترمذی
والنسائی کتابه در خانقاه امیرزاده جهانشاه اتفق تمهید هذا السقف المرفوع

٨٨٧

دستشید هذا البیت المطبوع فی ایام السلطان الاعظم الاعدل الخاقان الاکرم الاکمل باسط
بساط الامن علی البریة قاسم سهام الفضل علی السویة ناصب لواء الشریعة البیضاء
رافع بناء الطریقة الزهرا المتوکل علی المهیمن الرحمان ابی المظفر یعقوب بهادر خان
ابد الله تعالی ملکه واجری فی بحار التوفیق فلکه وهی حسنة من حسنات المخدوم المعظم
المعصوم المحسن الموسوم بکمال الاحسان الخاتون صاحبه سلطان بیت الخاقان المطاع
الفارس الشجاع المتحرز عن الاشباه السلطان جهانشاه کتابه محراب مزار شیخ علی میان
رحمة الله تعالی ظهر هذا الباب المستحق للثناء فی ایام السلطان المویدمن السماء المظفر
علی الاعداء المخصوص بالید البیضاء فی تقویة الشریعة الزهرا الذی اطیع امره النافذ فی اقطار
الارض وصارت محبته علی الرعایا بمثابة الفرض السلطان بن السلطان بن السلطان بن السلطان
ابی المظفر یعقوب بن حسن بن علی بن عثمان خلد الله تعالی سلطانه وافاض علی البریة
احسانه وبانی هو الامیر الاعظم الحبر الاعلم ناصب رایات العدالة والعلم صاحب
آیات الایالة والحلم زین الدولة والدین پیر علی بیک اعلی الله
تعالی شانه وصانه عما شانه تحریرا فی عشرة شهر
ذو القعدة سنة ثلثین وتسعمایه ٩٣٠
الحبر السوید

رقعه اخری ... الایام منصب صبح حرة کاب لیالیا بهم اراجا انا علی فراقک الزمان و
ایام کنت من اللغوب مراحا، یاد آن روزی که در میخانه منزل داشتم، قصه کوتاه از شمول فیض
هر میفروش، بوده حاصل هر تمنایی که در دل داشتم، جام می بر دست وجانان در مقابل داشتم
قصه کوتاه از شمول فیض پیر می فروش، بوده حاصل هر تمنایی که در دل داشتم، نیاز وافتقار و عجز وانکسار
بموقف عرض رسانیده میشود ملتمس آنکه دور ماندگان درمانده را بالکلیه فراموش نکردانند
وگاه گاهی در اوقات حضور مجلس شریف بگوشه خاطر بگذرانند نظم
ای بزم وصل حاضر غایبان را دست گیر، زانکه دست حاضران از غایبان کوتاه نیست
زیادت ابرام شرط ادب نیست سلام الله ورحمته وبرکاته علیکم اولا وآخرا رقعه اخری
سلام علی عاکفی مترک، به حل من فاق کل الانام، سلام علی طایفی کعبه، بتطوافهم حج الکرام
تکلف در ابلاغ تحیت وسلام وتصلف در اظهار شوق وغرام شیوه اهل ناموس وشیوه ارباب
نام است لاجرم خاطر فاتر در اقدام بدین مرام رخصت نداد دیوانه چه داند روش عقل
توقع آنکه گاه گاهی در زمین بوسی عتبه علیه علی قطانها تحف التحیه حق نیازمندی دور ماندگان
درمانده را از گوشه خاطر فرو نگذارد نظم ای مرغ شاخسار عنایت که دم بدم
از گلشن وفا رسدت نکهت وصال، خوش میپری بلند فراموشت مباد، از حال آنکه بسته پریم و شکسته بال
مرادات حاصل وسعادات متواصل والسلام والاکرام رقعه اخری انعامکم الله تعالی الی
یوم الدین ولا انساکم اخلاص المحبین المشتاقین، چون قلم بر داشتم واندیشه کردم که نوشته شد
گرچه فی چند از مقوله حکایاتی که یاران به یاران نویسند و دوستان به دوستان
بنویسم حکایتی جز شکایت فراموشی خدمتش بدل نگشت وقصه جز غصه بی التفاتی که
بر خاطر نگذشت هرگز نه بنامه فراموشان که نام را نام میبرد ونه بر صحیفه خاطر طمعان

بی سرانجام را پیغام میفرستد میداند موجب آن که اهل از مقتضیات طریقه عدم محبت
و وداد است ما تحاشی از اضاعت بضاعت کاغذ و مداد است ٭ کی داشتم آن گمان که گر شاد کنی
کاری چو زمانه بر مرادم نکنی ٭ با آنکه بیادت گذرانم همه عمر ٭ عمری گذرانی تو که یادم نکنی
مضی ما مضی التماس انکه بر خلاف گذشته پیوسته بنوشته این کمینه را مشرف دارند و از
احوال ملازمان عتبه علیه حضرت مخدومی ارشاد مآبی ولایت ملاذی ادام الله ظلال ارشاده
علی مفارق الجبین والمریدین آنچه در وقت گنجد اعلام فرمایند باشد که خاطر شکسته را از آن
تسلی حاصل آید رباعی نی دولت آنکه دیده رویش نگرد ٭ نه قوت آنکه ره بکویش سپرد
ای کاش رساند سخن قاصد از و ٭ تا یک دو نفس بگفت و گویش گذرد والسلام رقعه اخری
سلام الله و رحمته و برکاته علیکم تحیات مبارکات و دعوات طیبات منبعث از
کمال اخلاص و غایت اختصاص مطالعه نموده و شوق عزام بتقبیل انامل شریفه که
اشرف مطالب است تصور فرموده نیازمندی این کمینه را بسایر عزیزان تخصیص فلان و
فلان برسانند و چون این فقیر از آن حقیرتر است که نامش در آن حضرت برده آید یا از
سلک ملازمان شمرده شود ٭ نگویمت که سلام بدان جناب رسان ٭ نیاز ذره مسکین بآفتاب رسانی
ولی درود و چشم [illegible] ٭ بخاک مقدم آن شاه کامیاب رسان ٭ دولت دو جهانی
و سعادت جاودانی محصل باد رقعه اخری عجب لمن یهواک کیف اصطباره ٭ ومن شاهد کالکحل فراره
هر دیده که روزی بجمالت نگریست ٭ چون از تو جدا ماند چرا خون نگریست ٭ هرچند که بی تو زیستم حیرانم
زانکس که رخ تو دید و دور از تو بزیست ٭ از آن وقت باز که این بی دست و پا را
دولت پای بوس شریف دست داده و بعده بدست برد فراق از پای در افتاده
همگی همت متوجه آنست که بهر وجهی که توان سعیا علی الوجه لا مشیا علی الراس روی افتقار

بجا

بجاک آستان ساید و سر افتخار بر آسمان اما آن کیمیا نیست که در وجه هر روی اندودی بینمود تو تیای
که چشم هر خواب آلودی نشیند ٭ آن خاک در که سرمه اهل بصیرت است ٭ حاشا که کحل دیده هر بی بصر شود
و مع هذا رجا بشمول کرم بی انتهای مخدومی بالنعم قبل استحقاقها آنست که شاید این امنیت عن
قریب بمتاع عزت و امتناع بگشاید و از ورای تتق غیب علی احسن الوجوه جمال نماید رباعی
گر شاخ صبوری بر آید چه عجب ٭ ور محنت دوری بر آید چه عجب ٭ چون دل که خلاصه وجود آمد آن است
تن نیز اگر بر اثر آید چه عجب شعر اخذتم فؤادی وهو بعضی فما الذی ٭ یضرکم لو کان عندکم الکل
المنتاب از حد میگذرد ظل عالی بر مفارق ادانی و اعالی ممدود باد رقعه اخری باسمه سبحانه
اظهار شوق و عزام بتقبیل تراب اقدام خدام سده سدره مقام قدوة انام ملجا خواص
عوام مد الله ظلاله الی یوم القیام نه حدیث فقیر مستهام است لاجرم طی آن مقال کرده و روی
در قبله تضرع و ابتهال آورده میگوید ٭ نامه شوقم در آنحضرت مخوان نامم مبر ٭ زانکه میترسم بدان سمع شریف
آید گران ٭ چون شوی سیراب موج بحر آن آب حیات ٭ تشنگان تیره جان را از خاطر مگذران
بعد از عرض نیازمندی و شکستگی و شرح تعلق و دلبستگی بزمین بوسی مجلس شریف و موقف
منیف خادمان آن آستانه و ملازمان آن دولتخانه عرضه داشت آنکه جناب مخدومی
ترک مجاورت کعبه جان و دل کرده اندروی مسافرت از کعبه آب و گل آورده چون قدر نعمت
قربت را بعد از زوال دانسته اند و قیمت دولت صحبت را بعد از ارتحال شناخته اند مضمون
این رباعی را که رباعی عمری بشکیب می ستودم خود را ٭ در شیوه صبر میستودم خود را
چون هجر آمد کدام صبر و چه شکیب ٭ المنة لله آزمودم خود را ٭ ورد زبان ساخته میل مراجعت
نموده اند و بصوب الخلاط در سلک سایر عزیزان عزیمت معاودت فرموده شک نیست
که گرد این تشویر را بآستین کرم از چهره حال ایشان خواهند افشاند و زنگ

خجالت را بصیقل عنایت از آینه ضمیر ایشان خواهند زدود و این گستاخی بنابر نموده ایشان
واقع شد والا نظم چو یاد اسپهر اگر رخشنده مه را ٭ سفارش بخورشید انور نویسد
همین رخصت قدر اولیکن خود را ٭ در آنحضرت از ذره کمتر نویسد ٭ حق سبحانه و تعالی
نزدیکان را از بی بهرگی دوران محفوظ و دوران را از بهره مندی نزدیکان محظوظ دارد
والسلام والاکرام رقعه اخری نیاز و مسکینی و عجز و شکستگی بموقف عرض رساینده
میشود که شوق و عزام بپای بوس مخادیم کرام زیادت از آنست که بتقریر زبان و تحریر
بنان بیان توان کرد مجمل احوال اینجانبی آنکه کشتی خراسان در گرداب و اصحاب کشتی
در غایت اضطراب بیت گر شرطه همت عزیزان بوزد ٭ یمکن که بساحل نجاتی برسند
سایه مکارم و معالی بر مفارق اکابر و اعالی ممدود باد رقعه اخری بعد از عرض نیاز
بلسان اختصار و ایجاز معروض خادمان آن آستانه و ملازمان آن دولتخانه آنکه حضرت
مولوی کرم نموده بودند و تشریف قدوم شریف ارزانی فرموده و بالاخره چنان معلوم
شد که سفر ایشان باجازت نبوده از آن حرکت بسیار پشیمان و شرمنده و پریشان و پراکنده اند
و حالا عزیمت مراجعت جزم کرده روی توجه بدانجهت آورده از ینجا مجبور بسیار تمام
توقع اعتذاری و تمنی استغفاری میدارد ٭ گر ده مو کردن بجد خجلت رد ٭ عذر میخواهم زجرم او ولی
پیش فضل عام آن شاه کرام ٭ عذر ما باشد فضولی والسلام رقعه اخری آورده صبا نامه مشکین رقمت
شد روضه جان تازه ز رشح قلمت ٭ من مرد جواب او نیم لیک مرا ٭ انداخت در بیاد رطه کمال کرمت
بعد از عرض نیاز عرضه داشت آنکه داعی را داعیه آن بود که عنقریب در سلک زمین بوسان
آستان ولایت آشیان لازالت قبله توجهات ارباب الطلب والعرفان انتظام یابد
اما بواسطه برودت هوا و شدت سرما در توقف افتاد امیدواری بعنایت باری عز شانه

آنست

آنست که در اوایل بهار این سبزه امید دمیدن گیرد و این شکوفه مراد شکفتن پذیرد
زیادت ابرام شرط ادب نیست مرادات دو جهانی حاصل و سعادات جاودانی
متواصل باد والسلام رقعه هایی که بملازمان حضرت سلطنت شعاری خلافت پناهی خلد ملکه نوشته بود
باسمه سبحانه حق سبحانه و تعالی ظل رافت و سایه عاطفت حضرت سلطنت شعاری
خلافت پناهی را بر مفارق عالمیان ممدود دارد و ارکان دولت را در مستقر عزت
توفیق رعیت پروری و رحمت گستری رفیق گرداناد و بعد چون ملطفه شریفه مشتمل
بر نوازش رعایا و مسامحات عموم برایا و منطوی بر تدارک و تلافی مالکان بر قلع
و قمع بی باکان بسمع جمع فقیران و شکستگان رسید همه یکدل و همه یک زبان
دست تضرع و ابتهال بر داشته بدعای دوام دولت اشتغال نموده و مینمایند رجا
واثق است و امید صادق که بیمن این نیت و برکت این عزیمت روز بروز فتحهای
تازه و نصرتهای بی اندازه بظهور پیوندد و مرادات دینوی و سعادات اخروی بحصول انجامد
حق نشانان بغیر عدل نخواست ٭ آسمان و زمین بعدل بپاست ٭ سلطنت خیمه ایست لیس موزون
کش بود راستی و عدل ستون ٭ گر نباشد ستون خیمه بجا ٭ چون بود خیمه بی ستون بر پا
یارب این خیمه سعادتمند ٭ زین ستون تا بحشر باد بلند ٭ زیادت ابرام شرط ادب نیست
توفیق رفیق باد و سعادت زیادت رقعه اخری ثنای شاه جهان ذکر شب نشین بت
دعای دولت او ورد صبح خیزان باد ٭ بهر طرف که کشد تیغ بیکوار و چو مهر ٭ سپاه خصم چو انجم ز بیم گریزان
چون نوازش نامه که از نفح آن نسیم ظفر می وزید و از نشر آن شمیم نصرت میدمید افتاد که ان
کوی نیاز را از خاک مذلت برداشت و کلاه گوشه قدر و منزلت ایشان را باوج عزت و
کرامت افراشت روی تضرع و ابتهال بسجدات شکر گذاری نهادند و زبان حال و مقال بود

منت وسپاس داری کشادند ۞ شکر خدا که شام امید زمانه را صبح طرب ز مطلع عز و نصرت دمید
هر ناوک دعا که کشادند اهل راز ، از بازوی نیاز همه بر هدف رسید ، رجا بنفحات لطف الهی
ورشحات فضل پادشاهی است که هر روز از شاخسار فتح غنچه مراد دیگر چهره کشاید
وازجویبار ظفر نهال مقصود دیگر سرسبزی نماید ۞ هر طرف همت او رای سفر خواهد کرد
خضر تایید رونق سفرش خواهد بود ، هر کجا دولت او کوس دعا خواهد کوفت ، فتح بر فتح و ظفر بر ظفر پیش خواهد
ظل رافت وسایه عاطفت ابدالاباد ممدود باد رقعه اخری باسمه سبحانه
نامه کز جانان رسد منشور اقبال منست ، مهر او بر نامه نقش لوح آمال منست ، ذره سان حالم هوا داری آن خورشید را
یک یک ذرات عالم شاهد حال منست ، چون عنایت نامه همایون مبنی از ازدیاد دولت روز
افزون خاک نشینان آستان عجز و نیاز را سرافراز کردانید وکلاه گوشه قدر و منزلت ایشان
با وج عزت و ذروه کرامت رسانید همه یکدل و یکزبان ع روی نیاز بر زمین دست دعا بر آسمان
بوظایف دعاگویی ومراسم دولتخواهی قیام نموده ندرجا بلطف کرم الهی واثق است
وامید بشرایف نعم پادشاهی صادق که عنقریب فتحهای تازه و نصرتهای بی اندازه دست
داده عنان عزیمت بمستقر دولت معطوف کردد ۞ امیدوار چنانم که منعطف کردد
عنان عزم بزودی بمستقر جلال ، رسد بکار کنان شاهباز دولت شاه ، تذرو نصرت و تیهوی فتح در چنگال
والسلام والاکرام رقعه اخری باسمه سبحانه ۞ باز صبح طرب از مطلع امید دمید
نفحات ظفر از کلشن اقبال وزید ، نامه بسته سر آمد زمراد دل من ، حاصل نامه مرادی که دلم می طلبید
فتح نا کرده چو نامه سر آن نامه هنوز ، بشام دل و جان رایحه فتح رسید ، هر کرا بود پر از کوهر اخلاص درون
چون صدف شد همه تن کوش چو آن مژده شنید ، چون ملطفه شریفه مبنی از فتح قریب
و نصر جدید بخاک نشینان شاهراه انتظار رسید مژده آن فتح را سرمایه فتوح ساخته



خاطر مجروح شناخته بزبان حال ولسان مقال بشکرگذاری مهیمن متعال کشادند
بعد الحمد که آن نقش که خاطر میخواست ، آمد آخر ز پس پرده تقدیر پدید ، خار هجر کید که بد خواه براه تو نهاد
خنجری کشت که بر جگر او خلید ، حاصل دعای مخلصان دولتخواه وخلاصه مدعای دعا
کویان بی اشتباه آنست که هر روز فتحی نو نامکرر مخالفان خصم روی نماید ونصرتهای تازه
بافرت معاندان منهزم چهره کشاید ۞ دم بدم از سر اخلاص کنیم عرضه باب ، سوی تو فاتحه فاتح ابواب مراد
ظل رافت وسایه عاطفت ابدالاباد ممدود باد رقعه اخری باسمه سبحانه
چند بوسم دست و پای پیک دیار یار را ، فرخ آن ساعت که یابم دولت دیدار را ، یار اکر طعن فراموش کاریم زد در غیبت
زانکه با یادش فراموش کرده ام اغیار را ، خواندمی طومار غم با او ولی چون شد نشد مرا ، نامه اش تعوید جان طلی کردم آن اطوار را
اضعاف مضاعفه آن ملاطفه ومعاطفه که از فحوای نامه عنایت آمیز ومضمون صحیفه
محبت انگیز بجاذبه شوق وذایقه ذوق کشیده وچشیده شد نیاز وافتقار و عجز وانکسار
بموقف عرض رسانیده میشود شوق وآرزومندی بدولت دستبوس خداوندی زیاده
از آنست که بتعبیر زبان وتحریر بنان بیان توان کرد ۞ دیده ام آزار از آن رخ دور میخواهم دلم
تا هم بیرون بشرح دوری آن آزار را ، لیک نازک باشد آن خاطر نمیدانم چو کنم ، درج در کفتار کم درد دل بسیار را
ایزد تعالی بمحض فضل وامتنان آنحضرت را حسب الامکان از مکاره مصون واز نکایت
مامون در مقر دولت ومستقر جاه وحشمت بداراد ۞ بنده جای دو دعا دارد که بر باید ز دست
خدمتی زین به دعاکویان خدمتکار را ، چون مراد نامرادان آمد او همواره باد ، بر مراد او بدار
این کنبد دوار را والسلام قطعه ای باد بهشتی از آن دلستان بیا ، دل را نوید لطف نسیمی جاودان
چون شد صحیح اقامت آن شاه جان برو ، مروی حدیثی از لب آن شاه جان بیار ، عنان شوق
وآرزومندی برکاب بوسی حضرت خداوندی که همواره سپاه فتح وفیروزی در رکاب

جاه وجلال او باد وعنان سعادت وبهروزی در کف دریا نوال او نه چنان از دست رفته که
که ببازوی طاقت وتوانایی وبه نیروی مصابرت وشکیبایی امساک آن توان کرد لاجرم
کستاخی نموده تسلی خاطر مشتاق وتسکین حرارت اشتیاق را حرفی چند مبنی از طرفی از آن وسطری
چند مشعر بشطری از آن نکاشته خامه نیاز واخلاص ورقم زده قلم انصار واختصاص میکردد ۞
چو لب بسته بینت بچون دوات ، که چون خامه با او کشایم زبان ، کنم نامه را محرم راز خویش
نهم راز دل با وی اندر میان ، هر روزه در یوزه درویش ان درایش وهمیشه اندیشه دولتخواهان
نیک اندیش از درکاه واهب علی الاطلاق ومبتدی بالنعم قبل الاستحقاق آنست که لایزال
دولتیان مخیم عز واقبال آنحضرت را از طوارق حدثان مصون واز بوایق ملوان مامون
در سایه رایت نصرت شعار سرافراز داراد واز صدای کوس برآوازه بمنه وجوده والسلام والاکرام
رقعه اخری باسمه سبحانه صبا از مروی آید نوازش باد جان من ، که میکوید حدیثی مروی از جان وجهان من
ز جانان نامه بل کز مسیحا نسخه دارد ، پی درد دل بیمار وجان ناتوان من ، نامه از عنوان آن نفحات صبح سعادت
فایح وصحیفه مواد حشمت بار یا مکان بارکاه ، از مضمون آن لمعات آفتاب عنایت لایح مبنی از انتظام
سلک جمعیت زمین بوستان ساحت مجلس همایون ومشعر بازدیاد دولت هواخواهان بارکاه دولت روز افزون
مشام امید محرومان کلبه فراق را معطر ساخت ودیده انتظار محبوسان زاویه اشتیاق را منور کردانید ۞
منت ایزد را که از تشنگی لطف وجمال ، خاط غمدیده را سرمایه شادی رسید ، از سرابستان شاه کشور جاه وجلال
تحفه زندانی منشور آزادی رسید ، اضعاف مضاعفه آن معاطفه وملاطفه که از فحوای آن مطالعه افتاد عجز
وشکستگی وشوق ودلبستگی بموقف عرض رسانیده میشود وتحیت تضیع را بدین دو بیت مقارنه می آید
امیدوار چنانم که فیض فضل ازل ، همیشه کام ده شاه کامران باشد ، بقدر دولت او خلق بیا راید
که عطف دامن او ملک جاودان باشد بمنه وجوده رقعه اخری باسمه سبحانه ۞ نامه مرحوم قصه آن دلستان رساند



مروی حدیثی از لب آن شاه جان رساند ، دل را امید خرمی پایدار داد ، جان را نوید خرمی جاودان رساند
عنایتهای تازه ونوازشهای بی اندازه که از ملازمان حضرت خلافت پناهی که مظهر اوصاف الهی ومصدر
الطاف پادشاهی است نسبت بامخلصان دعاگوی ودعاگویان یکدل ویک روی بظهور می پیوندد
هر آینه رابطه استمداد دولت وواسطه ازدیاد جاه وحشمت خواهد بود ۞ چو شاهان خاطر درویش جویند
مزید قدر وجاه خویش جویند ، فروغ مهر شاه معدلت کیش ، بود از کوهر اخلاص درویش ، ز درویشان چو حرفی میکند یاد
نپنداری که قصد خویش دارم ، من ولاف چنین پیها هیهات ، فتوی شرمنده ام زین نفی واثبات ، بس است این جاه بهم از درکاه ایشان
که باشم خاک بوس راه ایشان ، حق سبحانه وتعالی اولیای آنحضرت را روز بروز فتحها ونصرتهای کوناکو
روزی کناد وساعت بساعت بر دولتها وسعادتهای روز افزون فیروزی دهاد بمحمد وآله الکرام علیهم
الصلوة والسلام رقعه اخری باسمه سبحانه ۞ از نور ازل دولت منور بادا ، اسرار ابد در و مصور بادا
بی آنکه عنان عزم تابی سوی ، ملک همه عالمت مسخر بادا ، بر ضمیر منیر دولتخواهان آنحضرت که آینه صور
اسمای مصالح دینی ودنیوی ومرآت صورت کشای مقاصد صوری ومعنویت روشن خواهد بود
که چون حضرت ذو الجلال والاکرام از آغاز تا انجام همه مطالب ایشان بی آنکه تهیه اسباب ظاهری را
دران مدخلی تمام بوده باشد میسر ساخته است وبواسطه حسن نیت وصفای [illegible] که نسبت با عموم
خلایق دارند بسی از الطاف واکناف را مسخر کردانیده امیدواری چنانست که بمقتضای قضیه لعل احسن الله
فیما مضی کذلک یحسن فیما بقی وقت لاحق در جریان امور بر نهج سابق باشد وزمان مستقبل در تحول
احوال با ماضی موافق چه بر امور منطبیه ظفرات واستعجال دران مظنه خطر حق سبحانه وتعالی عساکر
منصوره را با ظفر همعنان دارد واز خطا وخطر در امان والسلام والاکرام رقعه اخری باسمه سبحانه
چنین کر یار مارا روی خوب وخوی نکوست ، عجب مدار که کردند دشمنان همه دوست ، ز چشم وغمزه وابرو چو جان کشت بسیار
چو کشور دل و اقلیم جان مسلم اوست ، نامه معجز از معالی متضمن مصالح جمهور انام وصحیفه مشعر بموافقت

موانع کافه خواص و عوام از ساحت محیم جاه و جلال و معسکر دولت و اقبال حضرت خلافت پناهی
سلیمان دستگاهی اعزّ الله تعالی انصاره و ضاعف ملکه و اقتداره بخاک نشینان آستان بیانه
و افتخار که آناء اللیل و اطراف النهار بدعاگویی دوام دولت و خیرخواهی ارکان ملک و ملت یکدل آمده
رسیده و کلاه گوشه قدر و منزلت شان باوج عزت و کرامت رسانید همه یکدل و یک زبان بوظایف
شکرگذاری قیام نموده بندهٔ قواعد منت و سپاس داری کار فرموده میگویند ﴿ خبر قاعدهٔ عدل قوانین گستر
عرصهٔ ملک تو هر روز فزون خواهد شد ٭ فتح و نصرت ز خدا خواه که بی منت خلق ٭ مدعی که همه شیرت زبون خواهد شد
لایزال دولت موافقان در معرض ازدیاد باد و گردن مخالفان در ربقهٔ خضوع و انقیاد رقعهٔ اخری
ملطفهٔ پر ملاطفه مبنی از انتظام امور ملک و ملت و التیام مصالح دین و دولت بدعاگویان مخلص
و دولتخواهان متخصص رسید زبان بثنا و دست بدعا گشاده گوهر شکرگذاری سفته و بلسان
خیرخواهی گفته ﴿ شکر خدا را که بعون ازل ٭ شد بصفا جنگ و خصومت بدل ٭ سهی اقبال درین کهنه دیر
غلغله انداخت که الصلح خیر ٭ آنکه زدی دم ز شقاق و شقاق ٭ پی سپر راه وفا و وفاق ٭ این چه حمیت عدالت و داد
وین همه فرزند تواز عدل زاد ٭ معدلت شاه کرانان بود ٭ فتح ممالک همه آسان بود ٭ باد بقا شاه جهان را بکام
تا بود امکان بقا و السلام رقعهٔ اخری باسمه سبحانه عنایت نامه موجب سربلندی و شمهٔ سعادتمندی
مبنی از توجه و جلوه‌ای نصرت شعار بجانب این دیار مخلصان دعاگوی و دعاگویان یکدل و یک روی
رسید خلوت سرای دل را رُفت و روب داده و دیدهٔ امید بر شاه راه امید نهاده نغمهٔ غمی نه فراق
و ترانهٔ ویرانهٔ اشتیاق ایشان است ﴿ مبارک ساعتی کان مه بشهر ما کند منزل ٭ ز وصلش سرفراز جان باقبالش بیاسوده دل
چه حاجت اختیار ساعت سعد از برای او ٭ که ساعت را سعادتها شود از مقدمش حاصل ٭ در مطاوی عنایت نامه
استفسار از آن معنی که چهارشنبه آخر صفر بآن اشتهار یافته است اشار بوده همانا منشاء آن تواند بود
که بعضی از مفسران یوم نحس مستمر را که در کلام مجید واقع شده است چهارشنبه آخر صفر نموده آورده‌اند

پوشیده

پوشیده نماند که نحوست آن روز نسبت با اصحاب شقاوت و شقاوت که کافران و بدکیشان اند
زیرا که نکبت و نکال و هلاک و استیصال ایشان دران روز بوده است اما نسبت با ارباب وفا و وفاق
که انبیا و متابعان ایشان اند در غایت مبارک و فرخندگیست چه کمال قوت و غلبه و نصرت ایشان دران روز بوده
ع بر دوست مبارکست و بر دشمن شوم ٭ چهارشنبه صفر امسال این برادر شنبه صفر پارین است
رجا واثق است همچنانکه دران شنبه دخول درین شهر و ولایت بر تمام حضرت مبارک و میمون آمد
درین چهارشنبه نیز فرخنده و همایون آید ﴿ به پنجگوش پیدا شان که قدر ترا ٭ فراغت ز حکم که بهر قبول
باختیار منجم چه حاجت آنجا ٭ که آفتاب به برج شرف نزول کند ٭ حق سبحانه و تعالی دولتی از حد افزون
و سعادتی از احاطهٔ انجم و افلاک برون روزی کناد و السلام رقعهٔ اخری باسمه سبحانه ﴿
آمد مرغی برگ گلی و رنگباره ٭ بر روی گل از سنبل تر کرده نگاره ٭ مضمون خطا کهای چراغ پیچیدها ٭ خوش باش که از تو یادگرد ابر بهار
رشحات اقلام دربار آن عالیمقام سدهٔ سدره آیین ما نال المنا لشفاه الملوک و السلاطین که سرچشمه حیات
لب تشنگان وادی حرمان و سرمایهٔ نجات سرگشتگان بوادی بعد و هجرانست فی این یوم و اسعد
ساعات باین فقیر حقیر البضاعه رسید روضهٔ جان از خضرتی تازه و حدیقهٔ جان از نضرتی بی اندازه
بخشید بر حصول این دولت و وصول باین سعادت وظایف شکرگذاری و مراسم منت و سپاس
داری بجا آورده شد و تخفیفاً للابرام و تحاشیاً عن اطالة الکلام بر دعا اقتصار کرده آمد ﴿
بر تاجوران شاه جهان سر بادا ٭ بر فرق زمانه سایه گستر بادا ٭ آوازهٔ بندگی و شاهی تا هست ٭ ما بنده و شاه بنده پرور بادا
والسلام و الاکرام رقعهٔ اخری باسمه سبحانه ٭ بنامیزد زهی منشور شاهی بارادش دعاگویان بماهی
بنام بندهٔ در قید غم بند ٭ خط آزادی آمد از خداوند ٭ عنایت نامهٔ همایون بانواع عنایات مشحون
در اشرف ساعات و اطیب اوقات خاکساران وادی فراق و بادیه پیمایان بوادی اشتیاق را
سر دولت باوج عزت افراشت ﴿ بدست مرحمت از خاک برداشت ٭ بالستی که این عنبر بخود چون خامه قدم از سر

ساخته جواب نامه بودی بلکه بی خود قدم از سر شناخته طریق ملازمت پیمودی اما بواسطهٔ عجز
و بی اختیاری و بی قدری و بی اعتباری خود را در معرض این مقصد بلند و مطلب ارجمند نمیداند
و الا غلبات شوق و نزاع و جذبات تعطش و التیاع بزمین بوسی عتبه بهر مرتبه ندارد مرتبه است
که بحروف و کلمه و عبارات مرتبه شرح توان داد و رجا واثق است که عنقریب قریب بحسب
شاء لطیفه که متضمن این امنیت معنی بزاعت و امنیت از هجوم شداید اخوان و هجوم ازمکن
مطعون بظهور آورده و مشتاقان آرزومند را پیش از این از مضیق دوری و سکنهای مهجوری نگذارد
انه علی ما یشاء قدیر سخن دراز کشید و نوبت باقامت دعا و نیاز انجامید ملع و قمع اصحاب شقا
و شقاق علی اسرّ الطریق میسر باد و حال و مآل ارباب وفا و وفاق علی احسن الوجوه مقرر و السلام و الاکرام
رقعهٔ اخری باسمه سبحانه ﴿ دادند کسان مژده که آن جان و جهان ٭ شد چاره درد آشکارا و نهان
هر جا گشایند باین مژده دهان ٭ جانها باید نثار این مژده دهان ٭ لایزال خواطر دولتخواهان آنحضرت
به نیتهای خیر مشحون باد و نیتهای ایشان بعملهای صالح مقرون و عملهای ایشان از محبطات سموم دریا
مصون و مامون چون در بیوگلا صحیفهٔ همایون رقوم فضل بر عنوان رموز لطف در مضمون
بدعاگویان دولت روزافزون رسید حسن ادب بازای آن جز باداء وظیفهٔ دعا رخصت نداده
لاجرم برین چند کلمه اقتصار افتاد و السلام و الاکرام رقعهٔ اخری بعد از تجدید وظایف تحمید
و تمهید قواعد معذرت خاطر خبیر اخشان دبیران عظیم القدر کبیر الشان که انامل شریف رنجه فرموده اند
و فوادشان زاویه و حول را بر صفحهٔ دلی یاد آورده ﴿ دعایی که بنود بدایع مصاف ٭ ز عجب و ریا بر ز اخلاص صاف
چو فانی بود بنده در دعا ٭ ز اخلاص گنجد دران نی ریا ٭ بود خواهشی از ثواب سلیم ٭ در و تا فته از قدیم علیم
نثار معتم جلال و معسکر عز و اقبال میکرده و همواره از حضرت واهب بحکم اسرع الدعاء اجابة دعوة
غایب لغایب باد ارجاح سبیل خاطر ارکان دولت برعایت رعایا و برات ساعت ساعت از ظلمت

ظلم برایا که سعادت دینی و دنیوی باکمال آن منوطست و جمعیت صوری و معنوی بتقدیم اجلال
بآن مشروط مسکت میرود بسمع اجابت مسموع باد و بعز استجابت مشفوع و السلام رقعهٔ اخری
باسمه سبحانه ﴿ دعاهایی که بر لب نارسیده ٭ نوید فاستجبنا ها شنیده ٭ تحیاتی که با آن نیت روشن
خروج از عهدهٔ حیّوا باحسن ٭ هر صباح و مسا همراه شمال و صبا بموقف عرض بازیافتگان نجم
جاه و جلال و سعادتمندان معسکر عز و اقبال رسانیده میشود و چون شرح آرزومندی و اخلاص
از توهم تکلف و ریا عاری نیست و اظهار افتقار و اختصاص بر قاعدهٔ ظاهر بینان خرد نمای
جاری نه سد این باب کرده شد ﴿ بنزدیک سلیمان باشد از مور ٭ حدیث شوق و اخلاص از ادب دور
به پیش خور که اصل روشنایست ٭ هواداری ز ذره خودنمایست ٭ چو این معنی نشاید از گدایی
که گوید درد دل بشاه دعایی رقعهٔ اخری عزانامه باسمه سبحانه ﴿ آسیب صرصر اجل از ناگهان رسید
بر نارسیده میوهٔ از شاخسار ملک ٭ یارب مباد سایهٔ سرو جلال و جاه ٭ تا نفخ صور منقطع از جویبار ملک
اجر و مثوبت ارباب مصیبت جز بقدر شدت و صعوبت نیتواند و اشد مصایب و اصعب
نوایب مفارقت اولاد که قرة العین و ثمرة الفواد بند رجا بشمول کرم الهی و عموم نعم نامتناهی
آنست که اجر مصیبت آنحضرت درین مصیبت استداد دولت این جهانی باشد و ازدیاد سعادت
جاودانی والسلام و الاکرام رقعهٔ اخری از بارگاه جلالت پناه شاه رسید نوازشی که شدم عاجز از ادای جواب
چه حد من که نگارم بلوح اندیشه ٭ بجز وظیفهٔ رفع دعا بجای جواب ٭ لایزال ذو الجلال و الافضال تمم
و خواطر اولیای آنحضرت را از نوازل دهر مصون و از زلازل قهر مامون در مقر شوکت و جاه
و مستقر دولت بتعظیم و انتباه و بتقویت قواعد رعیت پروری و تشیید قوانین معدلت گستری
مصروف و مشغوف داراد بالنبی و آله الامجاد و السلام و الاکرام رقعهٔ اخری باسمه سبحانه

چون شاه تفقد گدایی بکند ٭ وز لطف نظر به بینوایی بکند ٭ از دست گدای بی نوا هیچ
چو آنکه بصدق دل دعایی بکند ٭ حق سبحانه و تعالی میل خاطر دولتخواهان آنحضرت را برعایت
رعایا و شفقت بر عامه برایا زیادت گرداناد و آنرا درین جهان سبب امتداد دولت و در آن
جهان جهت ازدیاد سعادت داراد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری منظومه اندازه قاصدی پا و نواز
سوی درویشان ز شاه کام بخش کامیاب ٭ چون رسید منشور عزت ز آسمان قدر و جاه ٭ خاکیان از جز دعاگویی جواب
هر کجا آید سپه با دولتش علی رغم حسود ٭ فتح و نصرت هم عنان اقبال و دولت هم رکاب رقعهٔ اخری فرخنامهٔ آفتاب
سوی ذرهٔ بی سر و پا رسید ٭ ز تشریف آن مکرمت ذره را ٭ سر فخر بر چرخ والا رسید ٭ چون
عنایت نامهٔ همایون مبنی از ازدیاد دولت روز افزون خاک نشینان آستان عجز و نیاز را
سرافراز گردانیده و کلاه گوشهٔ مفاخرت ایشان باوج عزت و ذروهٔ کرامت رسانیده
همگنان بیکدل و یک زبان ع روی نیاز بر زمین دست دعا بر آسمان ٭ بوظایف دعاگویی
و مراسم دولتخواهی قیام نموده می نمایند حضرت مهیمن منان بمحض فضل و امتنان
اولیای آنحضرت را حسب الامکان از مکاره مصون و از مکاید مامون در مقر دولت و مستقر جاه
و حشمت براد بالنبی و آله الامجاد والسلام بجناب سلطنت انتسابی در حین حبس نوشته شده
خود مندا که جا بزندان کند ٭ ز طبع خوش آنرا گلستان کند ٭ چو در نحت بسط دریا فت دل
چه غم دارد از ضیق این مشکل ٭ بر رای جهان آرای و ضمیر مشکل گشای پوشیده نخواهد بود که
چون همه عالم بتبدیل حرفی قیمت میشود و محنت آن بتغیر وضعی نحت میگردد آزاده همتمند
با قبال آن دلخوشی نباید کرد و با دبار آن خاطر مشوش نباید داشت ٭ با قبال چرخ ار نکار
کر اقبال او غیر ادبار نیست ٭ چو اقبال او رنگ ادبار یافت ٭ خوش آنکس کز اقبال او روی تافت
درویشان دریش و دولتخواهان نیک اندیش همواره دست نیاز بر داشته اند و تمامی

مت

مت و نعمت بران گماشته که عنقریب بعموم عنایت بی علت مقلب القلوب همه کدورتها مقتضی
بصدق و صفا شود و بکثرت مکرمت بری از علت مفرج الکروب همه خصومتها مستعقب محبت
و ولا گردد نظم خوش آندم که این جنگ و این داوری ٭ شود سر بسر یاری و یاوری
کهن دوستان را با قبال و کام ٭ شود تازه عهد و وفا والسلام رقعهٔ اخری بعد از عرض نیاز
بلسان اختصار و ایجاز معروض آنکه این فقیر میخواهد که خود را پیوسته بنوشته بر خاطر خطیر
بگذراند و همواره در کاغذ پارهٔ جوهر اخلاص را بنظر کیمیا اثر رساند اما چون بر قاصدی
را بدین مقصود نمیتواند برد و بر طالبی طریق این مطلوب نمیتواند سپرد و این معنی گاه گاه
صورت می بندد و از سر غیب دیر دیر بظهور می پیوندد ه ترک ارسال قاصد و نامه
شیوهٔ هوشمند اگر نیست ٭ لیک سوی حریم عزت تو ٭ باد را جا و مرغ را ره نیست ٭ امیدواری
که عنقریب قریب بجیب عزت شانه لطیفه انگیزد که حجاب قاصد و نامه از میان برخیزد و دولت
ادراک ملاقات شریف و استماع مقالات لطیف علی اتمن فال و احسن حال میسر گردد ه
وقت آن آمد کز آن نیلی حصار ٭ روی بنمایی عیان خورشید وار ٭ دیدهٔ امید را روشن کنی
شکنای عیش را گلشن کنی ٭ مخلصان و دوستان شاد کام ٭ دست بوس دولت بحرمت والسلام
رقعهایی که با مارت مآبی نظام الدین علیشیر نوشته شده است زانده که فساد اتفاق سفرت
تا بو که کم کهی بخاطر گذرت ٭ گر مرغ پر سوی تو یا باد ورزد ٭ خواهم که هم بنامه در درست
چون قلم بر داشتم و اندیشه برگماشتم جز اعتذار رقعهای متتابع که درین چند روز واقع شده
معنی در دل نگشت و صورتی بخاطر نگذشت اگر چه این بیز خالی از عذری نیست تصدیع بیت
اوقات شریف را بی شایبه تعنیفی نه ه گر بنالم پیش تو آن ناله در دسر بود ور بخواهم عذر آن دردسر دیگر بود
مرادات دینوی و سعادات اخروی محصل باد والسلام رقعهٔ اخری عنایتی که چون از ازل آید

همه روحانیان را جان فزاید ٭ شمیم آن درین فیروزه منظر ٭ دماغ قدسیان دارد معطر
هر صباح و مسا با صحایف دعا و ثنا منبعث از کمال محبت و ولا مصحوب شمال و صبا میکرده و چون
تکلف در شرح شوق و اخلاص از نقوش سمعه و ریا عاری نیست و مبالغه در اظهار نیازمندی
و اختصاص جز بر قاعدهٔ ظاهر بینان خودنما جاری نه لاجرم از سمت آن در گذشته و بساط آن در
نوشته میگوید ه جز این کاری بعبادت گاه و بیگاه ٭ که در ظل ظلیل دولت شاه ٭ خط خط خود از دل برتراشی
برای حق پناه خلق باشی رقعهٔ اخری شد نخانهٔ دلم را تر جان ٭ بشنو از نی چون حکایت میکند
با زبان تر و چشم اشک ریز ٭ از جداییها شکایت می کند ٭ حکایت تمادی ایام فراق و شکایت
تعالی آلام اشتیاق بیش از آنست که بعهده کاری دوات دهان بسته و دست یاری خامهٔ زبان
شکسته در طی این نامه عرض آن میسر باشد و در طی این صحیفه نشر آن میسر لاجرم سد آن
باب کرده التماس میرود ه در آن ساعت که بی تشویش اغیار ٭ در آن فرخنده مجلس باشدت بار
زمینبوسی بتعظیمی کردانی ٭ زمین بوس دعاگویان رسانی ٭ دولتی از انشا مصون و سعادت از انقطاع
مامون میسر باد بالنبی و آله الامجاد رقعهٔ اخری سلامی کرده از سین تر دندان ٭ کشاده عقدها از رشتهٔ جان
سلامی از کمند طرهٔ کام ٭ دل صاحبدلان آورده در دام ٭ سلامی خوشتر از فردوس اعلی
الف در وی کشیده قد چو طوبی ٭ بزیر آن الف از چشمه میم ٭ عیان در پای طوبی عین تسنیم
تحفهٔ صحبت شریف و هدیهٔ مجلس منیف گردانیده معروض آنکه چون خدمت مولوی را شوق
رکاب بوسی عنان گیر شده بود خود را بر فتراک او بستن واجب نمود لاجرم این رقعه مصحوب سائل
که به تجدید به تحریر پیوسته بحضور فرستاده شد اگر مصلحت دانند بعرض همایون رسانند والا
هر چه نه مقبول دل پاک تست ٭ بایدش از صفحهٔ ادراک شست ٭ دولتی عاجل مقتضی بسعادت اجل
بر وجه اکمل میسر باد رقعهٔ اخری نی کلک تو طفل معنی را ٭ بنبات حسن بپرورده ٭ غرهٔ صبح را ز طرهٔ شام

رشک

نعطات
رشک رخسار مهوشان کرده ٭ قصهٔ کوتهٔ شب دراز مرا ٭ پاره پاره بروز آورده ٭ صحیفهٔ شریفه مخزن
معانی و عبارات لطیفه نزدیکان دور و دوران نزدیک بحضور را مشرف ساخت در صورت هر خطی
خطی روی نمود و از عکس هر حرفی فرحی پرتو انداخت از شوک شکوه چنها شکر و شاد مانیها از خار
گلکلهای محبت و دعا شکفانید آری ه گر لطف تو بگذرد بخارستانها ٭ خارستانها شود بهارستانها
حکایت گله و شکایت بنا بر آن واقع شده کایشان از رقعه این فقیر قصور کرده اند و در تحت تحریر
آورده والا ه ناید از تو چنان معامله ٭ که کسی را در آن رسد گله ٭ نیست از تو بجز گله گله مند
زانکه لطف تو اش نه تیغ بکند ٭ حق سبحانه و تعالی همواره در نظر رافت خودشان داراد و با آفت بعد
بخودشان نگذاراد والسلام ق ایزد که بلوح ما قلم راند است ٭ بر ما و تو اسرار قدم خوانده است
با او دل ما با آن پری مانده است ٭ کش با و به بخت روی گردانده است ٭ هر چند با ختیار مشهورم من
و ز مذهب جبریان دور م من ٭ مجبور ز اختیار مسرورم من ٭ با دعوی اختیار مجبورم من
نامهٔ خامهٔ بی اختیاری مرقوم منطوی بر اختیارات لطایف منثور و منظوم بلکه سفینه از تموج زخم
جبر و قدر در تلاطم آمد نوشته در کلام ازلی و نویسنده در متکلم حقیقی کم طلب تشنه از منبع سراب خودی کم
و بر تجرع شراب بیخودی و لیر رسید قصه را سایند رباعی ز اندیشه کار و بار پرونم کرد ٭ و ز زنبقه دو زکار پر خونم کرد
بر من صدمات قهر جباری ریخت ٭ وز عالم اختیار بیرونم کرد ٭ لاجرم از مقام اضطرار بی رعونت اختیار
هر چه بزبان خامه دادند سمت تقریر یافت و هر چه بر خامه زبان گشادند صورت تحریر پذیرفت
لاینال مجاری احوال ملازمان بر نهجی که مختار خاطر عاطر و مقبول ضمیر منیر باشد جاری باد والسلام
رقعهٔ اخری بعد از رفع اخلاص بلسان افتقار و اختصاص مرفوع آنکه درین چند روز
از نتایج فکر بحر اندوز غزلی جدید بمخلصان قدیم رسید نکته دانان سخن و روشن ضمیران نظم
گستر عقد جواهر منظوم آنرا گوشوارهٔ سمع قبول و تسلیم بلکه حمایل گردن خضوع و تعظیم ساخته طریق

طریق تتبع آن بر داشته و معانی بدیع بر لوح بیان نگاشته داعی بی دروغ کمان نگاسل
و در فوق تقت سنابل را باآنکه **بیت** زیبران در قیاس خرده دانان ، نیاید جودت طبع جوانان
گوهری چند از خوی خجالت گرد کرده و در صدف صدق ارادت پرورده و برشته رقیقه
محبت فراهم آورده تحفه سلک صحبت و هدیه نظم جمعیت میکرداند **س** رشته این نظم که گوهر غمات
زینت گهر بلکه صدف پاره است ، زیور افسر زند شاه را ، باد مگر بنده درگاه را همیشه ریاض
سخن از رشحات طبع گوهر ریزشان تازه باد و فضای جهان از نغمات نظم دلاویزشان
پرآوازه والسلام والاکرام **رقعهٔ اخری** لاف شوقت دهم لیک در عمر دراز
گرچه فرساید در آن یک شمه نتوان گفت باز ، بعد از تبلیغ سلام بلسان تحیه و ایهام معروض
آنکه چون نامه مشتمل بر معماهای بسیار که نامزد این کم نام زاویه فقر و انکسار شده بود رسیده
دیده را نور و سینه را سرور بخشید الحق هر یک را بهار و رونق غنچه یافت که از شکفتن آن باغ طبع
خندان شود و نافه دانست که از شکافتن آن دماغ خرد عطرافشان گردد **نظم**
درجی و دیدش لطیف موزون ، از درج گهر بقیمت افزون ، مکنون دروی دری نسفته
در بسته کلید آن نهفته ، دلها شده چون زفکر پوست ، نایافته برگش دیش دست
بازاء آن جواهر حرفی امثال گوهری آبدار و در مقابل آن لآلی صدفی لیکن حامل لولوی شاهوار
در سلک نیاز و شکستگی و رشته تعلق و دلبستگی انتظام داده بوقت حضور فرستاد
و آن اینست **معما باسم سلطانحسین** گرد زلفت سرکشی باروی خوب ای عشوه گر ، آفتابی جلوه ده هر سو بتازی دگر
**معما باسم سلطانحسین** ای زیر سر زلف نگت ماه تمام ، قوس قزحت برابوج خور کرده مقام
دل در خم گیسوی تو سرگشته مقیم ، کل پیش رهروی تو آشفته مدام ، امید داری چنانست که اگر زیور
حسن و جمال را نشاید نموده عین الکمال را در حوز آید **س** هرچند صدف شکسته و خوار بود

بی

این بس که مقرّ شهوار بود ، مشکل هر معما بالتفات طبع لطیفشان حل باد و معمای هر مشکل باهتمام خاطر
شریفشان منحل والسلام **رقعهٔ اخری** صحیفه از فتحه صاد و صاد فتان را کلهای فتح گشاده و داکر
حاحاسد ان اخارهای کبیر نهاده بعد از تمادی ایام اشطار و توالی آلام اصطبار از جانب جناب
امیر علیشیر عالی گهر که اسم شریفش بصورتی لطیف نگاشته قلم تحریر و خامه تقریر گشت سمت ورود
یافت مسطر آن زاویه اخلاص و امیدواران کاشانه اختصاص را مروح روح و مفتح ابواب فتوح
آمد در مقابله تحیات حیات انجام و تسلیمات مفتح بیتی تمام متحف و مهدی و مبلغ و مودی میگرداند
شرح تعطش برشح زلال وصال حد زبان حال و مقال نیست لاجرم از آن تقاعد نموده بر دعایی مختص
بر تمنای اقتصار میرود **نظم** ز تیغ فتح شاه صف شکن را ، اقالیم جهان باد امسلم
پی هر فتح عالم را سکونی ، میسر باد بچون لفظ عالم ، همیشه در دل اعدا و ملکش ، چو سین نوک سنانها باد مدغم
والسلام **رقعهٔ اخری** دعایی بدایت آن محتوم [illegible] الشوق والغرام و نهایت آن ممدود الی یوم القیام
والعین بینهما مفتوحة الی الاجابة من [illegible] العالی بحضرت نیاز نثار رباط جرات و انبساط
میگردد و میل و شعف بنیل شرف ملاقات بیش از آنست که بصرف عشیات و غدوات
در اعمال ادوات قلم و دوات ادای شمه از آن توان کرد لاجرم عنان قصد و نیت از صوب آن امنیت
معطوف داشته باین دو بیت مصروف میگردد **س** زیرکانی که در خرابه دهر ، در کنجینهای راز زنند
جاه کوتاه زیر پای نهند ، دست در دولت دراز زنند ، لایزال نهال روضه امید برومند
باد و شاخ دوحه سعادت جاوید بآن پیوند والسلام والاکرام **رقعهٔ اخری** بعد از عرض اخلاص
بلسان محبت و اختصاص معروض آنکه قرب سلطان صاحب قدرت و مجال قبول سخن در آن
نعمتی بزرگست و شکر آن نعمت صرف اوقات و انفاس است بمصالح مسلمانان و دفع مفاسد ظالمان
و عوانان و اگر ناگاه عیاذا بالله طبع لطیف را از مر آن شغل گرانی حاصل آید و خاطر شریف را

پریشانی روی نماید تحمل آن گرانی را در کفه حسنات وزنی عظیم خواهد بود و مصابرت بر آن
پریشانی را در جمعیت اسباب سعادات دخلی تمام **س** راحت و رنج چون بود گذران
رنج کش بهر راحت دگران ، زانکه باشد بزرع امید ، رنج تو تخم راحت جاوید ، حق سبحانه و تعالی
توفیق دستگیری از پای افتادگان و پای مردی عنان از دست دادگان زیادت کرداناد والسلام
**رقعهٔ اخری** سلامی که چون بلسان رمز از اصول و مبانی آن نکته گویم جز ولای ازلی در هم نیست
و چون بشام ذوق از وصول بمعانی آن شمه بویم از هموم ابدی ترسمی با فاتحه اخلاص معروف
بغایت تذلل و ابتهال و مصحوب بنهایت توجه بدولت اتصال تحفه موقف شریف و هدیه
مجلس منیف میگرداند داغ دل سوخته از فراق در اثنای علم آتش اشتیاق روشن تر از آنست
که در شرح و بیان آن بکاغذ دو روی و خامه دو زبان احتیاج افتد لاجرم طی آن بساط نموده
و زبان انبساط گشوده انها میرود که چون در سیولا ورقی که بهر اهل محبت و ولا سبق مشحون بنکته
چند که در اثنای شرح آخرین قصیده برده که بی شک گوی سبق از اولین و آخرین برده روی
بتازگی افزوده مطرح پرتو اندیشه گشت و مسرح عقل و فکرت پیش آمد الحق هر معینی رفتی که بهر قیقی
نظر موی شکاف شکافته بودند و بقوت مناسبت چون موی در هم بافته عقل باریک بین را
میان آن و موی فرق نهادن دست نداد اما چون موی بر فرق نهاد و هر عبارت پاک که بفهم
دراک از بحر ذخار خاطر گوهر بار گوهر وار استخراج کرده بودند و بالماس تفکر سفته در سلک
اشطام آورده از آن تا جواهر آبدار و لآلی شاهوار تفاوتی چندان ندید لاجرم آنرا
زیب و شاح جان و زینت حمایل جنان گردانید توجه خاطر شریف باستنباط این نوع
غرایب و بدایع با وجود کثرت شواغل و موانع علامت آنست که متدرجات از اتزقه

حاط

ظاهر از جمعیت باطن مانعی نمی آید و از بن معنی امید وار گشته مسالت میرود که حق سبحانه
و تعالی جمعیت کرامت فرماید که این جمعیت در جنب آن محض تفرقه نماید والسلام والاکرام
**رقعهٔ اخری** بعد از ادای وظایف دعا مقرون باجابت سمع الله لمن دعا مرفوع آنکه
بتازگی قاصدی رسید و قصیده تازه رسانید **س** چو حرفی چند خواندم زان قصیده
دل خاصانش اندر قید دیدم ، در آن اثنا چو شد چشم بصیرت ، گشاده جلد دلها صید دیدم
هرچند از مطلع تا مقطع در هر بیت و مصرع خاطر برعت نقود سیاهی هر حرفی مزود شد
چون سیاهی هیچ نقصانی جز آنکه دفع عین الکمال در حسن کلام و لطف مقال کوشیده بودند
واز هیچ چیزی ساخته این ناقص البال او صاف کمال پوشیده بنظر اندیشه در نیامد **س** آری
مشاطه چو چهره بتان آراید ، از نیل خطی کشد بی دفع گزند ، از فحوای آن چنان معلوم شد که
حذمه [illegible] ایشان را ارادت اقبال بر قبله مقصود و اعراض از نمودهای بی بود متاکد شده است
الحمد لله علی الآیه اما اگرچنانچه در تغییر امور صوری و ترک اشتغال غیر ضروری چون ملایم
مزاج شریف عزیزان نیست مبالغه زود دور نمی نماید هیچ جای نیست که مقصود ظاهر نیست
و جمال ظهورش را جز کمال ظهور ساتر نه **س** گر نه هر جایی جمال خود نمود ، وهو معکم اینما کنتم چه بود
ماهی اندر جوی آبست آب جوی ، میزند چشم و کوشش آب جوی ، گر شود از آب آگه هم ز آب
وار هد جانش ز پندار حجاب ، حق سبحانه و تعالی همگنان را از حقیقت قرب بمقصود آگاه گرداند
و دست همت از نمودهای بی بود کوتاه والسلام **رقعهٔ اخری** بعد از رفع السلام الی المجلس العالی
والموقف المحفوف بالمکارم والمعالی معروض آنکه هر چند این شکسته هنوز از ملازمت و غرامت
قصیده پیشین نرسته اما چون نفس شوم از سعادت ترک عادت محروم بساحت بحر شعر
و سیاحت میادین قوافی معتاد گشته و طریق غزل که بی توجهی بعضی از مظاهر صوری

چاشنی نیند بر بالکلیه استمداد یافته کا ، کا ، تخمید خاطر را بلکه تنبیه غایب و حاضر را به تتبع
بعضی قصاید عام الفواید که بر طبق سنن کلام الهی و حدیث نبوی مشتمل بر نصایح و کشف
فضایح زور فکنان در قاذورات دنیوی و باز ماندگان از لذت کمالات معنویت اشتغال
نموده می آید جماعتی که ازان عذ کلاهی و دران نعل ایضا از خود بر خود گواهی داوند تصور آن
می کنند که غرض ازان تعیر و تشنیع و توبیخ و تقریع ایشانست حاشا و ثم حاشا
خار باد شنه که خونریز بیت جون در اوصاف خود زبان تیز ، نیست حاجت که در حریم چمن ،
بنمایش زبان کشد سوسن ، فقیری که خود را بهزار جر ثقیل از علاقات صوری سر گران بر کران
کشیده و با بود و نابود خود در زاویهٔ خمول حرمان آرمیده مبتلا طلب وی نیستی است که
هرگز روی هستی نه بیند و وجه مقصود وی نابودی که گرد وجود بران نشیند وی را چه طاقت
آن که در گوشهٔ نشسته و ابواب دخول و خروج بر خود بسته تصویر صور خیالی جمعی بوستان
و احضار اشباح مثالی ایشان کند و ازان نشانهٔ بر سازد و در استان محمدت و مذمت پردازد
بیهات بیهات ✓ آنرا که دل از صلح کسان تنگ بود ، با جنگ کسان کجا سر جنگ بود
وانرا که دل فراخ این جهان تنگ بود ، با تنگ جهانیان چه آهنگ بود ، و مع هذا در بیو لا بوزن و قافیه
قصیدهٔ که بجودت مکرمت ، افضل المتقدمین خاقانی شروانی صورت اختراع یافته و اطلح
المتاخرین خسرو دهلوی حذو النعل بالنعل در طریق اتباع آن شتافته بیتی چند گفته
شده بود بخدمت فرستاده شد امیدست که بچشم رضا ملحوظ گردد و از حسن اصغا محظوظ و الدعا
بظهر الغیب اقرب للاجابة بلا ریب والسلام والاکرام رقعهٔ اخری رسول دوست بدستم یکی رساله سپرد
رساله که زدل ربح دیرساله برد ، الحق ز رسالهٔ نورسیده که سالی در ره کرده تا بی بر وقت دور
ماندگان آرزومند آورده بلکه خلعتی از جامه خانهٔ غیب واصل رسانیده لالی مقدمان اهل دل



مثنوی بهر سطری ز نثرش چون بر آیی ، شود عارف باصلی کلی آزوی ، چو نقشش را بلوح دل نگاری
حق سبحانه و تعالی سر چشمهٔ آن فیض را از آلایش مکاره مصون دارد و از آمیزش نکاید مامون
والسلام رقعهٔ اخری ای باد چو آمدی بمنزل یار ، آمد بدلم ز آمدنت صبر و قرار
نامد بتر از زین بتر جان زنهار ، اوراپرد بانکه دانی بسیار ، اگرنه بهر چند روزی رنجه
قلمی از مجاوران آن آستان رسیدی و نقحهٔ کرمی از انفاس آن راستان وزیدی بر دور ماندگان
بداغ مهجوری گرفتار زندگی صعب بودی و زندگانی دشوار امید واری چنانست که این
طریقه مدی اللیالی والایام استقرار گیرد و این قاعده علی مر الدهور والاعوام استمرار پذیرد
شادم ز غم کلکت و زبیخهٔ انفاست ، گر زندگی دارم زین باد هوا دارم ، دولت و سعادت مستدام باد
والسلام والاکرام رقعهٔ اخری جون در کف آن واسطی لعل قبا ، شد همدم رو بیان آینه قفا
زنگی بچهٔ دم بدم از سر تخفا ، در انجمن ظهور شد جلوه نما ، زهی زنگی بچگان پسندیده هم دیده
مردم و هم مردم دیده چون در هودج کاغذی نشسته و احرام زیارت شهیدان تیغ مهجوری
بسته بدین دیار رسیدند و درین مزار آرمیدند ✓ آزاده دلان بجان غلام بنده شدند
و ز نکهت جان بخشیشان زنده شدند ، شکر آن نعمت را ادا کم تواند کرد و عذر این موهبت را
بجا که تواند آورد آن به که ازین گستاخی دست بداریم و بدعای دولت دست بر آریم ✓
دستی که زنگرد بدین دستان یاد ، بالا دست همه زیر دستان باد ، منشور کرم نگار با دایم عمر
کلکی که رواج این نگارستان داد والسلام رقعهٔ اخری هبت ریح و هیجت اشواقی
اجرت دم مکبی علی اماقی ، از رنج فراق و محنت مشتاقی ، حرفی گفتم نفس علیه الباقی
هر گاه قلمی بتراشم تا در جواب نامهٔ شریف ورقی بخراشم چیزی نیابم که بارها نگفته باشم
و ننوشته باشم از ملالت خاطر شریف اندیشه کنم و اقتصار بر عبارت اختصار پیشه سازم ✓

هر که بر من ز بجوت آید دردی ، تحریر رباعیی کنم یا فردی ، زان میترسم که زدم من سردی
بر خاطر عاطرت نشیند گردی ، نوشته شده بود که در بتیلهٔ رودبه هراه تغز ابها واقع
تخصیص یا جهت نیست در جمیع جهات این قصبه شایع است ✓ در نوبت حسن آن دریغ
از دست رقیبان نکو بیده خصال ، چه شرق و چه غرب و چه جنوب و چه شمال ، از جور
پرست و از جفا مالا مال ، دعا را توجهی می باید که رب لا تذر علی الارض کویان
درهیچ دیار ازین طایفه دیار نگذارد و استدعا را صاحب توجهی که حقوق مسد عیان را
گذارده و دمار از نهاد مدعیان بر آورده و این هر دو معقود دست و از جملهٔ محالات
معدود و صیت آنکه دیدهٔ تیقظ و تحفظ بر حال کاشکیان دارند و معاملهٔ در وشان را
بالکلیه با ایشان بگذارند ✓ بر داکن بنیروی جاه و جمال ، رسوم تعدی بهر مرز و بوم
ریلنا تعاب بعیب بعیب ، رلکیلا تلام بلوم تلوم ، کارهای دینی و دنیوی بر مجاری صدق
و صواب جاری باد و امور صوری و معنوی در مطاوی خیر و صواب ساری والسلام والاکرام
رقعهٔ اخری هستم ز صفای خاطر و بی کینی ، من آینهٔ تو ای نگار چینی ، روزی که بمن رخ بر و بنشینی
در من همه عکس خوبی خود بینی ، هر دم ز ره دیده دلم خون ریزد ، تا بو که فلک لطیفه انگیزد
وین نامه و قاصد از میان برخیزد ، بی واسطه در دامن وصل آویزد ، اگرنه نامهٔ نامی و
صحیفهٔ گرامی که مصب رشحات قلم و مهب نفحات کرم آن قبلهٔ اقبال و کعبهٔ امانی و آمال باشد
در هر چندی از ایام دوری و اوقات مهجوری گلبن امید دور ماندگان را بر نخه تازه کرد انتی
و غنچهٔ مقصود مهجوران را بنغز بشگفاند بیت یک گلبن امید بصد فصل نزوید
یک غنچهٔ مقصود بصد سال نخندد ، نه طی نامه را گنجایی شکر این مکرمت است و نه
زبان خامه را توانایی این عذر موهبت لاجرم در ادای آن شروع نموده بدعا



اقتصار میرود لا یزال روضهٔ جاه و جلال آن دولتخواه مان برشحات فضل الهی تازه باد
و درجات ترقیات آن تازگی بی اندازه والسلام ✓ فیاض کرم ز فضل بی اندازه
انداخت ز مقدمت بشهر آوازه ، شد باغ مراد نامرادان خرم ، شد شاخ امید ناامیدان تازه
مرادات صوری و معنوی متضمن سعادات دینی و دنیوی میسر باد والسلام رقعهٔ اخری
بنمود ابری ز جانب دشت و برفت ، از تشنه لبان زد و دریکدشت و برفت ، برگشت امید ملجگر سوختگان
تا ریخته نم ز راه برگشت و برفت ، هر چند امید ناامیدان بحصول نرسید و مراد نامرادان
بوصول نه انجامید امیدست که هر چه مصلحت دینی و دنیوی خادمان آن آستان
بآن منوط باشد و سعادت صوری و معنوی ملازمان آن دولتخانه بدان مربوط
بروجه اجمل و طریق اکمل میسر گردد بمنه و جوده والسلام رقعهٔ اخری خوانده بهر رکلک تو دوران را
در داده صلای وصل مهجوران را ، قانون شفا نوشته رنجوران را ، بنشانده بآن آتش محروران را
جون ورود رقعهٔ شریف از حدود آن بقعهٔ منیف بر مخلصان صدق انتما گوارد
المار علی الظما بظهور انجامید هر یک از دیدهٔ رمد رسیده و سینهٔ بکد کشیده از قلق حدت
حرارت فراق و اضطراب شدت حرارت اشتیاق با جمن الفت و نشیمن زلفت بیارامید
براحت قوی باد آن دست و پنجه که خود را بدین مکرمت ساخت رنجه ، نوشته بودند که از بعضی
کسان که مدتها در ظل عنایت و سایهٔ تربیت و رعایت بوده اند سخنان نامناسب
و حکایات ناملایم سر زده شک نیست که چنین کسان از دایرهٔ نوع انسان و قاعدهٔ
شرع احسان خارج خواهند بود حیف باشد که زبان بحکایتشان کشایند و دهان به
شکایتشان آلایند اسان مشر خیل بد اندیشانرا کان حرتبه نیست این دعا کشانرا
از خامهٔ صنع بر سر لوح وجود ، جز صورت انسان نرسید ایشانرا والسلام رقعهٔ اخری

از لطف تو ای واسطی رخ وفا ، شد قطره زن از سر روی ما وفا ، آورد گهرهای گرانمایه را
از لجه بحر طبع جود و عطا ، چون قاصد چیز مستغنی از القاب از تصدیع اطناب در معرض
جواب معنی بود بر این چند کلمه اختصار افتاد آمال و امانی دو جهانی میسر باد والسلام
رفتی تو واز دولت دیدار تو دور ، هم دیده ز نور ماند هم دل ز سرور ، خوش انکه شود ز تو دور ایام شهور
این غیبت ما بدل بتشریف حضور ، مجده موضوع انکه بسبب بی توفیقی معضی بغفلت از
مقصود حقیقی اغلب اوقات این فقیر به بیهوده گذشته واکثر انفاس بمالایعنی مصروف
گشته واز آنجمله آنست که درین چندگاه ورقی چند نامربوط وجزوی چند نامضبوط
بگمان آنکه بر طبق گلستان است ترتیب یافته وچون درینولا حضرت خواجه عاقبت محمود
عازم آنجانب بود در صحبت وی فرستاده شد باشد که بطفیل وی بعین رضا ملحوظ کرده
وازحسن اصغا محظوظ توفیق رفیق باد وسعادت زیادت والسلام والاکرام رقعهٔ اخری
با کلک تو گشت نامه گای کاخرام ، صد تحفه خوش بروح آورده ز شام ، گر پای تو در میان نباشد
مهجور را از جانب دوست پیام ، چون رقعهٔ شریف بخط وعبارت لطیف متضمن رباعی
چنان در جودت حسن وبیان فرد ، کز ان خوشتر تصور کم توان کرد ، بمطالعهٔ این ضعیف رسید
از هر مصرع بر دل محزون وسینهٔ مجروح در تزده مسدود گشت وباب جمعیتی مفتوح
نایرهٔ شوق وصال اشتعال یافت وداعیهٔ سفر معضی بدولت افضال استکمال
پذیرفت خاطر جنان میخواست که عنقریب امضای این نیت وتحقیق این امنیت
کرده آید اما بواسطهٔ تمادی ایام روزه وتقاعف ضعف بهر روزه موعد این
مراد بعید افتاد حق سبحانه وتعالی تمکن زا توفیق مصالح دینی ودنیوی رفیق
گرداناد والسلام رقعهٔ اخری همایون نامه چون یار دلبر ، بر واز عنبر تربیه زیور

حظ

خط مشکین ونظم جانفزایش ، چو گیسوی مرصع دفتر ایش ، در اطیب اوقات واطیب ساعات
مونس خلوت مهجوران ومایهٔ سکوت رنجوران گشت ، گهی پرده ز روی او گشادند
ز شوقش بوسها بر روی دادند ، گهی سوی تماشایش دست بردند ، زعقد گیسویش گوهر شمردند
در مقابله هر کرشمه از ان شاهد غیبی که بر منصهٔ پاکی وبی عیبی جلوهٔ ظهور نمود هزار تعلق
ودلبستگی ونیازمندی وشکستگی بموقف عرض رسانیده میشود وتحاشیا عن الاطالة المفضیة
الی الملالة برین دو بیت اقتصار کرده میشود ، بود واثق رجای من که واهب
ز محض وهب در باغ مکاتب ، چنانش در بر آرد شاخ امید ، که باشد میوه اش اقبال جاوید
والسلام رقعهٔ اخری چه نامه هست این که گویی هم اوقات ، یقین کز خلقت او راحظ اوقات
زناف نافهٔ آرزو مشک باشد ، که روز جنبد با او مشک باشد ، لله الحمد والمنه که آرا چینی که با هوای
مخالفان موافق بود در تیغ شد واکاذیبی که با مراد موافقان مخالف مینمود مندفع گشت
لا یزال احوال ایشان از موجبات تفرقه مصون باد واوقات باسباب جمعیت مقرون والسلام والاکرام
رقعهٔ اخری رقعهٔ مشتمل بر قطعهٔ میزان لطافت سنجیده بلکه کاغذی قطعهٔ جوهر سیراب
در و پیچیده ، بجنان عور ونزدیکان دور سمت وصول یافت ، از غایت تعظیم ش نذ آنرا
بر حلقهٔ چشم چون نگین در خاتم ، جواب آن بر لوح اخلاص بخامهٔ اختصاص مرقوم گشت
وبدعای حسن عاقبت وسعادت خاتمت مختوم آمد قرین اجابت باد بالنبی وآله الامجاد
رقعهٔ اخری زهی کرده از شوق شهباز طبعت ، همایان قدسی هوای تذروی
ز مردم فرستاده مطلع خوش ، ز اهل سخن مثل آن نیست مروی ، الحق مطلعیت انوار لطف
وکا از معانی آن طالع وآثار حسن ادا از عبارات آن لامع اگر جنابچه گاهی با تمام آن پرواز زند
وپرتو اندیشه بر تکمیل آن اندازند شک نیست که بیت القصیدة نظم ایام وواسطة العقد

شهور واعوام خواهد بود حق سبحانه وتعالی از هر چه نباید مصون دارد واز هر چه باید مون والسلام
رقعهٔ اخری بعد از عرض نیاز معروض آنکه چون موصل رقعهٔ شریف عزیمت مراجعت
نمود این فقیر خواست که در جواب آن کلمهٔ بنویسد هر چند کرد خاطر نفور از رسوم عادی
وتکلفات رسمی گشت از معانی فکری وسماعی جز این رباعی چیزی بخاطر نگذشت
کی باشد کی که از جدایی برهیم ، وز تفرقهٔ منی ومایی برهیم ، در بحر فنا ونیستی غرقه شویم
وز خودبینی وخودنمایی برهیم ، حق سبحانه وتعالی توفیق کرامت خرق عادت مفضی بهر
دولت وسعادت رفیق گرداناد والسلام رقعهٔ اخری بعد از رفع نیاز مرفوع آنکه چون
از رشحات سحاب فضل وافضال آنجناب سادات شاداب گشته اصحاب نشان کم شده بلبان
تعطش وتشوق ، چو تشنه که کند آب در بیابان گم ، نشان گم شدهٔ خویشتن همی جویند
اکرم الله اشفاقهم ومکارم اخلاق کار فرموده دران باب اهتمام فرمایند حاکند لا یزال مجلس
شریف مجمع رفقا ومرجع فقرا باد والسلام رقعهٔ اخری بر کنار دجله دور از یار دهجور از دیار
دارم از اشک جگرگون دجلهٔ خون در کنار ، چون سواد دیده ام دریا کند بغداد را ، سیل چشم
دجله بارم گر شود با دجله یار ، دعایی بعز اجابت قرین واز مشاهد مقدسهٔ ایمهٔ مهدیین
ومسالتی بشرف استجابت همراه از مزارات متبرکهٔ اولیاء الله تحفهٔ مجلس شریف وهدیهٔ
موقف منیف میکرده شوق ونزاع وحنین والتیاع بدریافت سعادت ملاقات که
اعز مطالب واجل مرادات است بیش از آنست که با مداد خامهٔ زبان آور واعداد
نامهٔ سخن گستر از عهدهٔ ادای آن تقصی توان نمود لاجرم عنان بیان از ان صوب معطوف داشته
معروض میکرده که بعون عنایت بی علت حضرت عزت علت وعزت احوال فقرا که زمستان
سفر وحلبهای بدو وحضر اند بر نهج سلامت ومنهج استقامت گذرانست واز هر دغدغه دیگرانی

کموجب

کموجب تفرقه باشد وپریشانی بر کران انشاء الله العزیز که مجاری احوال در لحق اوان آخر
تر بر صورت اجمل ومعنی اکمل واقع باشد این رقعه تضرع وابتهال منتصف شوال در حین
ارتحال از بغداد بجانب حرمین شریفین زادهما الله شرفا صورت تحریر یافت والسلام والاکرام
رقعهٔ اخری ای نامه وقاصد تو بی قیل ، از وحی نشانه گوی وجبریل ، ز انفاس مقیس تو بهر باب
انفاس مسیح زندگی یاب ، قاصد ز تو نامه رسانید ، جان از غبار غم رهانید
نامه نه که مایهٔ امانی ، آیینهٔ شاهد معانی ، درویش از ان ضمیر انور ، شد شاهد معنوی مصور
وز نظم بدیع پاک روشن ، پشتش به درر وگهر مزین ، اضعاف جواهری که چیدم ، زان نظم بگوش جان کشیدم
شوق وشغف ونیازمندی ، خالی ز خیال خودپسندی ، عرض دل شاد وطبع خرم ، کردیم وکلامنا به تم والسلام
رقعهٔ اخری تحفهٔ مجلس رفیع شریف ، نیز ستم سلام بلکه سلام ، گشته باهم یکی دو لام نخست
مانده باقی سیم حرف تمام ، بر همین نکته رقعه را کردم ، مختصر والسلام والاکرام رقعهٔ اخری
کردی اکرام مخلصان بسلام ، وعلیک السلام والاکرام ، خامه کرد آرزوی آنکه کند
درج در نامه شرح شوق غرام ، چون ندید آن حدیث را پایان ، ساخت کوته مخافة الابرام
نظم ای مسلم ترا مسلمانی ، کام اسلامیان سلامت تست ، سوی ارکان خمسهٔ اسلام
نیز ستم بغیر رکن نخست ، کان نه با جام آنجنان آمیخت ، کز جدایی از ان تمام نجست رقعهٔ اخری
کلکت که بکام دوستان کام نهاد ، بر غرهٔ صبح طرهٔ شام نهاد ، نه نه که ز جعد حور بر صفحهٔ نور
مرغان اولی اجنحه را دام نهاد ، مکتوب مرغوب مبنی بر قواعد اخلاص ومحبت ومنبی از شواهد
اختصاص ومودت فی ایمن حال واکرم ساعة بدین ذلیل قلیل البضاعه رسید هر
سطری بشطری از مواجب حرمت وتعظیم وهر حرفی بطرفی از مراسم عبودیت وتسلیم مقابل
گشت وچون تکلف در مراسلات ذات منشیان ودبیران نتیجهٔ شکستگان وفقیران

حوالکریم

ازان اعراض نموده میگوید خدایار بادت کرنامیتانی به نیک وبدخلق نیکی رسانی والسلام والاکرام رقعهایی که بخواجه مجدالدین محمد ایده الله وابد نوشته شده است

لازال مجدا للکبریاء ومجدا فی اعانة الفقرا بعد از رفع تحیت وتسلیم مقرون بلوازم توقیر وتعظیم مرفوع انکه مسموع افتاد که اندک عارضه عارض گشته وبحمدالله سبحانه بخیر گذشته می باید که شکرانه آنرا اکثر اوقات بی شایبه غرض ومطالبه عوض بکارسازی مظلومان ومهم پردازی مهموان گذرانند وآنرا وسیله حصول نجات دینی ودنیوی وعلو درجات صوری ومعنوی دانند درمزرع عمر تخم نیکویی کار تا ثمر برآیدت به نیکویی کار والسلام رقعهٔ اخری نیم هب من اکنافجد واو قد فی الحشایران وجد وکرمنابان اهدی الینا کتابا من ذوی عز ومجد اضعاف مالطانی که فراموش زاآن یاد کرده اند واز خاطر رفتکانرا بخاطر آورده وظایف دعاگویی ومراسم رضاجویی مودی میگردد وتحاشیا من الاطناب فی الکلام المفضی الی الاملال والابرام بر دعا اقتصار می افتد حق سبحانه وتعالی همگنانرا از هرچه نباید نگاه دارد واز هرچه نشاید پناه والسلام رقعهٔ اخری اجی واتهی قصر البعد والنوی الی المجلس المحفوف بالمجد والعلی استماع جنان افتاد که جزوی مرضی واقع بوده وبزودی صحت کلی روی نموده المنة لله مرد را الا جان جز ضعف ومژده صحت گوئی محبوب یکدگر بوده بجز ماندگان بجز انزا زان خبر جان ودل بمژده سودی حق سبحانه وتعالی همگنانرا از عارضه امراض صوری ومعنوی مصون داراد واز غایله آفات دینی ودنیوی مامون والسلام والاکرام رقعهٔ اخری رفتی تو وازدولت دیدار تو دور هم دیده ز نور ماند هم دل ز سرور خوش آنکه شود ز دور ایام وشهور این چشم بدل بتربت حضور بعد مرفوع انکه سبب بی توفیق منفصلی بعلت ازمقصود حقیقی اغلب این فقیر به بیهوده

کرده

گذشته واکثر اوقات بالایعنی مصروف گشته وان آنچه آنست که درین چندگاه قدری چند نامربوط وجزوی چند نامضبوط بکلک آنکه بطریق گلستان است ترتیب یافته وچون درینولا حضرت خواجه عافیت محمود عازم آنجانب بود در صحبت وی فرستاده شد باشد بتطفیل وی بعین رضا ملحوظ گردد واز حسن اصغا محظوظ توفیق رفیق باد وسعادت زیادت والسلام والاکرام رقعهٔ اخری لازال کالصلوة عمادالدین وکالصوم جنة لاهل الصدق والیقین ساعات بطاعات مقرون باد واوقات بخیرات ومبرات مشحون بیت گفتم که کنم رازدعا حرفی چند پیوند بعادت اهل رسم به هم دل گفت که ابرام نه شرط ادبست بس کن که همین دعا پسندیدست والسلام رقعهٔ اخری لازالت الافلاک حول مرکز ارادة دایرة والنجوم فی اصابة سهم سعادته جاریة گفتم که جواب نامه جان پیوند برلوح بیان رقم زنم حرفی چند دل گفت که از تکلف وعادت رسم بگذر که همین دعا پسندیدست والسلام رقعهٔ اخری خاطر شریف از تعبد مطلوبات مجازی مطلق باد واوقات عزیز با استغراق در مقصود حقیقی مستغرق رباعی چون یافت بجان زاده کلک پیوند زان خط مسلسل خرد افتاده به بند گفتم که جواب آن نویسم دل گفت بس کن که همین دعا پسندست پسند رقعهٔ اخری سلام الهی ورحمته وبرکاته علیکم بیت آفتاب از مطارم عزت چو سازد ذره را پایهٔ قدر وشرف عالی بتشریف خطاب در جواب آن خطاب از ذره عقل خورده بین هیچ نشاید صواب الا دعا از جواب دولت اسباب این جاه مقرون بوجیات سعادات جاودانی میسر باد بالنبی وآله الامجاد رقعهٔ اخری بعالی جناب نقابت مآب ایالت ایاب مخدومی اعظمی اکملی اکرمی الذی یقصر لسان البیان عن ان یحیط بالقابه بل الالقاب مطروحة دون سدة بابه مد الله تعالی ظلال افضاله قیاما للدولة والدین ومغیثا للاسلام والمسلمین بیت دعاهایی که برلب نارسیده

نوید فاستجبنا ها شنیده بحیاتی که باآن نیت روشن خروج از عهدهٔ حیثیا باحسن مبلغ ومودی میگردد بعده معروض آنکه چون مجاری احوال اینجایی بحمدالله المفضل الجواد مستدعی اقامت مراسم شکر ومستوجب ادامت وظایف احمادست اعیان ملک وملت وارکان دین ودولت علی الدوام والاستمرار درمقام ترصد وانتظارند بیت کزاوج وجاه ودولت چون خور آسمان روی نمایی بغرطلعت فرخ خراسان رابیارایی رجا بمراسم اشفاق ومکارم اخلاق واثق است که باسعاف این مقصد وانجاح این مراد براهالی این بلاد تفضل خواهند نمود ومنت خواهند نهاد ظل عالی مدی الایام واللیالی بر مفارق الکارم والاعالی ممدود باد جواب مکتوب حضرت سلطنت شعار چین بیگ خلد ملکه لقد سطت وزفافات نجبها الی فقراهل الفقر من قصر قیصر صحیفه نجح علقت بجناحها بفضل موفی واعتنا مونس رشحات اقلام دبیران عالیمقام سدهٔ سدره آیین وعتبهٔ سپهر تمکین پادشاه جهان پناه شهریار معدلت شعار سلطان الغزاة والمجاهدین قهرمان الطغاة والمعاندین لازالت رایات نصرته منصوبة فوق السما وآیات دولته مکتوبة علی لوح البقاء بیت معزدین حسن بن علی بن عثمان که زدست مشط اروزا مرج وغزا چو گشت بایه آباد از دیجان سموم وزوزریک بیابان نسیم روح فزا کهی که پای درآورد که غزا برکاب برابل کفر شود صورت غزاش عزا زطوق طاعت او هیچ صاحبی نتافت سرکه نداد شد تیغ تیز سزا جهان ز حادثه گر باش درامان که زحزم بیت راه رحم بر سپهر حادثه ازا بعهد معدلتش نیت ظلم کیش ازا جزاء وباله جزاء الاله خیر وجزا مشعر باستخلاص احرامیان بیت الله از تو هم دراز دستی حرامیان دور از راه ومبنی از توجه عساکر عالم گیر جهان ستان بعزیمت غزا الی کنار نواحی گرجستان روضه جان لب تشنگان بادیه شوق بحال کعبه مرادرا خضرتی تازه داد

روم الا الزم

وحدیقه

وحدیقهٔ جنان جگر خستگان معرکهٔ جهاد واجتهاد نضرتی بی اندازه بخشید همگنان بهم دل وهم زبان ع روی نیاز بر زمین دست دعا برآسمان وظایف دعاگویی اداکردند ومراسم شکرگذاری بجای آوردند لایزال برکات اقدام طایفان حول بیت الله الحرام ومیامن اقدام غزاة نصرت انجام بر قلع وقمع عداة ملت اسلام ممد حال ومعین انجاح آمال ملازمان مخیم جاه وجلال ومعسکر عز واقبال باد بالنبی وآله الامجاد جواب مکتوب بیگ التجار بجانب هند تالق برق من سنامن حی هند وهب نسیم سحرة من بنی نجد فتیم ناک البرق ابیت فی جوی ومن سم بهدی النسیم اصبحت فی وجد کنت بهذا عن تردد صحیحه بکریة من زورة العزت والجد بهدیه آمد فرو تاج کرامت بر سرش نامه اقبال ودولت بسته بربال وپرش نامه جون نافه چین ابست برسر کی یافت بوی جان مشام دل چو بگشادم سرش ن والقلم وما یسطرون کر جواهر زواهر کوناکون که تا الکنون در خزانهٔ غیب ودر کنج نامهٔ لاریب مخزون بود وبوساطت قلم سعادت رقم در سلک نظام درشتهٔ اشتهار انتظام یافته زیور جمال نامهٔ میمون وحلیهٔ کمال صحیفهٔ همایون آمد الی قیام الساعه وساعة القیام درة التاج امرا الکلام واسطة العقد لیالی وایام بلکه انگشت نمای سجده گردانان صوامع قدس ومجلس آرای نکته پردازان مجامع انس خواهد بود شعر کتاب کعقد الدر جودة نظمه یکون لسلک النطق واسطة العقد فلما ملکت الختم عند وجدته خطوطا ریاحین علی صفحة الورد علا رالکتب حیث صادمو فعا بتوقیع فرد فی العطیر والرفد زان گرامی نامه هر سطری چو عقد گوهرست سجده کرده قدسیان از عقدهای گوهرش شاهد غیب آستینهای سروش دربرش نامه نشاط وار از در وگوهر زیورش نو عروس حجلهٔ فکرت بهر حرفی از آن کرده خامه جادهٔ از شوق شکلی جون رخ خوبان که افزاید جمال آن زخط داده توقیع خداوندی جمال دیگرش اعنی حضرت من خصه الله تعالی بین الاکارم بزینة الملکیة ورقاه بحسن المکارم الی رتبة الملکیة الذی مبج اولی الکرم

من نوایر اشواقه تحرق وقلوب ذوی الهم من تواتر اشفاقه تحت دق خداوند کار
خواص نوع انسان خدایگان عوالم فضل و احسان **شعر** کریم وحید شاع بابه امره
و بالجود کالسحب المطیرة بالجود ؛ حکم سایلا بخزیه ضیق معیشه ؛ بعیش عماوله فی عیشه رغد
عند لحمد محمود اعلی السن الوری ؛ فراشق فی الغایة اسم من الحمد ؛ آفتاب فضل کز آغاز دوران است
بر مراد او مدار چرخ ویر اخترش ؛ خسرو اقلیم دانایی که چهاید کرفت ؛ عقل از اقلیم دریا از خطر دانشش
دست او لکه بخشش و کوید دو تیغ ملکگیر ؛ ملک بخشی نیست دور از دست بخشش کسترش ؛ جلال الحق والملة والدین
غیاث الاسلام و معیث المسلمین ادام الله تعالی ظلال جلاله علی المعترفین من افضاله
هرچند دیده هجران دیده در تفرقه خانه ناسوت مشاهده جمال روزافزون و مطالعه غره
غرا همایون دست نداده اما جان تحت رسیده در جمعیت آباد ملکوت و وحدت سرای لاهوت
دم محبت وو داد زده و قدم یکانکی و اتحاد نهاده **شعر** وان لم افز من حیث جسمی بوصله
فان غراب البین فی صدد الصد ؛ فار واحنا کانت بموطن وحدة ؛ مقدسة عن وحمة القرب والبعد
کرچه هرکز چشم ظاهر کحل بینایی نیافت ؛ **ز** آستان او که دائم زاوج کیوان برترش ؛ عمرها پرواز کرده جان عرشی آشیان
در هوای طاق ایوان رواق منظرش ؛ و این سابقه محبت و اخلاص و رابطه مودت و اختصاص
جون از ازلست تا ابد خواهد بود ؛ و لما الفت شوق نحو جنابه ؛ من المهد جوان یکون الی اللحد
**بیت** دلق عشقش کز ازل خیاط فکرت دوخته است ؛ بر قدمن عطف این باد حب جدش ؛
حذمات مسکنة النفحات و مدحات وردیة العوحات مقتبس از شرایف اوقات ان انته
فی ایام دهر کم نفحات که بضاعت مزجات متوطنان کنعان حرمان و حزاعت مهدات
شکرستان بیت الاحزان هجران تواند بود مرقوم و معروض میکردد و از حضرت معبود
سعادت و بهبود اولیا آن خلاصه وجود مسالت میرود و جون از دریا بهشت امید اجابت کلی نشد



هدایا الیجایا کل یوم و لیلة ؛ الی بابه الحاوی لکل المنی یهدی ؛ میفرستم از دروی چشم خود مردم درود ؛
بر میثان و یارو خاک بوسان درش بیل وشعف به نیل و شرف دستبوس خام سده سدره مقام ؛
نه دران درجات که برشح خامه شرح آن توان داد یا در طی نامه نشر آن توان کرد **شعر**
بتاریخ اشواقی الیه شدیدة ؛ کاشواق اصحاب الجحیم الی التجلد ؛ آرزوی من بخاک پای او افزون بود
ز آرزوی غرقه در آتش بخلد و کوثرش ؛ از آنوقت باز که توقیع واجب التوقیر مبنی از التفات خاطر خطیر
بجانب این فقیر سمت تحریر یافته مطرح اندیشه عقل و خیال و مطمح نظر امانی و آمال جز استسعاد بتقبیل
انامل شریفه و استرفاد بتحصیل فواضل منیفه امر دیکر نیست **شعر** الی ارضه یصبوا فوادی دایما
کما کان یصبو قلب بشر الی هندی ؛ جای آن دارد که آدم او بهند این سان کشد ؛ هند رشک روم از عکس جمال انور ش
ملک او هندست و من آن بشر عشق آیین که بود ؛ مرا سودای هند اندر دل غم پرورش ؛ و جون بتجدید در بین ایام
دیکری از بار یافتکان آن آستان رسید و نوید مزید التفات رسانید و بر طبق صدق آن مشهود
عدول از هر جنس کذرانید لواعج شوق و تحنن بدریافت شرف ملاقات متوقد شد و دواعی
سلوک طریق مفضی بادراک دولت مواصلت متاکد کشت **شعر** اتانی وقد ابر من عنده وقد
توقد نار الشوق من ذلک الوفد ؛ ز آتش غم سوخت دل خواهم ببادش بر دهم ؛ باشد آمیزد بخاک کوی او خاکسترش
اما بواسطه تراحم علایق و تراکم عوایق که از آنجمله مراقبه اوقات کهن سالیت شکسته احوال که حکم
الجنة تحت اقدام الامهات **مصلحت نیست که سر از قدمش بردارم** ؛ **این نیت بعمل نرسید** و این امنیت
بحصول نکوید **مصرع** مقصدت الحراطی فی بعثی بلاده ؛ فصدت عوادی الدهر عن ذلک القصد **بیت**
مادر ایام از خاک درش دارد جدا ؛ وای فرزندی که زینسان خصم باشد مادرش ؛ با این همه امید جنان است
که حضرت مسبب الاسباب جل شانه سببی که متضمن نیل این دولت و متکفل ادراک این سعادت
باشد مهیا دارد و میسر کرداند ؛ ولا یایس الان یجمع الله بیننا ؛ و یفتح یوما سبل الرشد ؛

جشم میدارم که پیش از باز بستن زین رباط ؛ بار من بندد فلک روزی بعزم کشورش ؛ الطناب باسحاب کشید
واسباب بالملال والتعاب انجامید ریاض جنت حضرت دولت و نضرت از جویبار فضایل
و فواضل حضرت در مراتب طراوت نضرت ابد الآباد در ترقی و ازدیاد باد بمحمد و آله الامجاد
لتطاول مادر جته فی صحیفتی ؛ نادعوا و عار لاتفا بل بلارد ؛ یدیم الله العالمین بقاده ؛ و یخیر من
حیط الحصر و الحد **شعر** مختصر سازم سخن کز تار و پود حرف و صوت ؛ نیست ممکن خلعت مدحی که اندر خور بود
بر سر شوکت و اقبال باد الایزال ؛ بخت دمساز و سعادت یار و دولت یاورش ؛ و هذا الدعاء اولة معظوم
مع الشوق و الغرام و آخره ممدود الی یوم القیام والعین منها متوجهة الی الاجابة من الملک العلام والسلام
**این رباعی بعنوان رقعه نوشته بود** یا ایها الصحیفة المزبوده ؛ فی طیک قصة الهوا مستوره ؛ زنهار که آوری در اپیش نظر
لو حرت بنظرة الرضا منظوره **جواب کتب دیگر** اتانی کتاب فاح من نشر طیه ؛ نسیم وداد فیه بر داوای
ففی کل لفظ منه غایة نعتی ؛ و فی کل معنی منه کنه مرامی **بیت** رسید نامه رسانی ز شهر یار کرامی
بنام کم شده نامی رساند نامه نامی ؛ ز نامه درج لطافت که درج بود در آنجا ؛ جواهر هنر و فضل و مکرمت بتمامی
جون عرایس معانی ابکار که نفایس معانی افکارند بعد از تمثل بصور خیال و تشکل باشکال
مثالی جواهر زواهر حسن عبارات و لآلی متلالی لطف استعارات زیور سر و بر حلی و شاح دل
اثر کرده از خلال حجال و حذور حظوط و سطور غالیه رنگ عنبر فام کالبدر فی الدجیة و الشمس
فی الغمام جلوه کری نمودند هر یک از قوای جسمانی و مدارک روحانی حظی دیکر یافته و بهره
هرجه تمامتر کرفته باصره از مشاهده نقوش ملی و صور رقمی آن اطراف و اکناف حدیقه
حدقه را سنبل و ریحان و بنفشه و ضیمران کاشت و از باران سحاب شوق و شبنم رشک نیاز
سیراب و ریان کردانید **بیت** از عکس خط سبز تو ای رشک تر ؛ رست ز باغ خاطرم سنبل تر
لیک پرورش بیاد کار خط تو ؛ از شبنم اشک سحر و خون جکر ؛ و ذایقه از حلاوت الفاظ شهد آمیز و عذوبت



کلمات شور انکیزش کام جان را چاشنی شربت عینا یشرب بها المقربون چشانید و شامه
از تنسم روایح روح پرور و استشمام نوایح روح کسترش مشام جان را شمیم شراب و یسقون
من رحیق مختوم ختامه مسک رسانید دل از نیابوست و جان زان چاشنی از دست
شد سامعه از ذوق سماع و لذت استماع آن کوش هوش بر روزنه کاخ صماخ نهاده جیب
فکر و دامن خیال را **ع** بهجو آن مفلس که ناکه بر سر کنجی رسد ؛ از عقود در و نقود لولو و کوهر مالامال
ساخت ناطقه مخدرات عذرا و مستورات حسناء معانی را مجرد از لباس ملمع حروف
مقطع و کسای مخطط حلی معجم و منقط در بر کرفت پاکیزه کانی دید کانهن الیاقوت والمرجان
نشان نا شیان دوشیزه کانی یافت لم یطمثهن انس قبلهم و لا جان و بشان ایشان **بیت**
جان آمیخته با ایشان دل ریش ؛ که پنداری دو بیجا بر جلبت از پیش ؛ از ان معانقه و ازدواج و تخالط
و امتزاج جندان نتایج لطایف و دقایق و معارف و حقایق استنتاج کرده شد که زبان
خامه بیان از ادای آن قاصر است و بیان خامه بنان از احصای آن متقاصر **شعر**
و اسکت عما فیه کیف و لاننی ؛ بیعض معان فیه کل کلامی ؛ بوصف آن چه نویسم که قاصر آمد و عاجز
زدرک معنی آن فهم و وهم عارف و عامی ؛ اضعاف مضاعفه آن ملاطفه و معاطفه بجناب بی
از تکلفات منشیان سخن ور و عبودیاتی مصون از مبالغات شاعران نظم کستر بلکه دعای
جون رسیده مومنان نتیجه کشف و الهام و ثنایی جون زاده خاطر عارفان زاییده جمعیت
و حضور تام مقرون بانواع نیاز و شکستکی و مشحون باصناف تعلق و دلبستکی بموقف
عرض مطلع انوار آن لطایف و منبع اسرار آن معارف اعنی محیط الفضل والافضال
و محط رحل قوافل الآمال ؛ ذا مکرمات صار صیت جلاله ؛ فی سایر الامصار کالامثال **بیت**
دریادلی که بر دل دریا جو بکذرد ؛ یاد نوال او شود از تاب خجلت آب ؛ هرجند کشت این فلک ابکون نیافت

درجنب بزرگی همت او رشحه سحاب ؛ زمینان که فیض او همه آفاق را گرفت ؛ شاید اگر خطاب کنندش خورشید آفتاب
آید قرون ز دفتر ایام اگر کنم ؛ مفصلی ز روزنامه احسانش انتخاب ؛ گویم دعای او که ز آمین قدسیان
میدانم این دعا شود البته مستجاب ؛ لازال فی خلود دولة وشمول نعمة عونا للاسلام والمسلمین
وعونا لاصحاب الصدق وارباب الیقین رساینده میشود تسکین نوایر اشواق ولواعج درد
اشتیاق که در مجمره سینه بجان افروخته اند برای دفع عین الکمال از آن جمال حب حب
اسفار را سپند هاربان سوخته بترکیب حروف وکلمات که از عوارض ولواحق الفاظ ان زینت
و بترتیب اقلام واوراق که شاخ وبرگ اشجار ریاض سخن دانی است بمنزله اطفاء طوفان
نیرانات بارسال نفس و بمثابه اخفاء آتش سوزانست بالقاء خاشاک چون هیهات
بالاگرفته آتش ها کی توان نشاند ؛ ورخود بعرض ساده دلی در دید نفس ؛ درخرمنی که صاعقه بارد ز آسمان
باشد محال شعله نهفتن بخار و خس ؛ لاجرم خامه شکسته زبان و مجمره بسته دهان از آن مقوله حرفی
در میان نمی آرد و حرفی بر لوحی بیان نمی نگارد بیت چون نیست حد زبان شرح حال دل دادن
زبان چرا نهم از خامه در دهان دوات ؛ بعد اشارت دلپذیر که در باب توجه این فقیر بر زبانی
خامه لطایف تحریر گذشته بود شهباز جان از آن تعقید در پرواز آمد و طاوس جنان از آن
تودد در اهتزاز اما آمیندانم بوسیلت کدام فضیلت روی ضراعت واپیال ادران بقبله اقبال
توان آورد و بذریعه کدام منقبت احرام حریم جلال آن کعبه امانی و آمال توان بست بیت
گر رسد حکم که چون خامه ز سر سازم قدم ؛ مخلصانه نبود چاره ز فرمان بردن ؛ لیکن این خرده که از نقش [illegible] هنر
نتوان جانب آن معدن احسان بردن ؛ آب دانا نبود قطره بیجا آوردن ؛ کار زیرک نبود زیره بکرمان بردن
مع هذا بارها در خاطر میگردد که لاابالی وار اندیشه قلت بضاعت و ملاحظه عدم استطاعت
ناکرده قدم صدق در بیدای این آرزو نهم و عاشق کردار از تراکم انواع محن و تلاطم



امواج فتن باک نداشته کشتی شوق در دریای این حاجت وجودی افکنم اما چه چاره چون
ملاح تقدیر زورق تدبیر را بصوب مقصود نمی راند و ملاح توفیق سفینه امید را بساحل
مراد نمی رساند بیت هردم بدست جهد کشم بادبان سعی ؛ بر کشتی امید درین لجه کهن
تا ره بساحل کرمت آورم ولی ؛ تجری الریاح بما لا تشتهی السفن ؛ و حالا همگی همت و تمامی نهمت
متوجه آنست که عنقریب در زمره مخاطبین باتموا الحج والعمرة بیت الله ادای مناسک عمره
و حج که وجهه توجه قاصدان و یاتین من کل فج عمیق باشد احرام زیارت بیت الله الحرام که رکن
اسلام و حج جمهور خواص و عوام است بسته شود و قیام بوظیفه طواف سده سدره مقام
آن زبده کرام که عمده اکابر انام و مفاخر ایام است نموده آید شعر از حج بودم عمره وصل تو توقع
ناکرده قران با تو خود از حج چه تمتع ؛ امیدواری بعموم کرم وشمول نعم حضرت باری عز شانه آنست
که حصول این امل قبل انقضاء الاجل دست دهد و وصول بهذه الامنیة قبل حلول المنیة روی نماید بیت
پیش از آن دم که اجل جیب حیاتم بدرد ؛ دارم امید که دامان وصالت گیرم ؛ هر چند ذره حقیر از آن بازلت
که زبان بمخاطبه آفتاب گشاید و مورچه ضعیف از آن خامل که با سلیمان در معرض سوال
و جواب درآید اما چون ابتدای این معامله و انتشار این مقاوله از آنجانب بود رجا واثق است
و امید صادق که این جرات معفی مرات نشود و این گستاخی منتهی بساحت نگردد بیت
مرا با تو لطف تو گستاخ سازد ؛ که کلک من این طرز معنی طرازد ؛ و گرنه چو من ذره را چه یارا
که با قرص خور مهره مهر بازد ؛ چون مخدرات معانی شوق وغرام را که مجلد نشینان خلوت [illegible] اند
روی و موی از روپوش مرصع صور کلام و گیسو بند مجبر ارقام کتابی جلوه نمایش یافت
ساق سخن بدان انجامید که ساق اختتامشان از خلخال دعای استجابت مآل تحت آرایش پذیرد
تا هندست قضا از پرچم رایات ملک ؛ شاهد اقبال ظفر چهره زلف شکنان ؛ باد پروانه های همت بر زانی

گره شکنج زلف آن شاهد فتنه در بند مدام ؛ بلکه باد آن زلف جاروب ریت تابی برکه ؛ بی غباری جانب مقصود کلی والسلام
بر عنوان نوشته بود یا کتابی اذا وصلت الیهم فبحق الوداد قبل ایدیهم ؛ واذا ما دایت فزادی
مکردم علی العکوف لدیهم ؛ چون تخلف از مقتضای انا واتقیاء امتی برآء من التکلف

جواب مکتوب

شیمه متبعان انوار نبوی و شیوه متعنیان آثار مصطفوی نیست بحیثیتی بی دعوی
سخن وری و عبودیتی بی رعونت مدح گستری لایق بارگاه دعایی که بنود بداعی مصاف
ز عیب وریا بلکه اخلاص صاف ؛ چو فانی بود بنده در دعا ؛ نه اخلاص گنجد در آن نه ریا
بود خواهش از شمایب سلیم ؛ در دو آفته از قدیر علیم ؛ نثار ساحت جاه و جلال و عرصه عز
اقبال و دولتمندی که بهر چه عقل دور اندیش از شمایل صوری و معنوی و فضایل
دینی و دنیوی که بنای ثنای مدحت گذاران و اساس سپاس محمدت شعاران رسانت
اندیشه می کاره عباعی جمیله و عوارف جزیله آنحضرت اضعاف آن در اطراف و اکناف
جهان صورت انتشار یافته است و سمت اشتهار گرفته لاجرم آنرا از قبیل توضیح واضحات
داشته و از مقوله تبیین بینات انگاشته لبان اعتذار و زبان عجز وانکسار مکوید
بیت چه گویم در اوصاف صاحبدلی ؛ که مدحش بود نقل هر محفلی ؛ بهر جنس لایق که روی آورم
که راه مدیحش بآن بسپرم ؛ بان وصف مشهور باشد چنان ؛ که داند خورد و بزرگ جهان
کم حرف از اثبات آن وصف روی ؛ که بی حرف باشد در آن گفت و گوی ؛ ز بی دانشی آید اندر حساب
که گوید کسی روشن است آفتاب ؛ نگوید زبان آور هوشمند ؛ که گردون رفیع است و کیوان بلند
شعر واذکاد یستدبا الثنا ؛ فلا بد من فتح باب الدعا ؛ وفاء الذی مثله لا یبوس ؛ مدی عمره من حروف الدهور
وابقاه بالطول والاستنان ؛ علی مسند العز طول الزمان ؛ و دعاه مرقاء عز یفتلا ؛ بصلاه عنبو طا اهل الکمال
مراسم مشاعر حسی جسمانی و مجاری مدارک عقلی روحانی جنان از فروغ طوالع انوار جمال

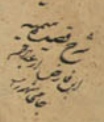


عکوس لوامع اسرار کمال آنحضرت مالامال که نزدیکت که توهم دوسی و تکلف منی و توسی
از میان برخیزد لاجرم اظهار شوق وغرام و تعطش و هیام را که منافی عینیت و منتهی
اثنینت است از صوب صواب دور میدارد و از طریق تحقیق بعید می شمارد بیت
زبس صورت آن جمال و کمال ؛ کنم گاه و بیگاه با خود خیال ؛ دل و دیده زان پر بر آمد چنان
که بر خاست دوهم دوی از میان ؛ رسیدم ز نام وصال و فراق ؛ رسیدم ز شرح غم اشتیاق
نگوید خردمند با خویشتن ؛ که میوزم ای من من از شوق تن ؛ و مع هذا چون دوری صوری واقع است
و آن کمال اتصال و اتحاد را مانع علی الدوام همگی همت بآن مصروف میباشد و تمامی خاطر
بآن مشعوف که حضرت حق سبحانه از کمن غیب لطیفه بظهور رساند که صورت را با معنی
مطابق سازد و ظاهر را با باطن موافق گرداند تا چنانکه دل مخزن جواهر اسرار کمال
اوست دیده مطرح لوامع انوار جمال او شود و چنانکه زبان مظهر صنوف مناقب و
فنون مآثر اوست گوش مستور رموز غرایب و نکات نوادر او گردد بیت
خوش آندم که با معنی جان و دل ؛ شود متحد صورت آب و گل ؛ برنگ و بصیرت بر آید بصر
ز دیدار جانان شود بهره ور ؛ چو باشد زبان طوطی شکرش ؛ شود گوش هم حقه گوهرش
و چون درینولا خواجه نعم پرورده که از جوانمردی به پری رسیده لوای ولای آنحضرت
بر دوش و حمایل شرح شمایل آن جناب در آغوش با مکتوبی مرغوب متضمن بهر مقصود
و مطلوب خورشید وار پرتو اقبال بر ویرانه مسکینان انداخت و بنور حضور خود
کاشانه تاریک نشینان را منور ساخت آن دغدغه متاکد شد و آن داعیه متاید گشت
مناسب بلکه واجب چنان بود که بهر چه اشارت عالیه نفاذ یافته بود بی جرات و گستاخی تانی
و تراخی که مطاوعت بر میان و بار کی مسارعت زیر ران طریق انقیاد سپردی و طریقه حسن اعتقاد

پیش بردی اما چون بال همت بر رشته علایق بسته بود و پای عزیمت در سنگ لاخ
عوایق شکسته آن نیت در حیز توقف ماند و آن امنیت در معرض تعلل و تسویف افتاد
بیت دریغا که در دست من نیست کام ؛ که آرم بکف حلقه زلف یار ؛ مقرر که پرداخت کار جهان
زمین داشت سر قضا را نهان ؛ چو کیرم پی کاخ دولت کمند ؛ قضا افکند زان کمندم به بند
چو بر شاخ سنگ افکنم میوه جوی ؛ نه بر میوه بلکه آییم پر سبوی ؛ ملتمس آنکه چون خواجه مشار الیه
بشرف پابوس مشرف شود و مهمات آنجانبی بحسن اهتمام ملازمان کفایت نماید اشارت
رود که زود تر مراجعت فرماید تا چون بعون عنایت و فضل بی غایت حضرت حق سبحانه
در مرافقت و موافقت ایشان سر مبارک سیر کرده حضرت معین شان مجمع فضل و احسان
اولیاء آنحضرت راجب الامکان از مکاره مصون و از نکاید مامون در مهد دولت و مستقر جاه و حشمت
بدار الجلال البنی و آل الامجاد **بر عنوان نوشته شده بود** ای لبته لب از شرح غم تنهایی
برخورده بی جان و دل سودایی ؛ خوش آنکه رسی بیار و لب بکشایی ؛ سر دل خویش یک بیک بنمایی
**جواب مکتوب دیگر** این همایون نامه آمد تازه باغی از بهشت ؛ در وی از کافور رشته بر قم عنبر سرشت
یا خود از نور بیاض صفحه نور وجود ؛ چند حرفی کلک صنع از ظلمت امکان نوشت ؛ از رشحات سحاب برد
نوال و قطرات غمام فضل و افضال از نایره کلک مشکبار و قلم گوهر نثار فیضان کرده
مزرع رجای لب تشنگان وادی فراق و کشت زار امید جگر خستگان بوادی اشتیاق تازه
و تر ساخت و نفحات بساتین نطق و بیان و فوحات ریاحین علم و عرفان از مهب سطور
عنبر نسیم و خطوط عبهر شمیم وزیدن گرفته دماغ جان نزدیکان و دور و مشام جان واصلان
مهجور را معطر گردانید **بیت** رشح قلم تو چشمه آب حیات ؛ وانفاس خوش تو نفحه باغ نجات
این رشحه نفخه از من باز مگیر ؛ زیرا که دلم زنده باین آب و هواست ؛ بامداد رشحات و اعداد آن



نفحات لی ابر نیسان بلکه ابر نیسان خامه مواد جواهر تحیت و دعا و لآلی محمدت و ثنا نثار
آن بحر مکرمت و دریای جود و موهبت میکرداند امید هست که صدف سمع بقبول آن منفتح
گشته هر یک را از دری سامی و قیمت گوهر گرامی ارزانی دارد **ب** بختم قطره بود و فتح باب صدف
قطره را دولت در دانه شدن از صدف است ؛ دل مستهام و خاطر بی آرام میخواست که فیض خانه مجره را
در کشوده مداد ماده مداد استمداد نموده حرفی چند در شرح شمه ای حرقت فراق خامه را
بزبان دهد و سطری چند در بیان کرمهای محنت اشتیاق با نامه در میان نهد اما خامه
با آن همه تیز زبانی از آن اقدام بران صورت سر کشید و نامه با این همه سبک روحی از قبول استحقاق
بر خود پیچیدار آری **شعر** نی نیست مرد آتش و کاغذ حریف آب ؛ علی الدوام خاطر فاتر بواسطه
سابقه تعارف روحانی آرزومند رابطه تالف جسمانی میباشد اما چون هر امری در ضمن
حکمت منوط بوجود اسبابست و مربوط بتحقق شرایط از هر باب و آن هنوز مکمن قوت آرامیده
و بظهور در موطن فعل نا نجامیده لاجرم جمال آن مطلوب بحجاب غربت محجب مینماید و چهره آن
مقصود نقاب امتناع مشتبه **م** یار رخساره نهفتست پس پرده ناز ؛ آه اگر باد صبا پرده کشایی نکند
قافله سالار همت شاید بوادی کوشش گذرانیده و خود در ساحل دریای کشش ساکن شده
میخواست که در کشتی بی اختیاری لنگر انداخته و بادبان فروتنی و افتادگی بر افرازد و در اسرع
مدتی و اقرب فرصتی متاع فقر و فنا و کالای محبت و ولا را که ره روان شوارع نیاز و افتقار
و سالکان قوارع عجز و انکسار از ان سرمایه عزیزتر ندیده اند و از مغانی نفیس تر نشنیده
بآن عتبه رفیع مرتبه که مصب ینابیع فضیلت و کمال و مترشح ایادی امانی و آمال است برساند
اما چه سود چون ملاح تقدیر مساعدت ننمود و شرطه توفیق موافقت نفرمود **بیت**
فقیر محتج از بر راه بحر شتافت ؛ که وصال تو تلاطم و پای یابد دست ؛ متاع خود بلب بحر باکشیده هنوز

شکست کشتی و ملاح مرد و باد نشست ؛ سخن دراز گشت و ابرام از حد گذشت لا یزال مجاری
احوال بر منهج استقامت واقع باد و درازی عز و اقبال از مطلع سعادت و کرامت لامع والسلام
**بر عنوان نوشته شده بود** این نامه که خامه را از دین ولخته ؛ گفتت فرو بگوش تو آهسته
زنهار چو بر دیار جانان گذری ؛ آن را بر سان بسوی او سر بسته **مکتوب دیگر** سلام تو لانی بدت الرحیم
تحیته فضلا من بر کریم ؛ علی مفضل قد شاقنی بجماله ؛ وان لم افز الابطیف خیاله ؛ عشت دار القرب عن انبنی
سمعت من الحاکین وصف جماله **بیت** تا که وصف تو شد هنوز ؛ سامعه بر باصره دارد شرف
دیده فشاند ز حد خون گر چند ؛ از جهت گوش بود بهره مند ؛ کی بود آیا که شود بهره ور
دیده ز دیدار چو گوش از خبر ؛ شوق و آرزومندی بشرف دستبوس حضرت خداوندی
که غایت همت دولتمندان و نهایت دولت همت بلندان پیش از آنست پیش از انست
که بعهده کاری دوات دهان بسته و دستیاری قلم زبان شکسته در طی صحایف نشر آن
مقدور باشد و در طول طوامیر عرض آن میسور اما چون در نیولا جناب زبده العلماء و عمده
الفضلا کاشف حقایق العلوم موضح طرایق الفهوم ذو الملکات القدسیه و الکمالات الانسیه
المولی الاکرم الاجد نور الملة و الدین محمد که از آن وقت باز که متوطن این دیار اند بتوده
و تعهد این فقیر اهتمام تمام دارند عزیمت آنجانب کرده بودند و روی توجه بآن جهت آورده
این رقعه مصحوب ورقی چند در شرح قصیده میمیه فارضیه علی ناظمها الرضوان والتحیه 

اظهار الخلوص الاعتقاد و تاکید الرابطه المحبة و الوداد مرقوم رقم اخلاص گشته تحفه
مجلس شریف و هدیه موقف منیف میگردد **ع** زهی سعادت و اقبال اگر قبول افتد
وجون شواهد فضل و کمال و استحقاق و استیهال جناب مشار الیه از ان اجلی است
که بتوصیف و تعریف احتیاج افتد و بواعث اکرام و افضال خدام سده سدره مثال
از ان اقوی که بتحریض و تحریص مفتقر باشد در ان شروع نمی رود **و** شاید شناسد گر شاه ولا



صفت ولال بباید بکار ؛ خدمت خواجه درویش شرب ؛ در جوانی به پیری کا ملعت **و**
مقدم شریف ارزانی داشته همواره بذکر مکارم اخلاق و نشر مراسم اشفاق خادمان آستان
و ملازمان آن دولتخانه زبان تر دارند و مشام جان مشتاقان معطر آرد **بیت**
باد که هم صحبتی گل کند ؛ غالیه در دامن سنبل کند ؛ نافه چو با مشک شود راز دار ؛ جیب صبا کرده از او مشکبار
زیادت ابرام شرط ادب نیست توفیق رفیق باد و سعادت زیادت والسلام **شعر**
مترجمانی کتاب مجمع الفضایل ؛ من مرج الاهالی بل مجمع الافضل ؛ نظم بدیع و نثرش کرس شنیده گفتا
سحر حیز ناظم به در قایل ؛ شکر نامه شریف که شرف نامه این ضعیف است چگونه گذارم
و شرح لطایفی که در طی آن منطویست چسان عرضه دارم اگر پیچیده است نقوید دل رسیده
و اگر گشاده نزهتگاه چشم رمدیده عنوانش عنوان جوانی است و مضمونش متضمن امال
و امانی سوادش حامل نور و بیاضش مطلع صبح سرور فاتحه اش مبشر بفتوحات ابدی و خاتمه اش
مبشر بسعادت سرمدی غرضش از عرض نیاز عاشق بر معشوق دلنواز خوشتر و طولش
از طول زندگانی در عشرت و کامرانی دلکشتر **و** القصه بطولها اگر عمر دراز ؛ در ملک سخن وری کند دیباچه طراز
ناکرده بوصف آن یکی تر از طی ؛ آخر بتر ارکاه عجز آیم باز ؛ و عجبا که لطایف آن صحیفه و دقایق آن
ملطفه شریفه از قانون تقریر و تحریر بیرونست چمن شوق و نزاع و تعطش و التیاع بدریافت
منبع آن لطایف و ترشحه آن دقایق بر همین قانونست **و** آن تشنه که زلالش ز دو لطف بنم قطره
چون آرزو نباشد ترشحه زلالش ؛ هر ذره عکس خورشید آنرا که گرم سازد ؛ نبود عجب که سوزد خورشید ذوالاشعه
لاجرم عنان بیان از اطناب در آن معنی معروفست و زمام کلام بصوب اختصار و اقتصار بر بعضی
از آن معطوف **و** چو نبود غایت کاری بدید ار ؛ تقاعد مصلحت باشد از آن کار ؛
با آنکه این فقیر را سنین عمر از ستین گذشته است و بر حدود سبعین مشرف گشته ز تحیکه را ثوت

تحیل مانده و مشکره را محمل تامل رشته نظم بگسیخته و سجه نثر از هم ریخته میدان قافیه
تنگ شده است و ساز سجع از آهنگ افتاده طبع نغمه‌ها است و نفس در کشاکش
امور ناصبور نه با هیچکس کاری و نه بر هیچ کارم قراری دامن هر چه میگیرم گذاشتنی است
و هر آن هر چه میکردم دوست داشتنی از آنچه ناگزیر است میگریزیم و در آنچه از آن گزیر است
می آویزیم مقصود داخل سینه و درون دیده از نابینایی چو دیده بهر کوششی گردید مطلوب
در کنار دل و میان جان و من در بهر کنار و دل سرگردان ه یار در جان و دلم در طلبش سرگردان
سیر مجنون سوی هر وادی و لیلی در حی : بجلال ذوالجلال که یکساعت از وجود مجازی خود رستن
و بمقصود حقیقی پیوستن از حصول همه مرادات دینوی شریف‌تر است و از وصول همه ساعات
اخروی لطیفتر **بیت** ای مانده در این ربع کهن بند بهیچ : بگسسته ز یار و کرده پیوند بهیچ
یار است همه و انجه بجز وی هیچ است : تا کی باشی از همه خورسند بهیچ : ابو علی ثقفی در اثنای مجلس
خود بسیار گفتی ای همه را بهیچ بفروخته و هیچ را بهمه خریده از شبلی سوالی کردند محققانه
جوابی گفت گفتند شیخا با این همه تحقیق چرا سد باب افادت کرده گفت دانم که اگر
چندانکه خردسی چشم خود بکردانند دل من بحضرت حق سبحانه و تعالی حاضر باشد **ع** :
از علوم اولین و آخرین بهتر مرا : و دیگری از اکابر گفته است لان ترد سمک الی ربه ساعة
خیر لک مما طلعت علیه الشمس مرا از ما طلعت علیه الشمس هر چه آفتاب وجود بر آن تافته است
خواهد بود و اگر نه این خاک توده بانواع الاشی آلوده را پیش رتبه حضور با آن
حضرت چه قدر تواند بود مقصود از عرض این کلمات اظهار تاسف و تمنی است
بر احوال خود و الا حاجت تنبیه بیت عارف آگاه را مجموعه مسمی بنفحات الانس من حضرات
القدس از مقامات و حالات درویشان و معارف و مقالات ایشان جمع کرده شده

بود

بود تحفه آن مجمع مکارم و مجتمع اکارم میگردد امید واری چنانست که مواظبت بر مطالعه
آن سخنان و تامل شافی در آن خاصیت دولت مصاف ایشان دهد و جمعیت تمام
حاصل آید علی النبی و آله الصلوة والسلام **بر پشت کتاب نفحات الانس نوشته بود**
نفحات انس یا انیس فوادی : بت و دب روحن ارض ودادی : مطالبها و اسراها فی اسر الهوی
مادر بغیرک معهدی و مرادی : فتکت ادرقد فی خیالک بر هتی : طال النوی فطوبی بها دی و فادی
اما بعد این گلدسته ایست از بهارستان احوال و مقامات ارباب ولایت چیده و نو باوه ایست
از باغستان اذواق و مواجید اصحاب کشف و کرامات رسیده تحفه صف نشینان مجلس
میگردد که اگر آنرا قبله راجبال معتبلان خوانند رواست و اگر کعبه آمال صاحب دلان گویند
بآن سزاست هر جا که کاری از دولت در بند کشادی میشود بار سفر آنجایی بندد و هر جا رشته
گسسته پیوند مرادی میخواهد رشته امل با آنجایی پیوندد امید واری چنان است که
چون ازین گلدسته بوی بمشام جان یا ازین نوباوه چاشنی بکام ذوق و جوی
ایشان رسد **بیت** از بوی گل بجانب گلشن کشند روی : هر سو ز طعم میوه شتابند باغ جوی
جنبه باغ را اثر لطف باغبان : با باغبان کنند ز گلزار و باغ جوی : لا یزال ساحت آن مجلس
عز و جلال بنظرات لطف ایزد متعال محفوف باد و آفت عین الکمال از جلوه آن
جاه و جلال مصروف **بیت** آن بزم کرم که جام احسان آنجاست : و شادی روزگار آسان آنجاست
جان از تن و خلاصه عز سخن : گر من دورم خلاصه جان آنجاست : کتبه الفقیر فلان قرة العین
و سواد و کف بصر بصیرتم عما سواه : در غیرتم از صبا که چون پیک وفا : گستاخ رود بکوی آن زیبا
او پیر و دوست من از قفا میگویم : کر پای کریان که لیتنی کنت معه : هر باد که بی غبار رعونت
داستکبار مکتوب شریف بر اسلوب لطیف متضمن التفات خاطر خطیر بجانب بنده حقیر

فرح بخش دل غمدیده و راحت رسان سینه بجراحت رسیده میگردد هر ذره از ذرات
وجود وی زبان حال میگشاید و این ترانه از مقام ابتهال میسراید که **بیت**
من کیستم که نامه نویسی بسوی من : در طی نامه درج کنی آرزوی من : این دولتم بس است که گوش
رضا نهی : گاهی که قاصد تو کند گفت و گوی من : و علی هذا النمط گستاخی ارسال نامه و خط
مبنی از معنی تراع و ابتاع و ادراک سعادت اتصال و اجتماع مظنه اخلال بحسن ادب بجا در
از دو آب ارباب طلب می نماید لاجرم خرق حجاب عادت کرده و روی در قبله صدق ارادت آورده
میگوید **بیت** جانا طلب وصل تو نتوان کردن : زین بیش ز حزن خون دل بیادت خوردن : جاز انجیال روی تو پروردن
شبهای فراق را بروز آوردن : چون سخن باینجا رسید خامه خشک ایستاد و نامه بر خود
پیچید آری چه توان کرد آنچه مقصود است در عبارت نمی آید و آنچه در عبارت می آید ادای
مقصود را نمی شاید **بیت** آن به که بلب مهر خموشی بنهیم : و زدرد سر خامه و کاغذ برهیم ه
دانیم که از دو کون مقصود یکیست : فارغ ز دو کون دل بمقصود دهیم : مقصود از ینهمه
گفت و شنود آگاهی است بمقصود هر که این دولت ارزانی داشته اند اگر هیچ ندارد همه دارد
و هر که از وی محروم گذاشته اند اگر چه همه دارد هیچ ندارد هوشمند آگاه را باید که همه اوقات را
بتحصیل نسبت آگاهی صرف دارد و همه انفاس را بر تقویت و تکمیل آن موقوف گرداند ه
گدای اگر از مقصود را میل : بنیل دولت شاهی نباشد : چنان خود را در آگاهی کند گم ه
که آگاهی اش از آگاهی نباشد : حق سبحانه و تعالی آن مخدوم را بدولت آگاهی بخود برساند
و از محنت آگاهی بخود برهاند و از خود در خود بیخود گرداند : پر گاه و بیم ز نقش هستی ساده
در لجه بحر نیستی افتاده : گفتم که اراده چیست ای آزاده : فرمود که ترک ما علیه العاده :
اصل همه سعادات ترک رسوم عادات است پس اگر جنانچه احیانا یکی از فقیران بر خلاف :

عادت

عادت سنیان و دبیران در تبلیغ سلام و تحیت و ادای شوق بدولت مواصلت
از طریقه تکلف تحلف نموده حرفی چند بر لوح بیان قلمی سازد شک نیست که هیچ
پاک نهاد پاکیزه نژاد قلم و از انگشت احتراز بر حرف وی نخواهد نهاد و قت برین
گمنه جنان شک شده است که اگر خاطر فاتر بر نظم قوافی کار دو مضمون این مصرع
در دل بچیند که ه بذت علی کل یا فتی نظمت : و اگر روی فکرت بانشای نثر و ترتیب سجع
آرد جز این فقره اش پیش خاطر نیاید که ه وجدت عن کل باهجت : نظم و نثر اندیشم
و ولدار من کو بیم میندیش جز دیدار من ه کیف یاتی السجع لی و القافیه
بعد ما ضاعت اصول العافیه : خیر سلام آنست که مسلم بتجرع و ابتهال تمام باسم سعادت
از جام سلامت انجام السلام توجه نموده سلامتی و استخلاص حقیقت بجده انسانیه
مسلم را علیه خواهد از غواشی غریبه که در مراتب و مواطن با آن مغتش گشته و ویرا
از شهود وحدت حقیقت مانع آمده و حقیقت تحیت طلب آن که بعد از استخلاص مذکور
بحیوة طیبه حقیقت ابدیه فایز گرده و دولت مواصلت الکه هر یک از مسلم و مسلم علیه دامن
از خود در چینند و سر از گریبان وحدت حقیقی بر آرد فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
با یکدیگر نشینند و لا یزال در آینه یکدیگر تجلیات جمال ذو الجلال و الا فضال بینند ع
قلم اینجا رسید و سر بشکست خلصنا الله سبحانه عنا و افنانا عنا و ابقانا ببقایه فی شهود لقایه
والسلام والاکرام **بخواجه علی دلد ملک التجار نوشته شد بود** للازال اسم الشریف علیا فی درجات المعالی
و علو درجته جلیا بین الاشراف و الاعالی ه لب تا بام جو که جسته نقش ز اسم عالی
و ز جهد چار کرده چشم انذین خیالی : هر چند داعی را از دولت مشاهده و سعادت محاوره
آن زبده انام بهره مندی نیست و جز باستماع تام و استمتاع بلطایف کلام آن معتوم

خواص وعوام خرسندی کانه واین مقدار نسبت وخصوصیت در قاعده عرف وعادت
مرخص گستاخی در مراسلات ومستدعی انبساط در مکاتبات نمی باشد اما چون در خدمت مولانا
حذمت اخوی متجلی بفضایل معنوی وصوری که از دیرباز درویشان را شرف صحبت
شریف شرف میداشت وهمواره بر صفحه ضمیر وصحیفه خاطر ایشان رقوم صفات کامله و
نقوش نعوت فاضله آنحضرت می نگاشت تصمیم عزیمت معاودت بآن آستانه کرده بود
وروی توجه جباط بوسی آن دولتخانه آورده این چند کلمه فتح ابواب محبت ووداد وخلوص
عقیدت واتحاد را بخامه اخلاص بر لوح اختصاص نوشته شد امیدست که بچشم رضا ملحوظ
کرده واز حسن اصغا محظوظ والدعا معاد والسلام والاکرام رقعه اخری باسم سبحانی
بعد از تعرض بعرض بعرض تضرع ورفع تخشع وتخشع عرضه داشت عاکفان عتبه علیه حاسیه
لازالت ملجاء لعامة الخلیقة وکافة البریة آنکه هر گاه که این فقیر را یکم نامی سزاست وبزرگواری
اخی واخوی بنامه نام برند وبنوشته یاد آورند دل وی نقطه وار محیط حیرت را مرکز کرده و
دایره تفکر را مدار اگر لب گستاخی گشاید وبعرض جواب درآید از آنجناب هیبت جاه وجلال
ودهشت حشمت واقبال تیغ سیاست کشد که چو گرده جلوه گر خورشید انور که باشد ذره که آید در برابر
واگر شیوه تیزگوشی وتیزهوشی سپارد وزبان عجز بکام خاموشی درآرد از جانب دواعی
اخلاص وجواذب محبت واختصاص گریبان جانش گیرد ابر چون فیض رساند نه خوش آید از سوسن
که نکرد وی آزادی او جلوه زبان لاجرم ملاحظه جانبین نموده وطریق بین بین پیموده بیت
نه خامش نه گویا چو کوه از صدا که کرده ایم این خیرخواهی ادا که توفیق و تایید حق بر دوام
قرین باد با جانش والسلام درجواب مولانا رحمة الله بگیلان نوشته شده بود چو غنچه شکل نموده که ناگاه
اتنی منظم رحمة الله دلم زان نغمه کش صد جان فدا باد بسان گل ز باد صبح بگشاد

چون

چون صحیفه شریفه مشحون بقواعد وداد ومقرون بشواهد اتحاد مذکر تعارف شوق بتألف
جسمانی گشت بر خاطر فاتر گذشت که بازای هر حرفی طرفی از لطایف نظم وانشا بلکه در مقابل
هر نقطه نکته از حقایق لایق به بسط وانشا ایراد افتد لیکن فرصت تنگ بود و حاصل
فراغت بی درنگ لاجرم بیت تکلف بر گرفتم از میانه دعایی گفتم اما صوفیانه که یارب چرخ تا بخشد ازان جام
که دوری کم بود آغاز وانجام والسلام والاکرام رقعه اخری سلام علیکم طبتم سواحضرتم او عتم
آمد آمد ارشغار وصل دوست بهر ربخوران بجان کاغذی کرده دست لطف او در طی آن
تعبیه ولراد واجاز اعذی در مقابله هر حرفی از وطرفی از ادعیه صالحه ودر مجاوبه هر سطری
ازان شطری از اثنیه فایحه بعرض رسانیده میشود سوق کلام در بیان شوق وغرام
آب دریا بمثبه پیمودنست وریگ صحرا بعقد انگشت استیفا نمودن لاجرم عنان قلم
ازان صوب مصروف داشته بسمت دعا معطوف میگردد حق سبحانه وتعالی همگنان را از
هر چه گزیرست بیزاری دهاد وبآنچه ناگزیرست گرفتاری والسلام والاکرام رقعه اخری
تحیة من الله مبارکة طیبة علی المجلس المحفوف بالمجد والعلی وبالعز والاقبال والعلم والتقی
اما بعد فلما وصلت رقعته الشریفة وصحیفته المنیفة منبیة عن سلامة ذاته مفصحة عن استقامة
حالاته شکرت الله علی ما وصل الی عند ورودها من الذوق والحضور وحمدته علی ما حصل
لدی بعد مطالعتها من البهجة والسرور ثم اجبتها بلسان المحبة والاخلاص وقابلتها ببیان العبودیة
والاختصاص لکنی اعرضت خوفا من السمعة والریاء عن کثیر مما هو سنة اهل الانشاء واختصرت
علی ما هو واجب علی الاحباب من وظایف الدعاء بدیم الله العالمین علوه وسعیه فیما شاء بالمکن
البقاء والسلام والاکرام بیت هر که یکبار کشاید بر کوی تو بار نیست دیگر بدیار خودش امکان قرار
عرضه داشت آنکه جناب سیادت مآبی امانت انتسابی فضیلت اکتسابی ادام الله فضایله بمآثر بقره

مجتبی در رابطه مودتی که در سابق ایام با خدام سده سدره مقام صورت استحکام یافته
بوده پیوند الفت از وطن مالوف ومسکن مانوس بگسسته است واحرام انتظام در سلک
ملازمان بسته شک نیست که بعد از مساعدت توفیق چون بدین سعادت استسعاد یابد
بی وصول وبی التماس فقیران مشمول عواطف کریمانه وعنایات بی علت وبهانه خواهد بود بیت
شرق ومغرب چو بگرفتست نور آفتاب چون کسی گوید که بر بام ودر درویش تاب ساخت مجلس
عز وجلال بنظرات لطف میمون متعال محفوف باد وآفت عین الکمال از جلوه آن جاه وجمال
معروف والسلام شرف خان نوشته بود شرف خوان کریمان چه بود آنکه کنند اهل حاجات ازان
ملتمس خویش طلب ملتمس آنکه چون جناب سیادتمآبی امانت انتسابی فضیلت اکتسابی ادام الله
فضایله که سابق بچشم عنایت ملحوظ شده واز کف کفایت محظوظ گشته بحکم آنکه بیت
بدخو شده لطف توام نیست عجب گر بار دگر روی ببوی تو کنم عزیمت آن دیار کرده بشرف دستبوس
خواهد رسید شک نیست که چنانچه مقتضای مکارم اخلاق ایشان است التفات خواهند نمود
ودر هر کو رجوع نماید حسب المقدور اهتمام خواهند نمود ظل مکارم ومعالی مدالایام واللیالی ممدود باد والسلام
رقعه اخری ادام الله تعالی بقاءه زینا للدنیا والدین وعلیا فی مدارج العلم والیقین بیت
شنیدم که بر تافتی روی همت ز نیل زخارف به نیل معارف ازین شغل پاکیزه معروف بادا
وجوه شواغل عیون صوارف چون در ینولا فلان عازم بود لازم نمود در رفع دعا کردن وخود را
فراخاطر عاطر آوردن والدعا معاد والسلام والاکرام بر ظهر کتاب بعد از مقابله نوشته بود چون
این مخدره حور لطیفه حله کتابت پوشیده وحلی تصحیح ومقابله بست وقت آن آمد که بر منصه عرض
در خلوتخانه بیت الکتب خاطر راغب ذی العکر الثاقب والرای الصایب لازال مجد الانام
مجدا جلوه داده شود باشد که بعین رضا ملحوظ گردد واز قبول حسن قبول محظوظ بیت

چون

چون پس از تصحیح یابی در کتاب جابجا حرفی نه بر وجه صواب عذر آن باشد که را منسخ
مقابل کل کتاب ان نسخ بعضی از سلاطین هند نوشته شده بود ادام الله تعالی ظلال عدله واحسانه
علی مفارق المسلمین الی یوم الدین بعد از رفع ادعیه صالحه واثنیه فایحه به سده سنیه وعتبه
علیه حضرت خلافت پناهی سلطنت دستگاهی معیث الدوله عادل خان که طبع وعدل
او باهم عیش اتصال عاشق دارند ومعشوق بیت چو نبت دار فاروقست بادا جاودان عدلش
بلابل جوزدکان ظلم را تریاق فاروقی مرفوع آنکه خدمت اجل محترم کهف الحاج خواجه فلان که
چندگاه در سلک ملازمان آن درگاه سعادت پناه انتظام داشته چندانی از مکارم اخلاق
ومحاسن اوصاف ایشان بسمع انتباه فقیران اینجا بی رسانید که سلسله شوق در جنبش
آمده باین چند کلمه مصحوب کلیات دیوان اشعار گستاخی کرده شد امیدست که شرف قبول یابد
والدعا معاد والسلام رقعه اخری بعد از رفع نیاز مندی وفقیری مرفوع آنکه خدمت خواجه
پیری که سفر منازل صوری را بهانه ساخته وآزاد وسیله سیر مقامات معنوی شناخته
مقصود وی ازین جنبش جز آرام در کنف التفات واهتمام کرام اخری دیگر نیست وآن جز
بانخراط در سلک خادمان آن آستانه وملازمان آن دولتخانه میسر نه لاجرم عنان عزیمت
از صوب وطن مالوف ومسکن مانوس مصروف داشته است وتمامی نهمت وهمت بر
حصول آن دولت گماشته شک نیست که چون بحصول آن دولت فایز گردد مشمول
عنایات شامله وعواطف کامله خواهد بود حق سبحانه وتعالی همگنان را پیوند خاطر از هر چه
گزیرست گسسته گرداناد وبآنچه ناگزیرست پیوسته بمنه وجوده والسلام والاکرام رقعه اخری
بعد از رفع اخلاص بلسان افتقار واختصاص مرفوع آنکه خدمت اخوی در جناب مولوی ارا
احسن الله عاقبته وادام عافیته که عزیمت آن کعبه آمال کرده وتوجه بدان قبله اقبال آورده

از بار یافتگان آن آستان که سرمنزل راستان است التماس تفقدی و استدعای تو ددی میباشد اما
چه حاجت که گویند با آفتاب : که بر فرق نزدیک یاد و رتاب : چو خورشید تابان دهد فیض نور
نه نزدیک محروم ماند نه دور : توفیق رفیق باد والسلام والاکرام بقاضی زاده روم نوشته شده بود
آدوم بعدی من بلج الروم : وهواه حل بقلبی الهوم : لولا رجاء الوصل منه محققا : لااختل نظم وجودی الموهوم
شها زتو معدن حسن و جمال روم خوش آنک : که در هوای تو رخت وفا بروم کشید رسید پیش
تو دام حدیث کریم من : به پن که دور زروت جابروم رسید : بعد از تعرض بعرض تحیات
تحیات عرضه عرصه جلال حلال اشکال اشکال غامضه الشاج خافیة المناهج علوم حقیقی
ومفتح معاقد قواعد عسیرة المدارک عریضة المسالک معارف تحقیقی الذی وفق لصرف همته نحو
بیان المعانی ببدیع منطقه و فصیح کلامه و فاز لبذل جهده و طاقته بتمهید اصول الدین و بسط
فروعه والحکامه ذی المیل الطبیعی بالتأیید الالهی الی ریاضة نفسه الرضیة لاکتساب الکمالات
الحکمیة العلمیة والعملیة
شمس الزکی طود العلی زین الهدی : کیف الوری بمکارم و رسوم
حلت فراید مدحه ان تنطوی : فی طی منثور ولا منظوم : لا زال فی حل الامور و عقدها
متأیداً بالواحد القیوم : وحیاة فیاض العلوم بفضله : علمایو دیه الی المعلوم میگردد
که چون معاوضه فضیلت انما الدمن الماء الزلال علی الظماء بر لب تشنگان وادی فراق
و جگر خستگان بوادی اشتیاق صورت ورود یافت و دل غمدیده را صفای آن مشرب حیات
معنوی مسرت حیاتی رسانید و جان ستم رسیده را عذوبت آن مورد عذب از مرارت
عذاب هر مخالف و منافی رهانید فقبلتها ثم قابلتها
بعجز الامانی بلا زیغ طرف
مکانت کاشت لفظا بلفظ : و جارت کارت حرفا بحرف : از مضمون آن چنان معلوم شد که
حکایتی که این فقیر گاه گاه بر سبیل تمنی بر زبان گذرانیده بود و مباسط شریف بعضی از

خادم

خادیم رسانیده در مجلس سامی لا زال سامیا مذکور شده و بامضای آن مامور گشته
لاجرم تاکید الرابطة المحبة والاعتقاد بل انقیاد الامر الواجب الانقیاد با وجود قلت
بضاعت و عدم استطاعت و تفرق بال و تشتت احوال فقدان جمعیت اسباب و وجدان
اسباب تفرقه از هر باب عجالة الوقت اوراقی چند فراهم آورده و چون زنبیل دریوزه شان
دریوزه کرده از هر گوشه توشه و از هر خرمنی خوشه سمت ارسال یافت و چون
فرصت بغایت تنگ بود و خاطر بی درنگ آنچه در نیت بود باتمام نرسید و آنچه آغاز
کرده شده بود بانجام نا نجامید رجا واثق است و امید صادق که عنقریب قریب مجیب
عز شانه توفیق تربیت و تعلیق آن رفیق گرداند و بخزون خاطر مخزون بظهور آورده
مجلس بانواع فضایل مشحون رسانیده بمنه وجوده والسلام والاکرام الی بعض الاحدقا
الی بعض الاحبا ساکن بمکه زادها الله شرفا نوشته
من یلعن حمامات بیطحا : ممتعات سلاسل و خضرا
سلام فاحتیه فی فحته کرت : جناحها الیت فی حنج ظلما : کی بود یارب که رود در یثرب و بطحا کنم
که بمکه منزل و که در مدینه جا کنم : بر کنار زمزم از دل برکشم یکباره زمزم : وز دو چشم خونفشان آن چشمه را دریا کنم
حضرت برادر حقیقی و دوست تحقیقی زایر بیت الله الحرام مجاور روضة النبی علیه السلام مقیم مقام
ابراهیم محرم حریم کعبه و حطیم الساعی بین المروه والصفا الراعی حق المروة والوفا
نور الدین حاجی محمد وفقه الله الموقوف بعرفات معرفته و ادخله فی زمرة ولایته الحاج
بکمال لطافت تحیات طیبات و دعوات زاکیات منبعث از فرط شوق و غرام و کمال جد
و اهتمام مطالعه نموده اشتیاق بشرف ملاقات و دولت مقالات بتجاوز الحدود والغایات
تصور فرمایند هر چند آن زمین پاک خلاصه عالم آب و خاک است و اقامت در آن مقام مشعوره
ملاک حال لاکن اما حب اوطان از لوازم ایمان است و صله ارحام از واجبات اسلام

جانا بغرستان چندان بمانند کس
آنجه توجه قبله ارباب دولت همه وقت در هر جا حاصل است
هر جا خانه عشقت چه مسجد چه کنشت : لا اقل دارها شرقی نجد : کل نجد للعامریة دار
ولها منزل علی کل ماء : وعلی کل دمنة آثار : می باید که من بعد بجد صوری را از میانه
بردارند واز یاران و دوستان کناره گرفتن مستحسن نشمارند
بیا بیا وز دلدادگان کناره مکن
میکر التماس آنکه چون در آن مواضع مبارکه و مجامع متبرکه که موطی اقدام انبیا و موطن
اعلام اولیاست دست نیازی بدعا بردارد فراموشان را یاد آورد باشد که بر بد قضاجات
کارگر آید و کار افتاده را کار بر آید
جانا بدعا ز ما فراموش مکن : همه عزیزان علی الخصوص
حضرت مخدومی مد الله تعالی ظله العالی در کنف صحت و سلامت و فراغت اند و منتظر قدوم
شریف میباشند حضرت باری تعالی همگنان را از ضلالات و ادهی طیبعت برهاناد و بسعادت
وصول کعبه جمعیت حقیقت برساناد بلطفه و کرمه این صحیفه غم و نامه هم اواخر شهر الله الاصم از
فاخرة هراة حمت بالاز هرات سمت تحریر یافت والسلام رقعه اخوی صحیفه شریفی منطوی
بر عبارات و اشارات لطیفه در اطیب اوقات رسید و قحط رسیدگان خشک سال
هجران الطیب اوقات رسانید جان را خرسندی داد و تن را ارزومندی الغوی کابه کالغدا الذی
تتقوی به مهجة المغتذی در آنجا از کلیات امور این فقیر استفسار نموده بودند و از جزئیات
احوال استفسار فرموده وقت حاضر در جریان امور بر نهج سابق است و زمان حال در
تحول احوال با ماضی موافق و چون آن سالها شاید بوده بر ضمیر منیر روشن خواهد بود
و بر خاطر عاطر مبین
بیت
ای کرده حدیث عاشقان دیر بدیر : هر پرسش حال بیدلان گشته دلیر
هر عاشق از جان و جهان آمده سیر : امروز بود وجودی و دی هیچ پدید : حق سبحانه همگنان را
از گرفتاری بخود برهاناد و بگرفتاری بخود گرفتار گرداناد بمنه وجوده الی بعض الاحبا المتوطنین بهروز یعنی هرموز

شمس

شمس تنوّرت و اضاءت بها جرون . ما اسعد الذین الیها یهاجرون
زینان که زابر دیده دریا بارم
روزی فکند بموج دریا بارم
مرفوع انکه احوال اینجایی بموجب دلخواه است و دیده انتظار
معتقضای وعده خدمتش بر راه دولت و سعادت مستدام والسلام بقاضی حسین
مجد الدین نوشته بود وردت علی صحیفة من فاضل : فی الفضل فاق افاضل الآفاق
لا زال مجداً للانام مجدا : حسن الشمایل طیب الاخلاق
نی کلشن نبات فکرت را
به نبات حسن پرورده : غره صبح را ز طره شام : رشک جنان نو خطان کرده : نقد قوت بدرازم را
پاره پاره بروز آورده : نامه چون غنچه نو شکفته توی بر توی مشک پر و عبر بوی
که در بهار حد اعتدال از شاخسار لطف و جمال دمیده و از هر توی آن نسیم وفا و شمیم
مودت و احباب مشام جان و دماغ جنان رسیده در اطیب اوقات و ردیه الفوحات
ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات از ریاض فضل و کمال و حدایق اکرام و افضال خدمت
مولوی افضلی اعلی اکرمی اکملی افضلی نزهت بخش ویرانه رنجوران فراق و عطر افشان
کاشانه مهجوران مشتاق گشت
غنچه امید بشکفت از نسیم لطف او : باغ را مانا غنچه چیدن
گلشن جان تازه شد : اصناف مصانعت آن معاطفه و ملاطفه که از فحوای آن مطالع اتحاد
عجز و شکستگی و تعلق و دلبستگی بوقت عرض رسانیده میشود و چون تکلف در شرح آلام
و اشتیاق موهم است بمبالغه و اغراق و آن نعاب منشیان و دبیران نه شیوه
شکستگان و فقیران از آن اعراض نموده بر دعا اقتصار میرود و لا یزال ظل فضایل
بر مفارق افاضل ممدود باد والسلام در جواب مکتوب قاضی عیسی واقع شد
وعلیک السلام
یا اهل السلام سلامی : والیک شوقا دایما و غرامی : مازت شرح الشوق کیف ولا بنی
تعلیل اشواق کثر کلامی : عالی کلام لآلی نظام که بسایط حروفش از موطن وحدت زمزمه

کنا و دنا عالیات لم تنل • متعلات فی ذری اعلی القلل • بگوش هوش گوشه نشینان زاویه فقر و فنا رسانیده و جواهر کلش از نشیمن جمعیت علخلد عن الکلام و البحر معنانا عن الکلیم و طور العشق مغنانا درکاخ صماخ جلوه داران صومعه صدق و صفا انداخته جون معشوق عربی نژاد جواهر نکات توحید حامل باد لداری فارسی نهاد شمام اسرار تجرید بو شمایل شعر عجبت من سری فی دلیلا طوده • اعنت غرة الغرا عن السرج وان ضللت بلیل من ذوایبه • ابدی لتحص الهدی صباحا من البلج • در ساعتی که صدور دولت مقبل اذل بدولتیان رخ نهاده بود • رسید و بهر یک جدا جدا بشارت ابلاغا ملامکن ابلاغا موقعه قول المبشر بعد الیاس بالفرج • لک البشارة فاخلع ما علیک فقد • ذکرت ثم علی ما فیک عوج • رسانید دیده محروم از نور شهود را از ان مجال بانوار حقایق متلالی جمال شاهد وحدت روی نمود از دل بر معنی رسیده برسید که او میض برق بالا برق لا جام فی ربی نجد ازی جلیا ام تلک لیلی العامرة اسفرت • لیلا فصیرت للسار صباحا • و دل پرده نشین حجب نمود خفت از یکانکی بود بمطالعه آن پرده دو بینی کشود یا دیده جز صورت ندیده گفت شعر یا اخت سعد من حبیبی جعی • برسالة ادیتها بتلطف • فسمعت مالم تسمعی و نظرت ما لم تنظری و عرفت مالم تعرفی • آثار نسیم فیض حیات از منظور دیده بر سراپرده دل واز سراپرده دل بظلمات آباد آب و گل سرایت کرد همه اجزای وجود از ان نسیم مترنم گشته و باین سرود و نغمه دردو مترنم • اریج النسیم سری من الزوراء • سحرا فاحیت الاحیا ابدی لنا ارواح نجد عرفه • فالجو منه معنبر الارجاء • لا یزال از رشحات سحاب مطر آن خاطر خیط کشت امید امیدواران تازه باد و از نغمات نوای صریر آن خامه دلپذیر بزم سماع بهواداران پر آوازه میدانم که در مقابله آیات اعجاز نغمات عیسوی که مجدد و مقتضای



و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر اثاره شاره مرغ مجبتی کرده و بنفس روح بخش نفخ فیه جانی تازه از اخلاص بوی در آورده و بنیروی پر و بال شوق در هوای ملح فضای فیکون طیرا باذن الله پروازش داده چه کویم و چه نویسم هرچه کویم از و هرچه نویسم از و دور افتاد کی مصرع کرچه تابد کرم شب تاب از سواد شب کجا • نور او در شمع خورشید و چراغ مه رسد • حقه کحل الجواهر کاو ر دکحال شهر • کی بکرد توتیای تیر الاکمه رسد • هر حرف که بر صفحه بیان این ساده لوح صورت تحریر یابد نمود خواهد بود از آثار آن خامه که بهار حقایق نگار انجا نموده و هر پرتو که بر آیینه ضمیر این صافی عقیده جلوه نمایش پذیرفته شود خواهد بود از لمعات آن خاطر فایض الانوار انجا نا فته شعر عن البحر تغیض الغمام • و تغیض علیه ما تستفیض بیت من چو کویم کشته راسخ در مقام اتحاد • تا نکویی کز خطاب تو جواب من جداست • بیت واقع در میان ما بغیر یک سخن • کز دو بینی نام آن اینجا بد او پنجاه است • بازار هر حرفی از ان نام بشرح حروف اصلیه مرقوم و در برابر هر کلمه از ان صحیفه بکشف اصول کلیه موسوم و عواق جون حقایق توحید رهایی ده محجوبان مضایق تقلید و حقایق جون لوامع تجرید خلاصی بخش محرومان مراتع تقلید جنت از مقام انت الملقی سری الفوه • وانت نطق والمصغی لنجوایی • ونقش از نشاره مشهود عینی فیکم حین اد عوکم عین بها اخذ المدعو والداعی ع ازبان عشق هم بر عشق املا میرود بعین رضای مستنیر از فروغ بی بصیر ملحوظ باد و بحسن اصغای مستمد از صدای بی سمع محظوظ هر چند نزاع والتیاع بدولت اتصال و سعادت اجتماع که نظر بوحدت حقیقت بود در حیز امتناع است اما غیاث بکثرت صورت نمود که کارگاه استیلای حکم نسب و اعتبارات است

از قبیل ممکنات شعر لومت من الشوق فلا لوم علیک • الجسم لدی لکن الروح لدیک الشایق والمشوق مایعرفان • شوقا منی الی او منک الیک • آنی که شمع جو صبح فیروز بخت صبح خورشید عالم افروز بخت • شوقم بجو دار از انک بجود و دور افتم • کم باشد از انکه از من افروز دیر کاه بود که در خاطر فاتر میگذشت که بتغیر سورت اخلاص و تقریر صورت اختصاص قلمی کرده سمت عرض یابد اما بواسطه توهم کستاخی در حیز توقف و تراخی میماند بحمد الله سبحانه که تحریک این سلسله و تسلیک این مرحله بعنایت بی علت منعم علی الاطلاق المبدی بالنعم قبل الاستحقاق از آنجانب بظهور آمد آری آری ع ایهاز تو آید و بچنینها تو حق تعالی همکنان را نظر بصیرت از صورت کثرت در معنی وحدت دارد و وجهت همت از انجمن تفرقه در نشیمن جمعیت والسلام والاکرام جواب شیخ نجم الدین شد نامه نوازش فروغ نجم سعادت از عنوان آن طالع و شعاع نیر عنایت از مضمون آن ساطع نصیب تاریک نشینان زاویه فقر و فنا شده و نافه روشن ضمیران انجمن صدق و صفا آمد از بیان حسن ترتیبش زبان ناطقه قاصر است و از ادراک لطف ترکیبش قوة عاقله عاجز طوبی لبلیغ صدر عنه تلک الکلام و بشری لفصیح انتظم منه ذلک النظام م زکلکش یافتم جان بخشی کر با جانم چو شهد و شکر آمیخت • خوشا نخلی که از وی این رطب خاست • خوشا کلکی که از وی این شکر ریخت • خامه را در مقابله آن از مقام عجز مجال جنبیدن نیست و نامه را در معارضه آن جز وظیفه دعا پیچیدن نی حق سبحانه و تعالی قرب خدمتش را در حضرت پادشاه صاحب شوکت سبب انجاح مطالب هر حاجتمند کرداناد و بوسیله آن فیض بدرجات بلندی و مقامات ارجمندی رساناد والسلام درجواب مکتوب نراده نوشته لقد جاء من اقصی مدارج سمی • ومعرج آمالی و مرجع اوطاری • کتاب جلیل تر تقی نیز دل



الی الذروة العلیا معارج اقداری • رسید از عوالی ذیل معالی • مثالی بتوقیع عالی موقع عروسی بشکون ستایر مستر • نکاری بشکین براقع مبرقع • ز اول هم مکرمت تا باخر ز مطلع هم موهبت تا بمقطع • حروفش برارباب معنی کشاده • ز هر چشمه نک بحری موسع سوادی خطش ظلی از نخل خامه • بانوار اسرار قدسی مشعشع • دیده رمد دیده از مشاهده آن سواد پر نور شد و دل محنت رسیده از ملاحظه آن نور مسرور گشت بازای هر حرفی از ان سواد قواعد محبت و وداد بموقف عرض رسانیده میشود و در مقابله هر لمعه از ان نور لوامع خلوص اعتقاد بساحت شوق قبول تابنده میکردد بسمع رضا مسموع باد و بنظر ارتضا مشفوع محض جرات اقدام برین مراسله و مجوز گستاخی اهتمام بدین مقاوله نزل دیران جز تواند بود بمرتبه مخاطبه فقیران حقیر مثنوی والاکی رسد با چرخ بالا • زمین را کفت و کو با این ثریا • بخاک راه یکسان بود ذره فروغ مهر داوش سر بلندی • زیادت اطناب موجب سامت است و اسهاب خلاف اختصار اولی و الا اقتصار اصل و ظیفة الدعا اجدر و احری س روی زمین ملک یمین و بیار او ملک یمین حز و فرخ بیار باد • بر هیچکس جز ملک جهان پایدار نیست • میلش بنیل مملکت پایدار باد والسلام والاکرام بعض از رشحات مهر نوشته انا لله و انا الیه راجعون مثنوی در ماتم آن ماه جو کردون کرید • بر شام و سحر اشک شفق کون کرید • جون چشمه خور زخاور اید بر خاک زمین خاوران خون کرید • جون خبر آن واقعه هایل و مصیبت شامل که نزدیک و دور در تاشا بان برابرند و واصل و مهجور در تالم بان مساوی بکدیکر باین فقیر ممتحن رسید چکونه شرح دهم کز سماع آن چه کشید • خاطر بان آورد که برسم دیران نه فقیران و بر قاعده اصحاب عادت نه ارباب ارادت بدو که خامه نکرت رشته چند رقم

برهم رسید وبنوک قلم اندیشه کلمه چند برهم نویسد اما ورق رقت کرد وسیاهی غلطت
عود وخامه جز بدین حرف سر درنیاورد ودوات جز بدین نکته دهان نگشود بیت
کار روز بجز ماتم وگریه نتوان کرد • وز مویه گری بکیر موکم نتوان کرد • از قافیه هیچ نزد بدل خویش
کاینها بجز از خاطر خرم شوان کرد • ایزد تعالی جان پاک تو رفته پیش گرفته را رحمت
ومغفرت جاودانی محفوف داراد وطبع ادراک عندیدکان ماتم رسیده را از جمیل
جبیل مزخرفات مصروف والسلام والاکرام بیت رفتی وبهانه آنکه باز آیم زود
شد زود تو دیر دیرهم رو ننمود • منتظر از دیده براه بود وشکسته خاطر از سینه
پر آه اما چه توان کرد وغصه این قصه باکه توان خورد بیت بجری که بود مراد دلبر
از وصل هزار بار خوشتر • مرادات محصل باد وتفرقه بجمعیت مبدل والسلام والاکرام
بیت ای دیده خونبار ودل سرگشته • محروم ز صحبت بخون آغشته • بردم ز تو
نامه کنم وعرض دهم • تصدیع حجاب نامه ننوشته • چنان استماع افتاد والعهدة علی
الراوی که در مطاوی صحیفه فنون فضایل را حاوی ذکر بعضی طفیلیان بهو القلم
ام بعد الکرم رفته است لاجرم سر افتخار بآسمان رساینده وایوان اعتبار از کیوان
کذراینده باین چند کلمه نا پرداخته بتکلف ساخته مصدع گشت حق سبحانه وتعالی
خاطر همگنان را بخود پیوسته واز غیر خود گسسته داراد والسلام علیکم اولا وآخرا وظاهرا وباطنا
بیت ای بی سببی عهد ووفا کرده دگر • پشت تو دو وفا بعهد پیچت بکر • کریان رفقای تو ومن جسته جگر
از بهر خدا شد مروبازنگر • اعتقاد این ضعیف بلطافت مزاج شریف آنست که هر جا
باشند از تفرقه خاطر عزیزانی که محروم ومهجور مانده اند متاثر خواهند بود
وهیچ جا جمیعتی چنانچه باید روی نخواهد نمود اگر چنانچه بر ان عزیزان ترحم کرده مفرمان



آنجایی را بتشریف قدوم سرافراز گردانند تا آنچه مصلحت وقت باشد مقرر گردد از
مکارم اخلاق ایشان بدیع نمی نماید مجاری احوال بروجهی که متضمن مصالح دینی
ودنیوی باشد واقع باد والسلام والاکرام رقعه که شاه مرزدان شاه نوشته بود احوال الحاف
التحیات داعیا • الی الساحة العلیا والمجلس العالی • ولکنه فی شان من کان مثلکم • یکون خلوص
الود دیدن امثالی • بعد از رفع نیاز بلسان اختصار وایجاز مرفوع انکه حضرت مولوی
اعظمی مولانا کمال الدین حبیب الله که دیرگاه در پنجاب بتحصیل علوم واکتساب فضایل
اشتغال تمام داشتند ودر بسیاری از اوقات فقیر از ابتشریف حضور مشرف می ساختند
ساسله شوق تقبیل سده سنیه وجاذبه حب وطن وداعیه صله رحم در جنبش آمده
بدان صوب توجه نمودند هیچ شبهه نیست که بعد از حصول این مقصود بلند ووصول بدین
مقام ارجمند بعین عنایت شامله ملحوظ خواهند شد واز حسن رعایت کامله محظوظ
خواهند گشت دولت دوجهانی وسعادت جاودانی میسر باد والسلام والاکرام رقعه اخری
باسمه سبحانه بعد از رفع تحیت وتسلیم مرفوع مخادیم انکه درویش آگاه شهاب الدین حبیب الله
دیرگاهست که از موانست اوطان ومجالست اخوان بی بهره در ممالک خراسان وماوراء النهر
بتحصیل معارف وعلوم مشغول بوده وبقدر استحقاق ووفق استعداد خود اکتساب نموده
حالا جاذبه حب وطن گریبانش گرفته وداعیه صله رحم در دامانش آویخته عنان عزیمت بموطن
مالوف ومسکن مانوس معروف داشته التماس آنکه چون بشرف ملازمت برسد وظیفه اکرام
واحترام بجای آرند ودر مهمی که رجوع نماید التفات واهتمام دریغ ندارند وچون این ملتمس
از مقتضیات مکارم اخلاق ومراسم اشفاق ایشانست زیاده مبالغه احتیاج نخواهد داشت
توفیق رفیق باد وسعادت زیادت والسلام والاکرام رقعه اخری نامور زاده که نامش

بیت جز زیر پای تاج سر • آمد از حضرتی که خسروشی • بر سر صدر او گرفته مقر • ن والقلم
وما یسطرون که تا دبیران در صناعت کتابت ذوفنون الف قلم بر سر انگشت گرفته
ونون دوات در کنار نهاده هیچ صاحب دیده را چون همزه ممدوده سر افتخاری که بر کشیده
جز باطلاع بر جواهر این فریده باوج آسمان نرسیده از بدایت اوصاف آن وصاف بی نصیب
ودران بی نصیبی حاصل وی تشدیدی بس غریب سکون وتخفیفی که در اوایل داشت
زوایل گرفته بلکه باضداد خود استبدال پذیرفته لاجرم از سر وصانی که گذشته ودران گدی
صافی گشته سلامی که بزبان شانه سه دندانه سین سر سینه رخنه رخنه نزدیکان دور نشین را
موی بموی شرح کرده وبر پشت خمیده لام بار دل بی آرام مهجوران سهام را بر حد بیان
آورده باستقامت قامت الف راستی وسداد ارباب محبت ووداد را باز نموده وباستدارت
حلقه میم از حلقه بگوش مخلصان قدیم در دایره رضا وتسلیم پرده گشوده بیت
سلامی کرده از سین تیز دندان • کشاده عقدها از رشته جان • سلامی از کلام طره لام
دل صاحبدلان آورده در دام • سلامی خوشتر از فردوس اعلی • الف در وی کشیده قد طوبی
بزیر آن الف از چشمه میم • عیان در پای طوبی عین تسنیم • تحفه مجلسی که بصورت محل آن
از شرفات سدره اعلات وآغاز وانجام جلال وجمال در جواب آن پیدا وهویدا میگرداند والسلام
غزل زکلک عنبرافشان مبیتی • رسید از ره یکی شکین صحیفه • بیارد کس جواب انکه بحر است
بسان اسرار در های لطیفه • اگر حرفی نوشتم در جوابش • معینی فیه ممة الشریفه • مکتوب مرغوب
محبوب معانی بدیع الاسلوب فی این وقت واکرم ساعت بدین ذلیل قلیل البضاعت رسید
ز نظمش صد گهر منظوم دیدم • زنثرش لولوی منثور چیدم • جوانش سلک دولت منتظم باد
چو این طبعش پریشانی مبیناد • والسلام والاکرام رقعه اخری لازال قدره بین الاکابر علیا



وبدره علی سماء المکارم جلیا • بعد از عرض نیازمندی معروض انکه حضرت خواجه زاده
از خواجکی آزاده که سرمایه امانی وآمال شد دستبوس جازم التماس انکه از زمره محبان
مخلصانش شمارند وظل عاطفت وعنایت شامل حال وی دارند حظوظ دو جهانی حاصل باد
وفیوض جاودانی متواصل والسلام رقعه اخری ای خط تو زآینه دل زنگ زدا
من با تو یکیم ور تو یکیم نیز جدا • اجسم من الجسم بعید لکن • الروح الی الروح قریب ابدا
صحیفه شریفه وملطفه لطیفه مبنی از التفات خاطر شریف بجانب این ضعیف فی ایمن وقت
واکرم ساعت بدین ذلیل قلیل البضاعت رسید وبازاء هر حرفی طرفی از مراسم رضا جوی
ودر مقابل هر نقطه نکته از وظایف دعاگویی بموقف عرض رساینده میشود ایزد تعالی
همگنان را از هر چه نباید نگاه داراد واز هر چه نشاید در پناه والسلام رقعه اخری
لازال نجما لارباب الهدایة • ورجما لاصحاب الغوایة • بعد از رفع دعا مرفوع انکه درویش لا
حامل رقعه که خود را از سلک خادمان میدارد واز زمره ملازمان میشمارد متوجه آن صوب بود
صواب نمود گستاخی اینا معاوضه کردن وخود را بوسیله این دعا بخاطر شریف آوردن
والدعاء دعاء بصدق الوداد وخلوص الاعتقاد والسلام والاکرام رقعه اخری تحیة من الله
مبارکة طیبة علی المجلس المولوی الاعلی الافضلی والموقف الاقضوی الاکرمی الاکملی شمس الذکا
نجم الهدایة والتقی وسید العلماء السند الری • ما احضر روض الفضل بورود بولها • الابرح اثنا
ابن الحیدری • من لو اضیف الیه کل فضیلة • مشبوثة فی الناس فنون هاجری • اما بعد فلا شرف الیت
الاشرف الاجل بلاد نا بمقدمه الشریف • وعزم علی المراجعة الی ملاذ حی ذلک المجلس العالی والمو
السامی اصحبته بهذه الخدمت رجاران اخطر ببالهم واذکر بلطیف مقالهم والمرجو من مکارم
اخلاقهم ان یعفو عنی بهذه الجراة ولا یحرمونی صوالح دعواتی والدعاء بظهر الغیب اقرب

الی الاجابة والسلام والاکرام رقعه اخرى بعد از عرض تحیت وتسلیم معروض مخادیم آنکه
رافع این نیازنامه مجدد شیخ موید که اباعن جد از مشایخ بزرگوار واکابر نامدارست
چند بار صوفی وار عصا در دست ورکوه در بیار روی از زاویه مالوف تافته وبقطع
بادیه مخوف شتافته راحله وی قوت اقدام است وقافله وی هجوم خیالات واوهام
نه دو شب مقام در یک منزل گرفته ونه دو روز آرام در یک جای کسب معیشت کسان در آبله
دست وازان وی در آبله پای رشته الملتمس راز یادت از حد طولی بیت وصورت طلبش
خالی از معنی قبول نه التماس آنکه هرجا عصا در کوه بر زمین نهد تا راحله خود بقوت لایموت
قوت معده بدطعمش را بطعم شیرین یا شود بجد شیخ رسانند وکف امیدش را بیندل دیناری
یادرمی سرخی یا سفید کرد انند ب زودخل جو داهل دل کندچرخ نداد غیر ازین خرجی ودخلی
بدیناری بود راضی بگنجی بجز مایی بود قانع زنخلی لایزال شفقت ورحمت سمت بلندان شامل
حال فقیران وحاجتمندان باد والسلام والاکرام رقعه اخرى ای در طلب تو یکدل دیگر وما
متی جنک لانزدم الالردما ازدولت وصل ولذت دیدار لیس احد کمثلنا محروما بعد از
عرض شکستگی ونیازمندی عرضه داشت نواب کامیاب حضرت خداوندی انکه حضرت مولوی
اعظمی جنید کامت کاازان دیار روی ارادت بدپنجاب آورده واز استادکان کامل تحصیل
علوم کرده حالا سر حب الوطن ظهور یافته وعنان معاودت بآنصوب تافته امیدست که
چون بدولت خدمت وشرف ملازمت برسد بنظرات لطف واحسان ملحوظ کرده وانلحظات
فضل وامتنان محظوظ دولت دوجهانی وسعادت جاودانی محصل والسلام رقعه اخرى
نامه نامی مصحوب حامل گرامی که تا دامن روزگار رخته افتخار بی سرو پایان راه تجرید خلعت افتخار
بالانشینان پیشگاه تفرید تواند بود ب آستینش چو جیب عطاران عطر برفرق سفلان باران



دامن از نقد فقر مالامال علم دوش ذوق ورقت حال بدین مهجور از لباس مواصلت عور
بعض از مشایخ مهذبه که بر کنار مکتوب دیگر کو مضمون نوشته بود دراچه زهره که این آرزو ندل کنم
که بهر متی ز نخل کلک خویش فشانی ب بس این کرم چه کاغذ چو بر طبق کنی آنرا طفیلی کرام بران
کنار نشانی شکرخامه لطایف نگار که بر حواشی نامه نامدار این مهجور بر کران مانده
از مجلس حضور را آرزوی دل بر کنار نهاده واین رنجور ناتوان افتاده بر بستر عجز وقصور را
نسخه شفای عاجل فرستاده بزبان شکسته اداشوان کرد وبرهم بسته استعطاف نتوان
نمود لاجرم طی بساط شکر کرده وروی بسیط عذر آورده میگوید ب گر زهر برگ گیاهی دهم زبان
شرح یک رشحه زابر کرمت نتوانم ورزهر شاخ درختی کندم چرخ قلم شکر یک نقطه زنوک قلمت نتوانم
التفات خاطر خطیر که حالیا این فقیر از معاتبه دلپذیر بر تغییر توجه از نواحی مرد ومانحان
بواقع اشراق آن آفتاب خاوران درمی باید اگر آن زمان دریافتی هر آینه از سر قدم
ساخته وآنرا سرمایه سعادتها شناخته بخدمت شتافتی اما چه سود چو آفتاب این عنایت
آن روز پرتو نینداخت وسرمفاخرت نیازمندانرا باوج عزت وذروه کرامت بنفراخت
بگفتند بجاک محروم افتاد نزد دل مروی خبری از تو بیا ورد رسول تا یافتمی از ان خبر بوی قبول
برداشتمی بسوی تو راه وصول مع هذا این حکایت نه اظهار خاطر ماندگیست وشکایت
بلکه تکلفیست در عذر تقصیر وتعلل در دفع خجالت وتشویر والا ذره حقیر را با آفتاب خاوری
چه مجال این نوع زبان آوری ویارای این گونه حجت وداوری ب ای روی تو ز آفتاب خاور انور
خاری بمثل کز تو مدد در بستر آن خار مگر ز گل بیاید خوشتر خاک بهوشت خاوران بر سر
سخن دراز گشت وگستاخی از حد انجاز درگذشت ظل عالی وسایه مکارم ومعالی بر مفارق
ادانی واعالی مدی الایام واللیالی ممدود باد بالنبی وآله الکرام علیه وعلیهم التحیة والسلام

در جواب مکتوب بعضی از صدور که استدعا جواب کرده بود و نوشته بوردت علی صحیفة من منفصل حظی
الانام بفضله ونواله لازال ممدودا علی کل الوری فی سنة الاقبال ظل جلاله رقعه اخرى
بنام رهی نامه نامزد شد زعالیجناب صدارت پناهی بکر نامه منشور لطفی که باشم
بتشریف آن تا قیامت مباهی شکر نامه مشکین طراز وعذر خامه مسکین نواز ملازمان
آستان رفیع لازال ملاذا الکل شریف ووضیع میسر قلم مکسور اللسان ومقدور زبان قاصر
البیان نبود لاجرم تقاعدی از ادای آن واجب نمود ب اگر عهد ها عذر این لطف خواهم
برون نایم از عهده آن کاهی ما همان به کز از معذرت لب ببندم که هم لطفش از خود کند عذر خواهی
وچون شرح معنی نیازمندی واخلاص از توهم تکلف وریاعاری نیست واظهار صورت اشتیاق
جز بر قاعده ظاهر بینان خود نا جاری نه سد آن باب تیز کرده شد ب ز شوق نهانی عبارت چه حاجت
جو بر سر دل میدهد دل گواهی داعی این کمینه را جرات این کلام وگستاخی این ابرام نبود اما
بحکم المامور معذور مصدع گشت زدرویش صادق درین ره چه لایق دعای شب وهمت صبحگاهی
ایزد تعالی ذات ملکی صفات را در مقر عزت ومستقر دولت بدارد ب بآن سان که تو خواهی نصیب تو بادا
بقایی مصون ز احتمال تناهی والسلام جواب مکتوب شیخ سید معین الدین محمد ولد شیخ صفی الدین که نوشته
ریح الصبا ابدت الی نعیما من بلدة فیها الحبیب مقیما انی اظن نصیبهن طیبه وهو یحاسن عنده نسیما
هجوم نکهت گیسوی تو آورد نسیم تازه شد عشق تر ابا دل من عهد قدیم رشحه خامه مسکین نثار که بر صفحه
نامه مشکین طراز ب رغان اول اجهر را دام نهاد دست چون سواد دیده ارباب بینش بهر نور
وچون سرور سینه اصحاب دانش سراسر سرور فی این وقت واکرم ساعت بدین ذلیل قلیل البضاعت
تذکر فی عهد الکم ما نسیته وهیج الاحزان الفواد وشوقا الم یعلی سفر شوقا تهیج واخبرهم فی الاخبار
نادا ما تلقا از هر حرفی فرحی روی داد ودر هر لفظی لطفی مشاهده افتاد بکام دل از دیده حاصل کردم



برچشم ترش زشوق قا منزل کردم واکنون یادگار از ان کلک وبنان درگردن جان ودل حمایل کردم
هرچند حصول آن مراد از حوصله این بیچاره حاصل بیرون بود ووصول بمنیا مرام از مرتبه این
شکسته دل افزون اما ب چون لطف تو عامست از ینها چه عجب آری اگر آفتاب عالمتاب
بر خرقه تر دامنی تابد خود پاکش را الثان چه باک وگر باران نو بهار آن برکشت زار سوخته خرمنی
بارد فیض عامش را از ان چه زیان بیت تو یی خاحسان وفضل آن ابر نیسان که یار د برباید وبیت یکسان
چو آید فیض بخش از بحر خارا نه گل را بداز دو محروم نه خار اضعاف انواع الطاف واضعاف
اعطاف که از فحاوی نامه میمون ومطاوی صحیفه همایون بنهایت ذوق وجاذبه رشوق
چشیده وکشیده شد عجز وشکستگی وتعلق ودلبستگی بموقف عرض رسانیده می شود ب
چو گل بخنده در آید لب امل بنشاط اگر زگلشن لطفت وزد نسیم قبول قصه غصه فراق وحکایت
شکایت اشتیاق تیا سا علی مخاوضات ارباب العادات مظنه مبالغه دموهم اغراق است
لاجرم بر بنیاد وبیت اقتصار کرده می آید شعر لوان اللیالی عذبت بز انها محادمع عین اللیل نور الکواکب
ولو جرع الایام کاس اشتیاقنا لاصبحت الایام شهبت الذوایب ملتمس آنکه این فقیر را بالکلیه از گوشه
ضمیر منیر فرد نگذارند وگاه گاهی التفات خاطر خطیر شامل حال او دارند ع باشد که بدین نسبت برآید کاری
واگر چنانچه عندا شهاز الفرصة بی انکه وجود این کمینه در میان باشد از روایح انفاس متبرکه حضرت
ارشاد مانی ولایت پناهی ادام الله تعالی ظل ولایتهم علی مفارق الغایبین والحاضرین الی الابد
ودهر الداهرین استشمام رایحه یعنی دریوزه همتی والتماس فاتحه نمایند غایت بنده پروری وکمال
مرحمت گستری خواهد بود ب ای بزم وصل حاضر غایبا ز ادسکیر زانکه دست حاضران از غایبان کوتاه نیست
داعی کمینه را جرات این معامله وگستاخی این مراسله نبود اما چون خدمت صاحب اعظم مجمع مکارم
الاخلاق ذاشیم خواجه فلان لازال فی کنف الاله نکرما عزم مراجعت جزم شد ولجب نمود خود را

خودرا بر خاطر خادمان آن آستانه وملازمان آن دولتخانه کذرانیدن ابرام از حد کذشت
سلام الله وتحیاته وبرکاته علیکم اولا وآخرا وظاهرا وباطنا مکتوب آخر الیه بیت بخالا
یزال فانما • بحارک حسن للزمان وطیب • ولاکان للمکروه نحوک منسب • ولا لصروف الدهر
فیک نصیب مثنوی شدنی خامه دلم را ترجمان • بشنو ازنی چون حکایت میکند • بازبانی تیز وچشم اشکبار
ازجدایها شکایت میکند • تحت تمادی ایام فراق وشدت توالی آلام اشتیاق
زیادت از آنست که بامداد واعمال دوات قلم ودوات نعندی وتنفسی از عهدهٔ ادای
آن تواند نمود • صد طومار وصد دفتر نشاید شرح مشتاقی • اما چون خدمت برادر حقیقی
ودوست تحقیقی وفقه الله لما یحبه ویرضاه بهانهٔ کعبهٔ آب وکل روی در کعبهٔ ارباب دل
کرده متوجه آن صوب بود صواب نمود خود را بر کوشهٔ خاطر مجاوران آن آستان که
قبله کاه راستان است کذرانیدن وبر فتراک ملازمان آن درکاه که پناه هوشمندان
آکاه است بستن • نکویم نسبتی دارم بنزدیکان درکاهت • که خود را بر تو می بندم بسالوسی زراقی
هرچند سلام قطره بدریا عجب وپیغام ذره بخورشید والاخلاف ادبست اما چه توان کرد
نفس عاشق بی ادب برتر جهد خویش را در کفهٔ مه می نهد • خیر الکلام ما قل ودل اگرچه این
کلمات بر ایشان از دلالت عاریست بحمد الله که قلت اختیار دیت سایهٔ عالی بر مفارق ادانی
واعالی مدی الایام واللیالی ممدود باد بالنبی وآله الامجاد والسلام والاکرام در جواب مکتوب سید نعمت الله
ثانی مرامت معالیه انی هدیت من عوالی المعالی • والتی الینا کتابا کریما • بدا من مطاوته رحیل
بر جود الله عهدا قدیما بیت آمد رخی برکه کلی دستار • بروی خطی از کلک کرم کرده نکار
کفتم که مینی چیست کفت ابر بهار • منشور عنایتی بهشتی حسن کواس • عرایس معانی ابکار
ومفایس معانی افکار که از ازل بحجاب عزت محتجب بوده اند ولم ینل نقاب امتناع منتقب

ناکاه

ناکاه شقهٔ نقاب کشاده وبرقع احتجاب یکسو نهاده بنزدیکان دور وواصلان مهجور خورشید
وار جانب روی وهلال کردار کوشهٔ ابروی بنمودند • از جانب نور روشنی دیده فزودند
وز کوشهٔ ابرو دل ودین را ربودند • با عقل خرد پایه چه دانم که چه کردند • بر عشق گرانمایه چگویم که چه بودند
کاه از درجهٔ علو ومقام جلال این حرف خواندند که کنا حروفا عالیات لم تقل متعلقات
فی ذری اعلی القلل وکاه از بساط دنوا وانبساط جمال این نکته راندند که رقعه اخری
انا انت فیه ونحن انت وانت هو • ولکل فیه هو هو فسل عمن وصل • دل ار فرده ازین
نکته یکی خورده وسر رشتهٔ دوبی کم کرده این سرود ساز کرد واین ترانه آغاز نهاد که
من کیستم تا که کویم شاهی • یا نان بی آب رو میخورستم • هم اوست من بینم جز خیالی •
کز وی سنانم بدو میخورستم • مدی الدهر کنا بدایا النجایا • یهبی لنهی ونقضی الیکم •
ظهرتم علینا فلم یبق منا • وجود فمنکم سلام علیکم مثنوی باهستی تو زخانه بیرون رفتم
خانه چه که از آستانه بیرون رفتم • با خود بجریم وصل خود خرم شاد • یزی که من از میانه بیرون رفتم
هرچند این کونه مقالات باستغراق دجله کمالات جرعهٔ قطره بدریا دادنست وتحفهٔ
سنکریزه بیطحا فرستادن اما چه توان کرد مثنوی حرفی که از آن نادره کر می کویم •
زاملای زبان حال او میکویم • بی صحت او هر جای سخن آسا • هر نکته که او کفت بکو میکویم
ومع هذا چون نحب صورت مضاف بایان فقیر مینماید واز بن اضافت بوی ادعای هستی
می آید لاجرم رشتهٔ این بریده وزبان کستاخی درکام ادب کشیده عرضه میدارد که مرقوم جامد
حقایق نکار اثار شده بود که از رسایل مجدده اگر چیزی واقع شده باشد نوشته از فواید
اکابر بجهت حل عبارات معضوص الحکم جزوی چند سواد کرده شده بود وحالا بیاض برده می آید
امیدست که بزودی صورت تمامی یافته بیمن نظر سعادت اثر تحقیق تمامی برسد مقالات

وحالات وفضایل وکرامات ابد الاباد در ترقی باد والسلام والاکرام جواب نوشته خواجه امیر
ای خامهٔ تو فاتح ابواب فتوح • وز نامه ات اسرار حقایق مشروح • کفتار ربت متاع کنجینهٔ دل
انوار دلت جلای آیینهٔ روح • چون مجموعهٔ شریفه که مقدمات آن معضوص حکم وفواتح
فتوحات ارباب هم بود ومقاصد آن شجرهٔ ثمرهٔ فتوت بلکه ثمرهٔ شجرهٔ ولایت ونبوت
می نمود رسید رباعی دل یافت جدا لذت آن دیده جدا • وین جان سراسیمهٔ شوریده جدا
زان به که شنیده بودم دیدم • آری باشد شنیده از دیده جدا • نه در موطن معنی تحفه بود
که بآن مقابل توان کرد ونه در نشمن فتوت ذخیره که در عوض آن توان آورد الا درقی چند
از ملتقطات اکابر نه از مستنبطات خاطر فاتر که در حل مشکلات معضوص الحکم سواد کرده
شده است وحالا به بیاض برده میشود امیدست که بعد الاتمام بنظر شریف برسد وآن
اگرچه از حیثیت استنباط باین فقیر میرست از جهت اقتباس از سخنان اکابر که پیر است مثنوی
عمریست که بی برک ونوا میکردم • در پی روی نفس وهوا میکردم • چون سر نزد از صفای خاطر سخنم
کرد سخن اهل صفا میکردم • جز دامن آلوده ندارم چیزی • جز خاطر فرسوده ندارم چیزی
زاسرار حقیقت که حریفان دهند • جز کفتن بیهوده ندارم چیزی • با دل کفتم چو از ابد پیوندی
در زاویهٔ بخانمیش افکندی • کفتا بنود شیوهٔ دولتمندی • از سر حقیقت بسخن خرسندی
همکنان زاروی ارادت از خود در حق یاد وخاطر از تقید بصور مجازی مطلق والسلام والاکرام
رقعه اخری باد الکار خانهٔ صوری ومعنوی • ولهای مرده زنده بانفاس عیسوی مثنوی
نامهٔ خوش وصحیفهٔ دلکش وارد از اشرف موارد ورود رد الماء علی حر العطش
ناکاه بدین مخلص عمده بدبخت افتاد • بوسید وکشود وخواند بر دیده نهاد • اضعاف آن الطاف و
اعطاف اصناف مدحت وثنا وضراعت ودعا اتحاف میرود وخوف من املال الاکبار

برینا

برینا مختصر اقتصار کرده میشود عنایت ازلیه بکفایت ابدیه مقرون باد والسلام رقعه اخری
من جا بیم ویار رعراقی باشد • زان اشک رم جمله فراقی باشد • آنی بوکه براه وصل ادم قدمی
آن مایه ام از عمر که باقی باشد • قرب پادشاه متصل عادل جنانچه بر همه هوشمند روشن
دل ظاهر است بهترین وسیلهایست در تحصیل مرادات دینی ودنیوی وتکمیل سعادات
صوری ومعنوی ودستکیری از پای افتادکان بآن میسرست وپایمردی عنان از دست
دادکان بآن مرز جان استماع می افتد که خدمت ایشان دران باب اهتمام تمام دارند
امیدواری جنانست که آن معنی روز بروز در تزاید باشد وساعت فساعت در ترقی
وبآن سبب عنبهای امید ودولتهای جاوید برسند بمنه وجوده والسلام والاکرام مثنوی
خرم دل آنکه از غم آزادم کرد • زاندوه جهان بنامه شادم کرد • بی شایبهٔ مسالتی کاغم داد
بی سابقهٔ معرفتی یادم کرد • صحیفه مذکر تعارف روحانی ومشوق تالف جسمانی
عنوانش بقواعد محبت مقرون ومضمونش بشواهد مودت مشحون در اطیب زمان و
ایمن اوقات واحیان بنزدیکان دور رسید وانواع بهجت وسرور رسانید مثنوی
بود نقش همه آمال وامانی دروی • آفرین برقلمی باد که آن نقش نکاشت • نه خامه را توانایی
آن که در مقابله آن حرفی نکارد ونه نامه را کنجایی آن که در معارضهٔ آن نقشی برآرد
لاجرم خامه از آن کرشیده وناخه ازین روی درپیچیده بر ادای وظیفهٔ دعا اقتصار
میرود ودولت دوجهانی وسعادت جاودانی محصل باد والسلام والاکرام رقعه اخری
ای سیرت تو برصفت رحمانی • خاص تو کمال صورت انسانی • در همت عالی تو علی الثانی
من بندهٔ عوالی علیها وانی • رقعهٔ همه روح وریحان که از حسن خط ولطف عبارت
قلم نسخ بر رقاع ارباب نطق وبیان کشد وسجل آزادی محبوسان سجن اخوان و

دکرفتاران زندان بعد وهجران کرده فی اطیب وقت واین اوان بنزدیکان دور وواصلان مهجور رسید **شعر** فحمدا له ثم حمدا له • علی ما هدانی الی ما هدی • هدانی الی مکرم مفضل • کثیر الایادی عزیز الندی • اضعاف الطاف واعطافی که از مضمون آن بجاذبه شوق وذایقه ذوق کشیده وچشیده اشد نیاز وشکستگی وتعلق ودلبستگی بمقام عرض رسانیده میشود حق سبحانه وتعالی ذات حمیده صفات ایشانرا درکنف سلامت ومقر استقامت بداراد والسلام والاکرام **رقعه عبید الی بعض**

ابی الفتح اهدانی کتابا کریما • یدل علی اقصی مدارج فضله • به فتح ابواب المنی لکانما ابی الفتح الا ان یکون بمثله • فشکرت الله سبحانه علی ما ذکرنی • وفی حضرة الجامعة احضرنی تتکلم بالماد المحبت وهو خیر متکلم وتعقدم بابدار صدق المودة والفضل للمتقدم فاقول شاکرا وذاکرا لکرمه **شعر** هو الشمس نورا والخلایق کلهم • یریدون ان یحظوا بتابع ظله وفاه آکد الناس عما شیه ووفقه للنهج الحق کله **جواب سید عبد الوهاب**

خصکم الله تعالی بالمواهب السنیة والمراتب العلیة دیرگاه بود که دیده انتظار بنظاره در راه بود که از آنجانب نسیم تفقدی وزیدن گیرد وبارقه التوددی رخشیدن المنة لله تعالی که آن معنی منظر صورت بست وآن دولت مترتب بظهور پیوست پایه دولت صوری کوتاه است وکنگر مقصود حقیقی بلند خوشا وقت آن دولتمند که از آن رشته کوتاه کمند ساخت وبرین کنگر بلند انداخت **س** دل از غم دولت هر درد که درسد پسندت بادا • بر تافته زین پشت نشین دیخ خوش • رو در ره مقصد بلندت بادا والسلام والاکرام **خواجه مولانا مفتی** جب جعفر الولاجبانی • احیاه الله مثل ما احیانی خوش وقت دبیری که بابن آسانی • از نوک قلم گنج گهر افشانی • آثار خامه مشکبار

۴



بر الدهور والاعصار زیور صحیفه روزگار وزینت صحیفه لیل ونهار باد والسلام والاکرام **رقعه اخری** زاسرار وجود خویشت آگاهی باد • آگاهی آنچنانکه میخواهی باد • فرد آگه شوند صف صف ارباب صفا • حاجت صف صوفیان آلهی باد **رباعی** یا را انحرا الیتیم فتولی حاله فی حضرت من تم برا قبالی • کوکای بجهان سمر بفارغ بالی • خاطر زشکستگا مبادت خالی چون التفات نامه شریف باین ضعیف رسید چگویم که از فتح آن چه گشود واز مطالعه آن چه روی نمود مواد ذوق حضور درضمن آن اندراج داشت ومواید ابتهاج وسرور درطی آن اندماج لایزال رشحات قلم لطایف رقم مسکن آتش عطش مسکینان باد والسلام **سید محمد لالی مدظله** ای دولت را بوجه باقی راه • ایماکنت ثم وجه الله • باطنت خازن فصوص حکم خاطرت حاضر نصوص قدم • دل پاکت که راغب غیب است • هردم از غیب در تلقی باد وان تلقیش در ترقی باد • شرح فصوص تمام سواد شده وحالا بیاض برده میشود امیدست که عنقریب باتمام رسیده بنظر سعادت انجام برسد والسلام والاکرام **عرضه داشت حافظ تربتی** ای شیفته جمال تو پیر وجوان • دیدار تو مقصد همه کعبه روان • مشعوف لقایت همه راهوش وخرد • مصروف دعایت همه را تاب وتوان • عرضه داشت آنکه خدمت حافظ شمس الدین محمد که مدتی مدید درخدمتکاری پادشاه مغفور بسر برده گذرانیده وسابقه دولت وجاذبه سعادتش بخاکبوسی درگاه عالمپناه رسانیده سرمایه جوانی از دست داده وپای در پیری وناتوانی نهاده **بیت** موی سیهش روبسپیدی کرده • آنکس که بشش ز روز شکین پر برلوح شباب کرده بود آنجه سواد • شیب آمده آنرا به بیاض آورده • التماس آن میدارد که از بارگی مسافرت فرود آمده پای در دامن مجاورت کشد ودر مقبره مخفوف رحمت وغفران باقامت صلوات وتلاوت قرآن وسایر حسنات لایقه که آن مقام را شاید بر احسن وجوه

قیام نماید امیدوار چنانست که این نفس مقبول افتد واین ملتمس مبذول گردد دولت مخلد باد وسعادت مؤید والسلام والاکرام **بعد از واقعه خواجه عبید الله بسمرقند نوشته**

یارب چه کنم تا که خورم این غم را • وز دل بچه بیرون برم این ماتم را • حیرت زده ام چو نیستا کند ناجانسوز مصیبتی همه عالم را • چون خبر این واقعه هایله ومصیبت شامله باین فقیر رسید می بایستی از سر قدم ساخته وآنرا سرمه سعادت تهنا شناخته والهوار پای در راه نهادی ودرین مصیبت بافخادم داد موافقت دادی اما از کمال ضعف وپیری نه مجال جنبیدن است ونه طاقت از رسیدن بر بندی بدر دی بیوسته وبر مفصلی رنجی بار بسته است باوجود این همه موانع گرفتاری سعدی دیگری ورعایت حال از وجود ضعیف تری واقع • امید خالست که آن نور تمام **بیت** گر غیبت او صبح جهان کشت چو شام • سر بر نزند از زمره اخلاف کرام • ودر عرصه آفاق کند کسب کرام **رباعی** ای لطف تو شادی دل غم زدگان • جمعیت وقت ودرهم زدگان • ماتم زدگان این دم ماتم بنگرد • غیر از تو کسی پرسش ماتم زدگان • برخنده واقعه حضرت خواجه مصیبتی است عام ومساوی النسبه بکافه انام سکه نیست که بعد مفتران که بدروغ ماراست دم اخلاص برزده اند ودعوی اختصاص بکرده اند از مقوله مکارم اخلاق ودوام اشفاق خواهید بود تعجب حال که تا امدن حامل رقعه سیاه ازدیده در بعضی لب سعدی بجنبانیده وقدم دردی رنجانیده حق سبحانه وتعالی روز بروز ملازمان ایشانرا توفیق آداب وقواعد وارث واشاعت عواید صورت وارث گردانا والسلام والاکرام **بحضرت سلطنت شعاری سلطان مرحوم نوشته** شاه ار بگدا التفات چندان بکرد • بیچاره گدا از دست غم جان نبرد • ور را که طریق لطف احسان سپرد • دشواری عالم بر اسان گردد • نوازش نامهای که نگاشته زخامه عنبرافشان دبیران کیمیا اثر شده بود مسکن لهب لهف حمی برسان وموجب شوق وشغف ایشان گشت بعینی که زبان قلم از



شکرگذاری آن قاصر بود وقلم زبان از سپاس داری آن عاجز می نمود لاجرم بحکم الدعا بظهر الغیب اسرع الاجابة واقرب الی الاستجابة درگوش دل بزبان جان بی واسطه ازدیاد دولت روزافزون کرده واقعه حضرت خواجه مصیبتی است عام متساوی النسبة بکافه انام امیدست که بامتداد ظلال جاه وجلال حضرت سلطنت شعاری خلافت پناهی تلافی یابد پرسش اولاد عظام واخلاف کرام ایشان از مکارم اخلاق ولوازم اشفاق دور می نماید اما فقیه ولد مولانا فقیه که از پیشگاه غیب مقرر گشته بود اولا بعرض رسانیده نشد بنابرانکه مبادا که شکایت گونه از مخدوم زادها دولة وسعادة درخاطر ملازمان گردد وچون ثانیا معلوم شد که مذبذب تشدید وتحنیف آن کلمه صدق را بتغیر وتحریف لباس کذب پوشانیده وخلاف واقع بسامع علیه رسانیده بحکم ضرورت عرضه داشت کرده شد شاید که بمجلس همایون رسانیده باشند موری که زضعف دم بدم میمیرد • جانش اجل از تنگ همی نپذیرد • باور نکند عقل که لگکان لگکان آید سر راه بر سلیمان گیرد • دولت دوجهانی وسعادت جاودانی مرزوق ومیسر باد بالنبی وآله الکرام والسلام **رقعه اخری** نکهت یوسف رسید از کاغذی پیراهنی • پر بخت دیده را داد چشم روشنی نامه آمد که آن کام دلم آمد بدست • شکر آن باید بصد دفتر زدست چون منی • بعد از عرض نیاز وشکستگی وشرح تعلق ودلبستگی بسمع شریف خادمان آستانه وملازمان دولتخانه خدمت مخدوم زاده قرة عین السعاده وقبله وجه الاراده مظهر اسرار اولیاء الله ومهبط انوار ارباب التیقظ والانتباه **بیت** آنکه در ساحت بستان ولایت داده پرورش فیض عنایت به نبات حسنش • وانکه عطار صبا بوی ز خلقش بردست • کین همه عطر فشانیست بهر انجمنش • رسانیده میشود که چنین استماع می افتد که چنانکه

مزاج لطیف ایشان بر اکتساب معارف و اقتباس علوم متصور افتاده امیدواری
چنانست که بزودی کار آن ساخته و ضمیر منیر از شغل آن پرداخته طریقهٔ معهودهٔ
آباء کرام و قاعدهٔ موروثهٔ اجداد عظام را که غالبا حالیا [illegible] ازان خالی نخواهند بود
بمرتبهٔ کمال رسانند و عالمی را بآن روشن گردانند تاییدات الهی و امدادات
نامتناهی ممد حال و منجح امانی و آمال ایشان باد بالنبی و آله الکرام الامجاد والسلام والاکرام

رقعهٔ اخری رفت آنکه یگانه بود در عالم خویش • گاه از غم او کریم و گاه از غم خویش
شد یاد ده ماتم من ماتم او • هم ماتم او دارم و هم ماتم خویش • هر عزیزی که ازین شبستان
بلا رخت بندد و بر فلکیان عالم بقا پیوندد وظیفهٔ [illegible] آنست که ازوی عبرت
گیرند و پیش ازانکه بمیرند چه از مرگ برگ نتوان رست و از فنا بیفنا نتوان پیوست بیت
سرمایهٔ راه عشق دردست ای دل • خوش آنکه بدرد ره نوردست ای دل • مردی کن و از هستی خود پاک بپر
نامرد نه دست نه مردست ای دل • معلوم نیست که مدت حیات چند خواهد بود و ازان
تا چه پسند خواهد بود هر روز را روز آخر شمار روز آخر را جنان دار که با آنچه بباید نیازی
که جنانچه روی برخیزی بیت کم شو ز اهل فراخ میدان • هر دم که رسد دم پسین دان
جان پاک کن از وجود محدث • زیرا که کا عوت پیش • روی همه در ره بقا باد
وز هر چه خدا نه دل جدا باد • والسلام والاکرام بیت محمود که سوده است عمری چو ایاز
برخاک در تست به بندگی روی نیاز • رفته ز در تست زبی رهی راه دراز • زان بی رهی اکنون پی عذر آمده باز
التماس آن دارد که عذر وی قبول نموده و جرم وی عفو فرموده بنظر عنایت ملحوظ گرداند
و از حسن رعایت محظوظ دولت مستدام باد و سعادت علی الدوام والسلام والاکرام

رقعهٔ اخری لا نال قدرکم علیا • و علو قدرکم بین الاعالی جلیا • دل باد بعنایت الهی شادت

خاطر

خاطر مرور خاملان آزادت • گردم حرفی ز کلک اخلاص رقم • باشد که بدین بهانه آیم بیادت
جنان استماع می‌افتد که حضرت ایشان را اجتناب تام از مخالطهٔ اصحاب عادات و رسوم
واقع است و اقبال کلی بر مذاکرهٔ ارباب معارف و علوم حاصل امیدواری چنانست که
حق سبحانه و تعالی این قاعده را مستمر دارد و ایشان را بدین طریقه مستقر بلکه خاطر شریف
ایشان را از هر جا ازان که زیست معروف دارد و با آنچه ناگزیرست مشغوف والسلام والاکرام

رقعهٔ اخری رسانند از دوست قاصد نامهٔ سوی وفاداران • نماند کاغذ کاپرهم از هجر دل افگاران
جنان معلوم شد که بیمن دم و قدم این قاصد مرضی الشیم مخادیم استدعای مقدم شریف کرده اند
امید است که عنقریب این دولت بحصول رسد و این سعادت بوصول انجامد مقاصد
بوجه اکمل حاصل باد و مطالب بر طریق اجمل متحصل والسلام

رقعهٔ اخری هرچند که شوخ و شد
خونریز چشم • میل دل عالم بسوی ست چشم • برخ سر زلف مشکبوت چشم • بکشا سر زلف را که روت بینم
امیدواری چنانست که چهرهٔ مقصود که در پس پردهٔ اسباب متواری است عنقریب مکشوف
و مشهور گردد شعر فقد ذبت من المهین العیوم • ماکنت ادرم من اهالی الروم • حطار قموا
و نلبی الملهوف • لم یبل من الراقم بالمرقوم • ملاحظهٔ که در مطلع شریفهٔ حضرت سیادت پناهی
سعادت اکتسابی نسبت بمعتران وقوع یافته بود سرمایهٔ نازش و پیرایهٔ نوازش گشت
لایزال آفت عین الکمال از ساحت جاه و جلال ملازمان معروف باد والسلام

رقعهٔ اخری
جلت بجیم قلبی الهموم • اهواء ممالیک عظیم الروم • من جلهم مارجت الذی فی طی کتاب شوق
بعد از رفع شکستگی و نیازمندی مرفوع نواب کامیاب حضرت شهریاری خداوندی مدالله
ظل عواطفه و عوارفه علی مفارق المسلمین آنکه در سیولا مجمع لطایف و معتول طوایف فلان
بر راحلهٔ نزول وار تحال نشسته احرام حریم آن کعبهٔ جاه و جلال بسته بود لاجرم مفتران مخلص خودرا

المحتوم

بوسیلهٔ روی بخواطر شریفهٔ ایشان گذرانیدن و انواع تضرع و تخشع بموقف عرض
رسانیدن ملتمس آنکه شان را لیه را بنظر التفات و اهتمام ملحوظ دارند و از موائد اکرام
و احترام محظوظ دولت دو جهانی و سعادت جاودانی میسر باد والسلام

رقعهٔ اخری
هر کس که بتر مشق دمساز آید • برتر ز هما جو سر افراز آید • ور زان سر رشته اش عیاذا بالله
از دست شد آن به که بآن باز آید • جون عزیزی را برکت صفای ارادت و صدق عقیدت
بطایفه از اهل الله و سلوک طریقهٔ ایشان فی الجمله جمعیتی روی نماید و بواسطهٔ تسلط هواجس
نفسانی و وساوس شیطانی و مخالطت اخوان السوء ازان طریقه اعراض کند و آن جمعیت بتفرقه
مبتدل گردد و هر چند حیله انگیزد دست و پای زندان تفرقه متضاعف شود و مکنت که سبب
آن تفرقها اعراض ازان طریقه باشد که تلافی آن جز باقبال بران طریقه و التجای تمام بهمم عالیهٔ
ارواح طیبهٔ آن طایفه نتوان کرد هر چند امثال این سخنان طور این کمینه که بهمین معنی گرفتار
ینست اما می شاید که گفتار گرفتاری گرفتاری را بر [illegible]ند و برکات این رهایی بصاحب گفتار
برسد مصراع بنگر که چه میگوید منگر که که میگوید • والسلام علی تابعی الهدی

رقعهٔ اخری هر کس ز دو دیده
روزی رویت • گر خود برود هزار سال از کویت • در گردن جان کمند شوق از مویت • مشکل که دگر
روی نیارد سویت • بعد از رفع نیازمندی مرفوع آنکه حضرت مولوی اعظمی مولانا شیخی که پیش ازین
بدولت ملازمت رسیده و انواع الطاف ملازمان شامل حال خود دیده بازش نسیم عنایت
بر مشام جان وزیده و جاذبهٔ [illegible] دولتش عنان گرفته بآن صوب کشیده شک نیست که بیشتر از
پیشتر بجز التفات و اهتمام سربلند خواهد شد و از خوان اکرام و احترام بهره‌مند خواهد گشت
دولت دو جهانی و سعادت جاودانی میسر باد والسلام

رقعهٔ اخری ای مرغ اگر شوی سوی تبریز تیز
از حال ما بیر بتبریزیان خبر • کاش شدت خوف ارباب فقر را • دامان و جیب خشک و ترست تر

معروض

معروض آنکه جمیع فقرا و مساکین آدم وار بین الماء والطین در قریهٔ نعمت آباد که از زوال نعمت
این مباد دست از خود شسته اند و مشغول بدعا گویی و خیر خواهی در انتظار نوشتهٔ خواجه
شاهی نشسته بیت چه خوش باشد که از فضل الهی • گدا یا را رسد منشور شاهی
دولت دو جهانی و سعادت جاودانی محصل باد والسلام

مکتوب یعزی فیه ابن عمه هو الحی
انا لله و انا الیه راجعون بیت کدام دوحهٔ اقبال سر بچرخ کشید • که صرصر اجلش عاقبت ز بیخ نکند
که ریخت تخم امانی بکشت زار جهان • که برق حادثه آتش بخرمنش نکند • چه گویم که اخبار رحلت
و شوار پدر بزرگوار حشره الله الملک الغفار فی زمرة الابرار و الاخیار بدین جگر خستگان
دل افگار چه رسید و چه نویسم که از کشیدن بار مصیبت مشکل و حادثهٔ هایل آن قدوة الاماثل
تغمده الله بفضله الکامل و عفوه الشامل این از دست رفتگان پای در گل را چه افتاد شعر
هذا غم تعاصیل الاجزاء • والم الم تبیا عیض الاعضاء • بیت جان ریش و جگر پاره و دل پر خونست
از دیدهٔ غمدیده چگویم چونست • اما چه توان کرد که هیچ پدر بدر وجود در نیاید که رخت بدروازهٔ
عدم نکشد و هیچ پسر بر خوان حیات ننشست که شربت ممات نچشید بیت گهی یعقوب ز آسیب غم یوسف همی نیرد
گهی یوسف بداغ فرقت یعقوب میسوزد • بر ضمیر منیر آن برادر روشن است که جون طایر روح
مبتلی از مضیق ورطهٔ حس در هوای فضای عالم قدس پر و بال کشاید اهل بصیرت را جزع
و فزع نشاید و جون طوطی جان صاحب دل از تنگنای نشیمن تعلقات روی در فسحت سرای
موطن اطلاق آورد از ارباب انس جز رضا بقضا نباید بیت مرغی ز حرم در قفس تنگ نشست
آمد ز کرم بر قفس تنگ شکست • ما نزه زنان گز قفس تنگ بجست • او جلوه کنان گز قفس تنگ بجست
هر چند این برادر درین واقعهٔ جانگداز انباز بوده و درین مصیبت ناملایم ساهم میخواست که
بتسلیهٔ خاطر آن برادر و سایر اعزه انعاهم الله تعالی بالسعادة والعزة فی اسرع وقت و اقرب ساعت

بآن جانب متوجه شود اما آسیب وفور علایق و هجوم عوایق در توقف ماند رقعه اخری
کهن درخت برومند اگر ز پای فتاد • نهال نو بر از آسیب هر این باد والسلام معارضه نامه لطیف الانشاء
بعد رفع کلام و سوق کلام • در بیان کمال شوق و غرام • معروض اکابر عظام و مفاخر کرام
آنکه خواجه درویش مشرب در جوانی به پیری ملتب که کمان این فقیر آنست که مقصود وی
از مهاجرت اوطان و مفارقت اخوان زیارت درویشان و تقرب بملازمت ایشان است
نه حصول آمال و امانی و وصول بزخرفات فانی چه بر هیچ عاقل پوشیده نماند بیت
که کام این جهان چندان نیرزد • که کامی از بهر او برداری از جای • متوقع از کرم اخلاق و مراسم
اشفاق ایشان آنکه مقدم شریف او را مغتنم شمرده و شرایط اکرام و احترام او بجای آورده در
مهمی که رجوع کند اهتمام نمایند و در مصلحتی که بعرض رساند التفات فرمایند که بی شک امداد بهر که
ازین طریقه دمی زده است و اعانت هر که درین طریق قدمی نهاده وسیله نجات و واسطه
رفع درجات خواهد بود حق سبحانه و تعالی همگنان را توفیق سفر از خود و در خود که سرمایه
دولت ابد و سعادت سرمدست رفیق گرداناد والسلام رقعه اخری حضرت فضایل مآب لطایف
اکتساب مولانا سیفی که در لطف غزل و حسن مقال عدیم المثال اند و در حدت ذهن و دقت
خیال شرف بر مرتبه کمال و در صناعت معمیه نام و آرایانا نام گم کرده اند و در حل معمیات مشکلات
نام برآورده میدان فاید سخنان در مقام و مقابله ایشان شکست و میزان عروضیان در معرض
معارضه ایشان بی سنگ مدتی مدید پرتو التفات بر کلبه تاریک نشینان انداخته اند و مشام
ذوق ایشان بروایح انفاس خود معطر ساخته مامول از مکارم اخلاق ایشان آنکه در غیبت و
حضور رعایت حقوق صحبت و شرایط محبت لازم دارند و در سفر و حضر اقامت وظایف دعای
خیر واجب شمارند حق سبحانه و تعالی همگنان را از ظلمت گرفتاری بجذبه بانوار آشنایی برساناد

بجز

سفارشنامه مولوی سیفی

بجنود بر ساناد بالنبی و آله الکرام علیه و علیهم الصلوة والسلام سفارشنامه مولوی بکلیایی [illegible] سیحات
صاحب فضلی جلی مولانا درویش علی که در صنعت کتابت انگشت نماست و در صناعت نظم
غزل فرد و بی همتا میان اصحاب قلم بخوش نویسی مشهورست و بر زبان ارباب بیان خوش نویسی
مذکور بیت انکه پاک و لطیف میگوید • گر قصیده و گر غزل و بیت • در حساب هنر اگر و گران
چت باشند فی المثل وی سی است • دیرگاه است که گوشه خاطر بجانب این فقیر مبذول دارد
و از زمره محبان و مخلصان می شمارد ملتمس از مکارم اخلاق و مراسم اشفاق مخادیم آنکه هر جا
تشریف حضور ارزانی فرماید مقدم شریف او را مغتنم شمارند و شرایط تعظیم و توقیر بجا آرند
هرچند با ظهور فضایل و شمایل او مشغول باین سفارش فضول مینماید چون آن بنا بر
الحاح و اقتراح او بوده باشد هر که داند بی شبهه معذور فرماید حق تعالی همگنان را از خود رباعی
و با خود آشنایی کرامت کناد بالنبی و آله الامجاد رقعه شریف بوصول آنچه پادشاه روم فرستاده بود
عارفه ای که ملازمان حضرت پادشاه دین پناه و شهریار معدلت شعار بی وسیله سببی و واسطه
طلبی از بلاد روم نامزد فقرا از شرف ملاقات محروم بخراسان فرستاده بودند رسید
و از آنحضرت بشارت اقبال بر درویشان و قبول طریقت ایشان رسانید آری بیت
عطاهایی که شاه معدلت کیش • فرستد سوی درویشان دل ریش • دلیل رافت و احسان شاهند
بر اقبال و قبول او گواهند • حضورها این گواهانی که پیداست • فروغ صدق از ایشان بی کم و کاست
درخشان روشنایی چون برق لامع • ز نوران و خشان صوارواقع • سرور انگیز دلهای پریشان
تر انا ظرنیا دشان ایشان • فزیکی اصل لیکن شاه دیدار • رهاینده ستشان از قید کفار
گرفته پیش همراه کریمان • سیاحت در دیار اهل ایمان • اگر شرف گرچه بیرون از شمارند
چو بخششهای شه حدی ندارند • چو گیری از شمار آغاز و انجام • رسد حالی شمار آن باتمام
۵۰۰

به نصیحت

در قصیده
و حبیب

الا تا آفتاب عالم افروز • ز راف شد ز جیب صبح هر روز • کند شه همچو خورشید درفشان
بزرق حاکیان باد از راف شان بیت رقعه بجز کتاب شواهد النبوه نوشته شده ملک التجار الماجد ایا کتاب
مسمی بشواهد النبوه لتقویة یقین ارباب الفتوه که معروض و مبنی و مختص میکرده بیت
بعالیجناب معالی مآب • اعالی ملاذ عوالی همم • کریم السخایا عظیم الندی
جزیل العطایا جمیل الشیم • که عند بذل الایادی ید • یفرق بها کل بحر خضم •
بیارد دل بر زبان در جواب • بگاه سوال نعم جز نعم • بجز در الف بی نعهد صبا •
بهم لام الف را نکرد ست ضم • مدیحش چه گویم که از بس علو • بجایی نهادست قدرش قدم •
که در جنب آن مدحت ماه و جاه • بود پیش صاحب دلان عین ذم • خدایا بآن شاه سرنوشته خط •
که از خط او سر نپیچد قلم • خدایا بآن ماه ناخوانده لوح • که انگشت بر لوح مه زد قلم •
خدایا بآل و باصحاب او • که خیر الانام اند و خیر الامم • که جاوید محفوظ و محظوظ دار •
جهانبانی خواجه محترم • ز یاد خودش بهره ور کن چنان • که بی یاد و در د جز یاد تو دم •
امید است که بعین رضا ملحوظ گردد و از حسن اصغا محظوظ والسلام والاکرام •
رقعه مشعر بوصول آنچه سلطان جهانشاه فرستاده بود • از جمله عوارف و عواطف
حضرت پادشاهی خلافت پناه اعزانه انصاره و ضاعف اقتداره انا یاد صاحب قدر جلی
امیر سید علی خرقه واری صوف مربع در وصله مرقع صوفیان نشست بیت تا دهنا روزگار خیاط قضا
زان خواهد دوخت خلعت دولتها • و یک عدد برک چون کلیم نیکبختان و نکوکاران سفید
سرمایه سرافرازی درویشان گشت و عبایی بعلمهای آل علم محبان آن خاندان اکسوت ترکت
آل عبا پوشانید این کلمات در تاریخ فلان صورت کتابت یافت والسلام والاکرام مقابله
طلبی شمان هم از نظم برون می آید هم از نثر آورده بین کعبه دل حج درست

بلکن

لیکن چو حساب کرده ازان رکن تحت • بیک ره از جیده پدر روی نهاد • در کعبه آمال که خاک درت
این معمای نام دار صدفی است شامل دری شاهوار اعنی نام خجسته فرجام دریاکفی که
یک گوهر از آثار جود او و از بهر جد دری عامت بر سر آمده و جیب آمال و امانی با سمت بی پایان
از مبادی لطف دیر او بر درآمده کلام منثور و منظوم چهره زرد باید نه بوره زر
طریقه مهیا است ازین بگذر • ما نسیم سر مه زر داریم • زان لب خشک روی زر داریم
عاشقا کجا ده بر زر دست • وجه ایشان همین رخ زرد است • کرده از اشک آستین پر سیم
قیمت در وصل می پرسیم • درین راه نام نیک موجب تنگ نامو س بیک طرف نه که وقت
شکست ورق و ورع وزن هر درج جریده رو که راهیست پیچ در پیچ بیت در خرابات عاشقان زنهار
از سر عفت و ورع نایی • تا نکه بایکد گر بنا یدراست • دعوی عاشقی و رعنایی •
سلطان جهانشاه که حقیقی تخلص میکرد دو دیوان خود را فرستاده بود نوشته
بره ساقی آن جام گیتی نمای • که هستی ربایست و هستی فزای • بستی ز هستی رهانیم ده
بستان عشق آشنایم ده • بزن مطرب آن نغمه دلنواز • که در پرده دل بود پرده ساز
بشکرانه گز پرده گفت و گوی • عروسان معنی نمود بود روی • ز گلزار فردوس آمد گلی
بترهکهی بی نوا بلبلی • زباران جود و سحاب کرم • زلال بقا یافت خاک درم
ز دریای اسرار فیض جدید • بلب تشنگان سواحل رسید • سخن کوته از زاده طبع شاه
که دانش مآیست عرفان پناه • همایون کتابی چو درجی ز در • رسید از گهرهای تحقیق پر
درو هم غزل درج هم مثنوی • هم اسرار صوری و هم معنوی • شده طالع از مطلع هر غزل
فروغ بتاثیر صبح ازل • ز مقطع چه گویم که هر مقطعی • که فیض ابد را بود منبعی
نعوت پرستان کوی مجاز • ز شرح حقیقت شان داده باز • چو در مثنوی داد داد سخن • نوی یافته رازهای کهن

دراداک اسرار ام الکتاب ∴ ز بهر صریر عقل را فتح باب ∴ زهی نامه دلکش دلکشای
که شد جای عطار از وعظهای ∴ بود مثنوی لیک آن مثنوی ∴ که شد فایض از خاطر مولوی
ز بس گل که از راز دروی شکفت ∴ همی شاید ش گلشن راز گفت ∴ بود پایه آن سخن بس بلند
کی آنجا رسد وصف ما را کمند ∴ سخنهای شه کز دل پاک خاست ∴ بپاکان که شاه سخنهای ماست
برین نکته باشد دلیلی تمام ∴ کلام الملوک ملوک الکلام ∴ من از وصف گفتارشه خاطرم
بدحش بپیمان ره برد خاطرم ∴ چو حتاش را نیست نور بصر ∴ که جیند بر روی زمین عکس خور
کجا آورد هر کرش دید تاب ∴ که بیند بر اوج فلک آفتاب ∴ ز و بند جامی زبان مقال
که نکت انجا سخن را مجال ∴ چو در سمت دیرین که ختم سخن ∴ بود بر دعا بر دعا ختم کن
الا تا قوابل ز فیاض جود ∴ پذیرند عواره فیض وجود ∴ دل پاک شه قابل راز باد
در فیض بر خاطرش باز باد ∴ سپهرش بفرمان جهانش بکام ∴ دعا گوی او انس و جان والسلام
سلطان محمد رومی نوشته بود خطاب ریا کای نسیم شمال ∴ تم سر بخو قبلة الآمال
تنسل ز بوی صدق شکین کن ∴ راه اخلاص رفتن آئین کن ∴ از خراسان به بند بار نیاز
راه بردار ملک روم انداز ∴ چهره بر خاک راه دربان سای ∴ با جازت زمین ببوس و درآی
پیش شاه مجاهد غازی ∴ بگشا لب بنکته پردازی ∴ کای ستاده زده علاسند
ملک میراث تو ابا عن جد ∴ اصل تو تا با دم ارشمند ∴ همه سند نشین و تاجورند
خوات زیشان جهات فخر بخت ∴ لیکن امروز فخر جمله تست ∴ مشکل حکمت از کلام تو حل
منطق تو بپیان هر مجمل ∴ را بشایان ز تو واضح ∴ نور اشراقیان ز تو لایح
طبع پاک ترا که وقادست ∴ فهم حکمت طبیعی افتادست ∴ بردت حکمت الهی ما فت
کو رخ از ظلمت منافی تافت ∴ مگر تو زد سوی ریاضی رای ∴ شد ریاضی ریاض خلد آرای



هت پشت شریعت نبوی ∴ پنوی از مساعی تو قوی ∴ محتذ کفر و معبد اصنام
شد ز جهد تو قبلة الاسلام ∴ حسن تدبیر تو بجرب و قتال ∴ کرده قلع قلاع کفر و ضلال
متبلی بر مراسم اشفاق ∴ مرتضی از ذمایم اخلاق ∴ جمع در ذات تو برغم حسود
حکمت و عفت و شجاعت و جود ∴ بحر و کانی ببخشش بیجود ∴ بلکه بردی ز بحر و کان هم دست
کان ز دست تو شد بسنگ نهان ∴ وز کفت بحر کف بروی زنان ∴ تا بود دز دره فلک مکمن
تا بود نقطه زمین ساکن ∴ روشن آن برفق رای تو باد ∴ شرف این بخاک پای تو باد
ای معنبر نسیم نافه کش ∴ جون پردازی از ثنا و دعا ∴ ورقی چند نظمهای غریب
لایق فهم هوشمند لبیب ∴ با تو همراه میکنم زنهار ∴ زان غریبان ابزم شه یاد آر
عرضه کن در حریم مجلس او ∴ این محقر هدیه را و بگو ∴ ارسل النمل من خلوص وداد
لسلیمان نصف رجل جراد ∴ فانیا ذاک منتهی جهدی ∴ والهدایا بقدر من یهدی
ثم ادعو بخافة الابرام ∴ واختتم بالسلام والاکرام مکاتبه الی رهبند نوشته شده بود
بعد رفع کلام و سوق کلام ∴ در بیان کمال وشوق غرام ∴ میکند عرضه با هزار نیاز
بنده جامی در این جریده راز ∴ نکته چند از حقایق دین ∴ وز مواجید اهل کشف یقین
هم مستنبط از حدیث و کتاب ∴ هم بجیده اولوا الالباب ∴ معرفت بخش اهل علم و عمل
وحشت انگیز اهل زرق و حیل ∴ گرچه دورست از ین لطافت و زو ∴ که بتحفه شود خرد بیزد ز
کردم اندک بموضع ارسال ∴ سوی گنجوره کنج فضل و کمال ∴ گر فتند نزد شاه این نمونه پسند
بر کشایم ز کنج خاطر بند ∴ ور نیفتد نشینم آسوده ∴ فارغ از گفت و گوی بیهوده
بلکه شویم ز صحیفه تقریر ∴ آنچه شد گفته از خوی تشویر ∴ تا بود در صحیفه ایام
باقی از اهل دین و دولت نام ∴ باد بر فرق تشان عبس وجود ∴ سایه خواجه جهان ممدود

بیعض از مخادیم که کتابت مثنوی این دفتر میکرده اند نوشته شده طیب الله وجهک ای زکرم
کرده آب بقا ز رشح قلم ∴ داده نظم مرا بزم امید ∴ شربت زندگانی جاوید
تا سخن در دولت جا کرده ∴ هست سر نهفته در پرده ∴ نه از و گوش بهره ور نه زبان
نه از و نام دیده گرنشان ∴ جون ز دل بر بیش گذر افتاد ∴ گره بسته یا پیش بر باد
که هی آنچنانکه یابی پر ∴ بهر اهل خرد ز گوهر و در ∴ لیک جز حاضران ازان گوهر
می جنبند گوش را زیور ∴ جون کند کاتب رقم پیوند ∴ بسلسل خط خود آزادبند
یابد آنجا بقدر فهم نصیب ∴ غایب و حاضر و بعید و قریب ∴ ماند از وی بی خواص و عوام
رقمی بر جریده ایام ∴ هر که خواند بخیرش آرد یاد ∴ کش خدا در دو کون خیر دهاد
ابیات متفرقه که در مکتوبات نوشته شده بود من ناحیت الوصال هبت نفحات
فارتاح فوادنا بشم النفحات ∴ در وادی هجر تشنه لب می مردیم ∴ آمد ز سحاب لطف جانان رشحات ∴
کتاب اتی من سما العلی ∴ الی مستهام حزین کیئب ∴ فالفاه مستجمالنی کو وصل الحبیب و فقد الرقیب
اتتنی بعد ما طل اشتیاق ∴ صحیفة حکمة من ارض یونان ∴ خطابی ناشی المحض لطف ∴ کتابی منشی از فرط احسان
شمیم الفتق فایح زمضمون ∴ ز روغ دولتش لایح ز عنوان وله سلام علی من ساقنی بوصاله
وان لم انل الا لطیف خیاله ∴ عشقت وما اهرت عزا اننی ∴ سمعت من الحاکین وصف جماله ∴ ورقت علی صحیفة من تکرم
ما رزت الا بطیف خیاله ∴ لکنه شغف الفواد بحبه ∴ اذ شاع بین الناس وصف جماله وله ایضا
ز بس وصف حسن تو بشنیده ام ∴ بجان مهر روی تو ورزیده ام ∴ جنان در دل و دیده جا کرده
که گویی ترا سالها دیده ام وله صبا تعقد بجا حوال دردمندان کرد ∴ دهان شکر لب از اجو غنچه خندان کرد
بیاد وصل تو صد ذوق داشتیم در دور ∴ بیک سلام تو آن را هزار چندان کرد ∴ سقیا للایام مضت مع رفقة
کانت مراحلنا بهم اوطانا ∴ رجعوا الی اوطانهم فتبدلت ∴ از اخنا بغراقهم اشجانا وله یاد روزی که در شبان ذکر



بانو همراز و هم سخن بودیم ∴ در مقامات وصل کام زنان ∴ دست در دست یکدگر بودیم بیت
این نامه چه نامه است که چون طره خوبان ∴ صد جلوه خوبت بهیج و خم او ∴ وین تازه رقم از
قلم کیست که بادا ∴ صد جان گرامایه فدای قلم او بیت آمد نسیم سلسله مشکبوی دوست
زنجیر میبرد دل دیوانه سوی دوست بیت این نامه نه نامه مایه راحت ∴ تحصیل نشاط و عیش را
خوش سیحات ∴ ز بیان که بود مختصر و پر معنی ∴ گویی ز جوامع کلم منتجی است بیت
چه یارای آن دارد افتاده موری ∴ که پیغام سوی سلیمان فرستد ∴ همین بس که بهر بقایش دعای
بدین بار شده چرخ گردان فرستد بیت جوانم منزلت نبود که آیم ∴ میان مخلصان اندر شماره
دعایی مینویسم بر حواشی ∴ سلامی میفرستم از کناره بیت کردم روانه سوی تو این بکر فکر را
از کسوت جمال و لباس عروس عور ∴ یا دار حب جال من انسانه کماند ∴ ز اعرابی و حلیه و آن مشک آب شور
رباعی رفتی تو و من مقیم کویت باشم ∴ وز باد صبا ز نده ببوت باشم ∴ شب خفته بداغ آرزویت باشم
جون روز شود بجست و جویت باشم رباعی جانان که بود بغیم ما دیدارش ∴ بر آتش فکرت جحیم آثارش
ز و آب سحاب کلک که هم بارش ∴ با سوختگان حزین بباد اکارش رباعی شاهی که ز نور دانش عقد
بار رفعت او اوج سپهر آمده پست ∴ دردی که ز دستان فلک داوش دست ∴ المنة لله که بهجت پیوست
رباعی زیر فلک نکو سرانجامی نیست ∴ در روی زمین بخته ز جامی نیست ∴ کامی نتوان رفت که بر خسته دلی
شمشیر جفا کشیده خود کامی نیست رباعی آمد ز بحر خاطرش جهان نام ∴ نظمی که عقد لولوان مبارش
شعر لطیف کش بکهر و صف کرد اند ∴ از لطف طبع او گهر شاهوار شد ∴ با دا همیشه منتظم اسباب دولتش
ز بنیان که نظم ملک بدو پایدار شد رباعی رفتی که چو آفتاب یکتا باشی ∴ وز پرتو لطف عالم آرا باشی
ناشاد گرو هی که تو زیشان بیری ∴ آباد دیاری که تو آنجا باشی بیت آن روز که رای سفر تو در دل
از آتش آن بردل من داغی بود ∴ کم شد چو قصه سفر بر سر تو ∴ داغی دگرم بر سر آن داغ افزود

ثنای شاهی بنادر بپایانی • که در شعر کس ثانی وی نیابی • رسانیدن ثنای بیانی که به زبان
زشعرهای سامی پیانی رباعی زاقلیم معانی این سپهر پیشگیم • در پرده سرای شاه دین کشته مقیم
باشد که دران منزل فردوس حریم • حلوتکه خاص بارشوه یار ندیم رباعی بر سبزه پژمرده مهجور زآب
هر که رشحات لطف ریزد زسحاب • هر برکش اگر شود زبانی بشکر • جز معترفی بعجز از وبیت صواب
رباعی خوشحالم از مطالع اشعار حکمت بهر سعادت از افق فضل طالعش • آنان که در زمانه بنطقی ستایند اند
عاجز نشسته اند ز شرح مطالعش در رسم روضه عین القضاة همدانی نوشته بلند مرتبه عین القضاة عیسی دم
چشید شهد شهادت زتیغ بی خردان • نثار رحمت جاوید بر روانش باد • که عارف همه بین بود و عالم همه دان
در سر ابوار شیخ ابوالفضل حسن نوشته اذ نزلنا بذری هذا السکن • حبه زاد علی حب الوطن
سم واین حرم کعبه محل • کین بود حج همه عمره من • بود که بر من بگشاید در فضل
حسن افضال ابوالفضل حسن • قد نزلنا بنشاط و سرور • وارتحلنا بهموم و حزن رباعی
آن قبله جان که نامه اقبالش • آورد بمن قاصد فرح فالش • فرسوده تنم قوت رفتار نداشت
کردم دل و جان روان باستقبالش رباعی خوش انکه ره وصال می پیمودم • وز دولت دیدار تو می آسودم
نامه بتو مینویسم و میگویم • ای کاش بجای نامه من می بودم رباعی شوق چون غالب شود
کرم زمردم گوشه • خامه از مژگان دوات از دیده پر خون کنم • شرح حال خود نگارم بر بیاض روی زرد
تا ببین صورت غم هجران ز دل بیرون کنم رباعی توفیق ازل بدرقه راه تو باد •
اقبال ازل ملازم جاه تو باد • فتحی که نصیب نیکخواهان تو شد • مغلوب شده روزی بدخواه تو باد
رباعی برفت آن ماه و ما را در دل از وی صد هوس مانده • غم هجران او با جان پر حسرت مقیم مانده
دران شدای عماری دار لیلی حسبة لله • که با صد بار دل بیچاره مجنون باز پس مانده • بامیدی که آید آن بمحمل
جانی چشم بر ره گوش بر بانگ جرس مانده • چو زد اکنون گل رعنا بعشرت خیمه بر صحرا • چو غم که بلبل شیدا گرفتار قفس مانده
بده کو دادمن اماه بنگر ملک پرشاهان که نه زیاد خواه انجا و نه فریاد رس مانده هوس دارم که سایم چهره بر آستان او
بده

بده کو دادمن آنماه بنگر ملک پرشاهان • که نه فریاد خواه آنجا و نه فریادرس مانده • هوس دارم که سایم
چشم و بر آستان او • مرا از عجب بی زمان همین یک ملتمس مانده • بگویش چون تنالد مجروحان چون جامی
گزان گلشن گل وشمشاد رفته خار و خس مانده رباعی منع سماع نغمه نی می کنند فقیه •
بیچاره بی بزد بسر محبت نیه • می ده بیا که نی که ندارم نور عشق • پروای ریش محتسب و سبلت فقیه
واعظ بطعن باده پرستان زبان گشاد • یارب تویی پناه من از شر آن شنید • ما یم و تیه تو ای چشمه حیات
یادی بکن زحال جگر تشنگان تیه • تشبیه میکنند رخت را به ولی • با او بهیچ وجه نمی جنبد شبیه
کفتی ترا برشته جان آتش افکنم • چون شمع میکند دل من زین نشاط ته • جامی حریم کوی مغان کعبه صفات
طوبی لساکنیه و بشری لزایره رباعی حدیث جم و جام لاعبث و لا به • خوش آن سر که با جام گوید قرابه
بآب می آباد کن کاخ میشم • که او در خرابی نهاد این خرابه • نخواهم ز درد قدح دست شستن
اگر مه بود طشت و مهر آفتابه • بود دفتر عشرت بی خوش نتیجه بودی • که حرفی بنا داشتی بر کتابه
پی سر عرفان متن تا زنگرت • خریدار یوسف مشو زین کلابه • بکش ز اطلس چرخ پای ارادت
که جنت این پا بدان پای تابه • کن جامی از جام خالی مبادا • اجب دعوتی یا ولی الاجابه
رباعی تو آن مهی که برد خجلت آفتاب از تو • تو آن گلی که شود غرقه در گلاب از تو • دلم که عشق برد صد در بلا بگشاد
رخ امید نتابد بهیچ باب از تو • همیشه عادت شاهان بود عمارت ملک • چه حکمت که شد ملک دل خراب از تو
عنان صبر شد از کف درین هوس که کهی • رسم بدولت پابوس چون رکاب از تو • مکن شتاب بقتل که میرود جانم
اگرچه عمر بود عجب شتاب از تو • هر سلام مکن رنجه در جواب آن لب • که صد سلام مرا بس یکی جواب از تو
چو قتل جامی مسکین ثواب میدانی • بکن که شود فوت این ثواب از تو بیت یکی چو صنم خویش گفتم ای صد بار
رسید سنگ جفایت بر آبگینه من • مرسان بسینه من سینه را برسم صفا • که پاک به دل بجوی تو نیست زکینه من
بجو وکفت ترا گرچه سینه صاف آمد • گمان مبر که رسد در صفا بسینه من رباعی ای کشته دلم هزار پاره
بجو وگفت ترا گرچه سینه صاف آمد گمان مبر که رسد در صفا بسینه ما • ای کشته دلم هزار پاره

پست قدر شد اگر خود کلاه جاه • بر اوج سلطنت زند از گردش زمان • سفلت خاک اگرچه نهد بر مقتضای طبع
همراه گرد باد کشد سر بر آسمان رقعه اخرے روزی که چشم ما ز جمالت جدا بود
هر چند چشم کار کند اشک ما بود • گفتی دلی که صابر و فارغ بود کجاست • در درد دلبر چون توانا دل کرا بود
جانا بود کرشمه چشم تو در نظر • آنم که زیر خاک تنم توتیا بود • آسوده ام این بلا و غم از صحبت شما
هر صحبتم دگر که بود با شما بود • ای کاش رخت هستی ما را که خاک بود • جانی دهد بباد که سیل فنا بود
از استخوان کشته درین کوی کاتبی
هر جا قدم نهی علم دست و پا بود • والسلام

تمام شد منشآت ملا عبدالرحمن صوفی مشهور و
مغرور



از تیغ غمت هزار پاره • من غرقه میان خون ز گریه • خوش خنده زنان تو از کناره • تن دیگ مردم از شوقت
بکنار زلو در یک نظاره • جز تیغ تو نیست چاره ما • باز آ که بدست تست چاره • در کوی تو هر کسی بکاری
ما هیچ کسیم و هیچ کاره • پیش سم توسنت نهم سر • هر جا برم رسی سواره • گریان بکه شتم از دیارت
شد منزل ما پرستاره • از بهر جفا کشیدن تو • خواهم چو دلت تنی ز خاره • گر واز در نظم خویش جامی
در گوش زمانه گوشواره غزل زهی نهال قدت سرو جویبار روان • طراوت گل رویت بهار عالم جان
رخت ز نخجه باغ ارم نموده خیال • دهانت از لب آب حیات داده نشان • بسوی سنبل زلفت دل نسیم سبک
ز رشک سبزه خطت ترشه گران • ما ترا بگرد نمک تا پدید شد سبزی • بسبزه و نمکت شد هزار جان مهمان
کو از حدیث دهان تو نطق تنگ مجال • که از حکایت زلفت قلم شکسته زبان • بگرد دهان تو ان آفتاب گردش کس
ندیده ذره که باشد در و ستاره نهان • چراغ حسن ترا شمع روز پروانه • کمند زلف ترا باد صبح سرگردان
گشاده لشکر ساعت بنیم روز کمین • گشوده هندوی ترکت بر آفتاب کمان • لب و دهان ترا تا بدید خاتم لعل
لب نگین ز غیرت گرفته در دندان • همیشه با کره رزنگار راه بوده • چو گوی در خم چوگان آسمان گردان
مداره و رفلک باد در تصرف تو • چنانکه گردش گو در تصرف چوگان • بدولت کامی و دولت هزار ملک بگیر
بشاد کامی و عزت هزار سال بمان غزل ای تیر غمت را دل عشاق نشانه • خلقی ز تو مشغول و تو غایب ز میانه
گه معتکف دیرم و گه ساکن خانه • یعنی که ترا می طلبم خانه بخانه • هر کس بزبان سخن عشق تو دارد
عاشق بسرود غم و مطرب بترانه • افسون دل افسانه عشقت گرینه • باقی بجهانست که فوت و فسانه
تقصیر خیالی بامید کرم تست • آری چه گنه را به از این نیست بهانه قطعه فی التاریخ لمعات
با تمام مستی است جامی اسیر • محی الله آثار آثامه • بتحریر این شرح توفیق یافت • متوا بدلالات اقلامه
وا ذقال المته متقیدا • بها قال تاریخ اتمامه غزل ای گر بسوی غنچه دلی دارم از اندوه تو تنگ
همچو گل چند دو رو باشی و چون لاله دو رنگ • جنگ من این [illegible] از آن تست که تو • باهمه صلح کنی با من دلسوخته جنگ

خیالی

۳

سر زلف تو بدست دگران می بینم • وه که سررشته اقبال برون رفت ز چنگ • گر ز نقش خط سبز تو برد از دلها
نشود پاک بشستن ز رخ آینه زنگ • عاقبت وادی هجر تو بپایان آید • گرچه شد بارگی صبر دران بادیه لنگ
گر ز صیاد ازل خواست نگار دل ما • چون کمان سلفت زابروی کماتو خدنگ غمزه • جامی دل شده را جام دل آن بود ز رنگ
که در آمد بسر کوی تو آتش پا شنگ رقعه اخری شد وزان سوی رزان باد خزان • بار رزان
گشت زرد از غم بلا برگ خود رنگ رزان • برگها بین بچمن گشته چو کلهای رنگین • نیست جز رنگ بها این که
هر آورد خزان • هست هر برگ چنار از پی کف رنگ رزان • بسته بر چوب خزان دست بهر رنگ رزان
انگه دین دست زنان بود بعشرت در باغ • بینی امروز بصد حسرتش انگشت گزان • سرو شد مجلس مستان
ز دم باد خزان • کو بیا از انجمن واعظ شهرت وزان • شیر مرا خام بخم کن بپسند ای خواجه
کش رسید آفتی از آتش جلاب پزان • جای لختی کان گونه که خاطر بخواهد • آمد این تازه غزل بلکه بی بهره از آن
رقعه اخری آن کان حسن بود و نبود از جهان نشان • والآن ان عرفت علی ماعلیه کان
اعداد گون کثرت صورت نمایی آ • فالکل تجلی واحد بکل شان • هر چند در نهان و عیان نیست غیر او
فی حد ذاته نه نهانست و نه عیان • نوریست محض کرده باوصاف خود ظهور • نام تنوعات ظهورش بود جهان
فایض بود بجود در اعیان از نهان • ساری بود ز لطف در امزاج جسم و جان • دانا بهر بصیرت و بینا بهر بصر
گویا بهر زبان و توانا بهر توان • جامی کشیده وار زبار اگر سر عشق • رمزیست کس نگوی و حدیث است کس بدان
رقعه اخری بدمت کسرات نشد آن قد و بالا جز کار بنا المنه تعالی • داریم فراق از غم مستقبل و ماضی
خوش بیکذرانیم بدیدار تو حالا • از نرگس خونریز تو یک غمزه بس است • زنهار بخونریزی ما دست میالا
بالای سرم شب ز پی ستاره • بلا و ودلم رفته ز شرحات بیالا • از گریه شد اسرار دلم فاش چو من کیست
رسوا شده دیده خون از مژه بالا • گفتم بلب تا ز تو بود اهل طلب را • امکان مغ خنده زنان گفت که لالا
جامی ز کسا و سخن خویش چه رنجی • کم گوی که باشد زنگی قیمت کالا رقعه اخری

